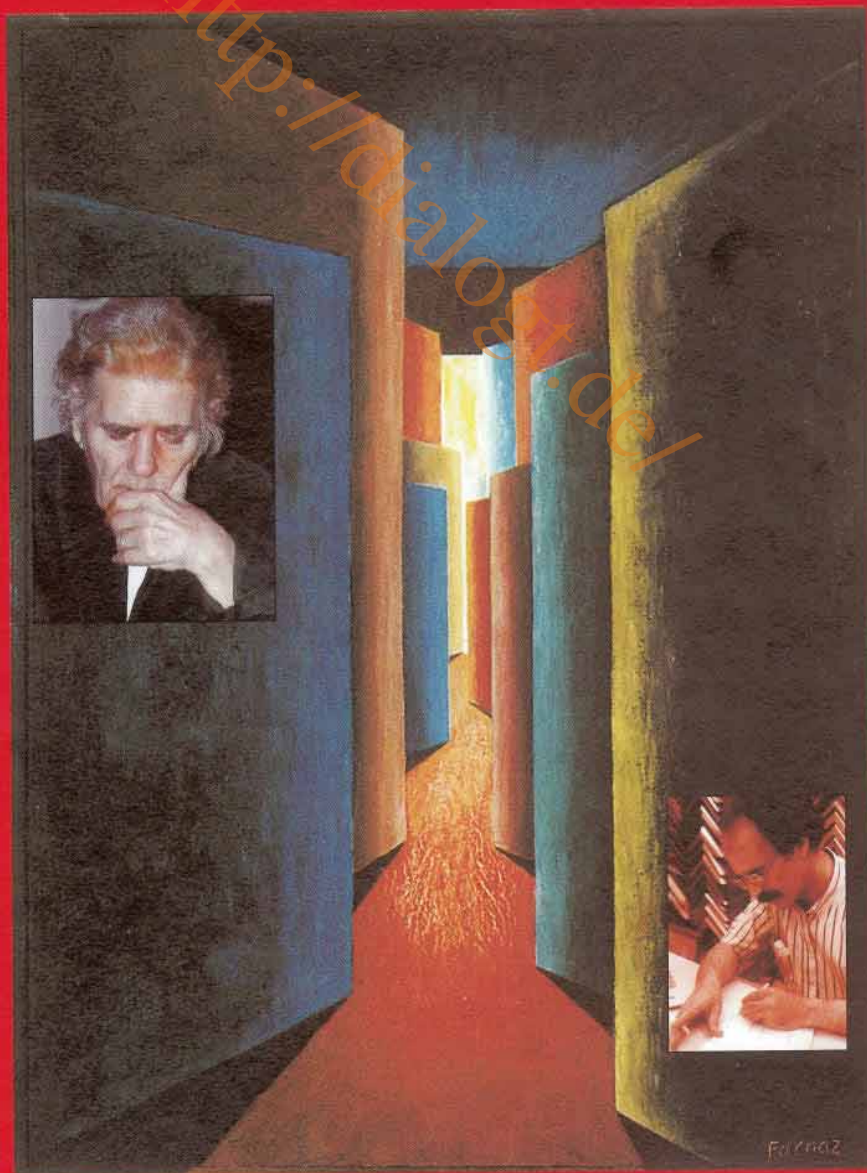


آرش

اصلاح طلبان در بن بست! • قدرت واپس گرا از روشنائی می ترسد • کمک به اصلاح طلبان در مقابل حزب الله • ایران خاتمی: فرود یا چرخش؟ • حقیقت تاب مستوری ندارد • امید به اصلاح رژیم، رؤیای آشفته‌یی بیش نیست • به یاد کشتار تابستان ۶۷ • دهخدا در تبعید • بازخوانی ملال آور تراژدی • گفت و گو با مهرانگیز کار و شهلا لامیجی • فرهنگ تاریخی - انتقادی مارکسیسم • گزارش پشت صحنه از فیلمی که ساختنش محال شد • غم نامه‌یی به یاد نصرت رحمانی • مرگ گلشیری مرگ هر کسی نیست • جامه‌یی به قامت گلشیری • گلشیری ستایشگر زندگی • دمکراسی، به ادبیات نیاز دارد • به یاد چه‌گوآرا • انقلاب دموکراتیک و حاکمیت انگل‌ها • بررسی مقاله‌ی جنسیت و هم‌جنس‌گرایی • نابینایان و «کوری» آقای ساراماگو • مقاومت هم‌چنان ادامه دارد • گزارشی از اجلاس ویژه سازمان ملل • نوشته‌های یکدیگر را چگونه نقد کنیم • بودادگاه و یک «محکوم» • تاریخ شفاهی زندان‌های جمهوری اسلامی ایران • یادمان شاملو، گلشیری و رحمانی، توسط کانون نویسندگان ایران • در تبعید • شعر و داستان • جایزه ادبی سوئد • تئاتر نیلوفر بیضایی و



یاران ، بیداران !

خواستہ بودیم در سوگ و در احترام یاران از دست شدہ ، قافلہ سالاران شعر و قصہ ، آزادی و عشق و همسرایان شکست و پیروزی مردمان در بند : هوشنگ گلشیری ، نصرت رحمانی ... و شاملوی بزرگ ، چند سطر خط خطی کنیم ؛ اما ، پیش از آن بر خوردیم بہ شعر - نوشتہی فرزندگان اندوہگسارمان در ایران و دیدیم آنان بہ زیباترین کلام ، خود بہ صد زبان ، حال ما گفتہ اند . پس مقال کوتاہ می کنیم و پیام وارہی آنان را بہ جای یادداشت « آرش » می آوریم :

یاران ، بیداران !

در گزند شامگاہی بی باور ، « بامداد » ما ہم رفت ؛ دریای روشنی کہ راز وصل پنهان دو ساحل نور از ہم بود ؛ ساحلی این جا با عزاداران آزرده اش از این ہمہ آواز ناکردار و بدآیند ، و ساحلی آن جا با غمگسارانی نورماندہ از ماوای مشترکی کہ میهنش می نامیم . مرگ مدار شکن بی چرا ، بہ نیت شکستن چراغی دیگر ، ساحتی دیگر گسترد ، مگر کہ بہ طعنه ی تاریکی ... امید و آینہ و روشنایی را از ما بازستاند . زہی غفلت کہ « بامداد » نامیراست ، ماناست ، مکرر است . عقابی کہ از قله در گذشت و رفت ، برای آسمان آزادی ، کبوتران بی شماری زیر پر و بال مادرانہ خود بازپرورده است .

یاران ، بیداران !

برای ہمہ ما دردشناسان ہم سلوک ، احمد ، پدیده شگرف ساحت کلمہ و تغزل قرن حاضر بود . اسطوری این کھوارہ بان بزرگ ، همان دہہ دوری رقم خورد کہ ہمراہ تنی چند ، پا در رکاب رویای آزادی ، در برابر فرہنگ شکست ایستادند ، تا شرافت مجروح انسان ایرانی را بہ رساترین آواز بازخوانند .

و این وطن ، از همسرایان « ناصری شعر باشکوه » خویش غافل نخواہد ماند ؛ اگر چہ در این روزها ، بہ دلیل طولانی شدن روزگار سوگ ، شاید عدم حضور شاملو ، چندان تنہایی ما را بہ رخ روزگار نکشد ، اما در پایان این گریستن طولانی ، وقتی کہ اندکی از بی باوری خویش برآییم ، فقدان عظیم این آینہ بی رو بہ رو ، بی تا و تک تاب ، درک خواهد شد . او کہ چراغش در این خانہ می سوخت و دل و دیدہ اش بہ راہ شما بود .

یاران ، بیداران !

دہہ دلگیر ہفتاد ، دہہ غیاب غمگین باشکوه ترین فرزندان ملت ما بوہہ است ، چندان کہ فرصت نداد ، فرصت نمی دہد حتا رخت عزای خویش را از تن بدر آوریم و بہ یکی آب دیدہ شستشو دہیم . شاملوی شما و شاملوی ما ... بہ شہادت شعر شورانگیزش ، زمان را بہ دو پارہ ، در پس و پیش حیات خویش ، تقسیم کرد و رفت تا سلام عاشقانہ ما را بہ مرتضی کیوان ها و وارطان های روزگار برساند .

یاران ، بیداران !

ہمدردی ما را بپذیرید . ما ہم آن جا میان اہل فراقی ، در وصل این سوگ سیاوشانہ ، ہمشانہ شما نشستہ ایم ، بدین باور بی شکست کہ شما نیز با ما و در میان ما ہستید : بر مزار ستارہ دنبالہ داری کہ دریا بہ حسادتش تن بہ توفان سپردہ است . تسلیت ما را بپذیرید . یاران ، بیداران عرصہ های نور و قلم ، تسلیت ما را بپذیرید .

منوچہر آتشی ، پرویز بابایی ، سیمین بہبہانی ، انور خامہ یی ، مہین خدیور ، سیمین دانشور ، علی اشرف درویشیان ، محمود نوات آبادی ، فریبرز رییس دانا ، ناصر زرافشان ، محمد علی سپانلو ، شمس لنگرودی ، سید علی صالحی ، ہرمز علیپور ، اکبر معصوم بیگی ، حافظ موسوی ، ابراہیم یونسی .



مقالات

- ۴ - اصلاح طلبان در بن بست!
- ۷ - قدرت واپس گرا از روشنایی می ترسد
- ۹ - ایران خاتمی: فرود یا چرخش؟
- ۱۴ - حقیقت تاب مستوری ندارد
- ۱۴ - امید به اصلاح رژیم، رؤیایی بیش نیست
- ۱۶ - کمک به اصلاح طلبان در مقابل حزب الله
- ۱۷ - با یاد کشتار تابستان ۶۷
- ۱۸ - دهخدا در تبعید
- ۲۲ - فرهنگ تاریخی - انتقادی مارکسیسم
- ۲۵ - گفت و گوی بی پایان، بازخوانی ملال آور تراژدی
- ۲۷ - دمکراسی، به ادبیات نیازمند است
- ۲۹ - گزارشی از اجلاس ویژه سازمان ملل
- ۴۲ - گفت و گو با مهرانگیز کار و شهلا لاهیجی
- ۴۸ - تئوری، دوست من، خاکستری است
- ۷۶ - به یاد «چه»

به یاد شاملو، گلشیری و رحمانی

- ۲۴ - گزارش پشت صحنه از فیلمی که ساختنش محال شد
- ۲۹ - به یاد یار و دیار ... غم نامه‌یی به یاد نصرت رحمانی
- ۳۰ - مرگ هوشنگ گلشیری مرگ هر کسی نیست
- ۳۱ - گلشیری، ستایشگر زندگی
- ۳۲ - مرثی مشروط برای هوشنگ گلشیری
- ۳۳ - جامه‌یی به قامت گلشیری

نقد و بررسی

- ۵۴ - نوشته‌های یکدیگر را چگونه نقد کنیم
- ۵۵ - مقاومت هم چنان ادامه داشت
- ۵۸ - بررسی مقاله‌ی جنسیت و هم جنس گرایی
- ۶۰ - انقلاب دموکراتیک و حاکمیت انگل‌ها
- ۶۱ - «سوک» اودیسه پر شتاب انسان امروز
- ۶۲ - زیر فشار جنون، ویرانی زاده می‌شود
- ۶۲ - خیابان میگل
- ۶۴ - ناپینایان و «کوری» آقای ساراماگو

طرح و داستان

- ۶۶ - «غزال»، خسرو دوامی ۶۹ - «نوار گمشده» ناصر زراعتی ۷۱ - «بخشی از فیلمنامه‌ی بلند وصیت نامه‌ی ققنوس» رضا علامه‌زاده، ۷۲ - «فیلمنامه‌ی «طعم گس و خوش دارو!» رضا علیپور ۸۰

شعر

- ۵۲ - خزر امینی، اسماعیل خوبی، مهرانگیز رساپور، بهروز سیمایی، میرزا آقا عسگری (مانی)، ژولا مساعد، محمود معتقدی

گزارش و خبر

- ۷۷ - نو دادگاه و یک «محکوم»، شادی امین - تاریخ شفاهی زندان‌های جمهوری اسلامی ایران و ...

نقاشی روی جلد کار فرنان صداقت است. عکس شاملو و گلشیری را با اجازه نقاش مونتاژ کرده‌ایم

مدیر مسئول : پرویز قلیچ‌خانی
زیر نظر هیئت تحریریه
مسئولین صفحات شعر :
منصور خاکسار و مجید نفیسی

- * همکاری شعرا آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- * برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید
- در مورد مقالات آزمائی چند نکته گفتنی است
- * طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد
- * گنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- * همراه یا ترجمه، نسخه اصلی نیز فرستاده شود
- * آرش در حکم و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با موافقت نویسنده آزاد است
- * پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- * آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.

تلفن و فاکس تحریریه

تلفن ۰۳۷۸۶۴۰۶۶۸ + کد فرانسه
فاکس ۰۳۷۸۶۴۰۲۵۲۸ + کد فرانسه

نشانی جدید آرش

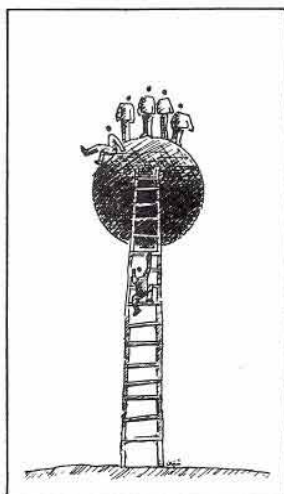
ARASH
Maison des Associations
7 Place du petit Martroy
95300 Pontoise - FRANCE

آرش نشریه‌ای است فرهنگی و اجتماعی، که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر می‌شود.

اشتراک یکساله (برای شش شماره) فرانسه ۱۳۰ فرانک، آلمان ۴۰۰ مارک، اسکانندیناوی معادل ۲۵۰ کرون سوئد، آمریکا، کانادا و استرالیا ۳۵ دلار آمریکا

تک فروشی

اروپا: معادل ۲۰ فرانک فرانسه
آمریکا و کانادا: ۴ دلار آمریکا



پیروزی «اصلاح طلبان» در مجلس ششم!

با روشن شدن نتایج انتخابات ششمین دوره‌ی مجلس شورای اسلامی، و پیروزی «اصلاح طلبان»، یورش دستگاه ولایت آغاز شد: خودداری از بحث در باره‌ی اصلاحیه قانون مطبوعات، لغو تحقیق و تفحص نهادهای تحت هدایت رهبری توسط مجلس، بستن مطبوعات «اصلاح طلب» و نیمه مستقل، ترور خودی‌ها و زندانی کردن شخصیت‌های تندرو «جبهه‌ی نوم خرداد» و اهل قلم و «بازی» با آرای مردم در انتخابات. در مقابل این تهاجم، جناح «اصلاح طلب» حکومت استراتژی آرام سازی در پایین و چانه زنی در بالا را در پیش گرفته است. جنبش دانشجویی نیز اعتراضات خود را یک پارچه‌تر کرده و مردم را به مقاومت در مقابل یورش «جناح راست» فراخوانده است. و سرانجام آن که رفسنجانی انصراف خود را از نمایندگی مجلس اعلام نموده و با تغییراتی در لیست نمایندگان تهران، مجلس ششم شورای اسلامی کار خود را آغاز کرده است.

بر این اساس، به خاطر وجود نظرات متفاوت در بین اپوزیسیون رژیم اسلامی در باره‌ی این تغییر و تحولات، برآن شدیم تا با طرح پرسش‌هایی برای برخی از دست‌اندرکاران اپوزیسیون، خوانندگان آرش را با نظرگاه‌های مختلف، آشنا کنیم. آن‌چه در زیر می‌خوانید پاسخ آقایان: اصغر ایزدی، ابوالحسن بنی‌صدر، ناصر پاکدامن، تراب حق‌شناس، محمد رضا شالگونی و داریوش همایون است که به دفتر مجله رسیده است.

آرش

- ۱ - اهداف اصلی یورش دستگاه ولایت علیه مطبوعات و ترور و زندانی ناشی از آن چیست؟ نشانه‌ها و معیارهای شکست و یا موفقیت این یورش کدامند؟
- ۲ - چرا در مقابله با این سرکوب، جناح اصلاح طلب سیاست آرام سازی را تبلیغ می‌کند؟ آیا از رشد فراقانونی جنبش توده‌ای می‌ترسد؟ این سیاست آرام سازی از بالا و تظاهرات دانشجویی از سوی دیگر را در موفقیت و یا شکست یورش، چگونه ارزیابی می‌کنید؟
- ۳ - آیا مجلس ششم که اکثریت آن را اصلاح طلبان تشکیل می‌دهند قادر است در همسویی با خواست و انتظارات مردم به ابزاری برای تغییر قانون اساسی و کاستن از اقتدار ولایت فقیه و دستگاه آن سیر کند؟ و یا اساساً این مجلس با وجود شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت سنگر مطالبات و منافع مردم نیست و نه می‌خواهد و نه می‌تواند در جهت خواست و انتظارات مردم گام بردارد؟
- ۴ - سازمان‌ها و افرادی که حکومت دینی و نظام سیاسی مبتنی بر ولایت فقیه را بر نمی‌تابند و التزام به قانون اساسی جمهوری اسلامی را از آن خود و مردم نمی‌دانند با کدام شعار محوری خواهان پیشروی مردم هستند: سرنگونی رژیم اسلامی یا الغای ولایت فقیه و حکومت دینی از طریق فرایند؟ سیاست آن‌ها در مقابل اصلاح طلبان حکومتی و به ویژه اصلاح طلبان رادیکال چگونه باید باشد؟

اصلاح طلبان در بن بست!

جبهه‌ی اپوزیسیون دمکراتیک،

یک نیاز مبرم!

اصغر ایزدی

۱) تأثیرات «نه» بزرگ مردم به هاشمی رفسنجانی و کاندیداهای جناح تمامیت طلب در انتخابات ششمین دوره‌ی مجلس شورای اسلامی فضای سیاسی جامعه را هرچه بیشتر علیه دستگاه ولایت فقیه و به نفع مردم و اصلاح طلبان دگرگون ساخت. این پیروزی در عین حال با کسب بیشترین کرسی‌های مجلس توسط اصلاح طلبان حکومتی نه تنها امکان کنترل مجلس ششم را برای جناح «نوب شده» در ولایت، ناممکن کرد، بلکه سرانجام با «انصراف» رفسنجانی از پودن در مجلس، هرگونه امکان تأثیرگذاری جدی را از آنها سلب کرده است.

دستگاه ولایت فقیه به درستی پیام نهفته در این انتخابات را نفی ولایت فقیه و حکومت دینی ارزیابی کرده و به درستی دریافت است که مردم از تسخیر مجلس توسط اصلاح طلبان می‌خواهند آن را به عنوان سنگر و ابزاری برای حمله به دستگاه ولایت فقیه تبدیل کنند. دستگاه ولایت فقیه و جناح تمامیت طلب نه تنها نمی‌توانند به این پیشروی مردم تن در دهند، بلکه خواهان احیای اقتدار همان قدرت انحصاری دستگاه ولایت هستند. قدرتی که تا قبل از نوم خرداد ۷۶ اعمال می‌شد. از این رو آنها یورش خود را آغاز کرده‌اند. اگر ترور سعید حجاریان نتوانست زمینه را برای یک کودتای برق آسا فراهم آورد و اگر به خاطر پتانسیل انفجاری نهفته در جنبش اجتماعی، آنها نتوانستند به رغم جنگ برسر کرسی‌های مجلس، انتخابات تهران را باطل سازند و یا از تشکیل مجلس ششم جلوگیری کنند، اما تلاش کردند و می‌کنند با استراتژی «محاصره و سرکوب» فضای سیاسی جامعه را تغییر دهند. فضای خفقان را گسترش دهند و زمینه را برای اخته کردن مجلس ششم فراهم سازند. در اولین گام‌ها، سرکوب و فلج کردن اهرم‌های جنبش اجتماعی که مجلس ششم و مدار آن است آغاز گردید. بستن روزنامه‌ها، زندانی کردن مدیران مسئول روزنامه‌ها، سردبیران و روزنامه نگاران، دستگیری فعالین جنبش دانشجویی، و اخیراً بازداشت و کلا و احتمالاً زندانی کردن مقامات دولتی در ارتباط با توفان به پاخاسته از پروژه‌ی «نورسازان» و...

آنچه تاکنون یورش دستگاه ولایت را با موفقیت توأم ساخته است، صرفاً شکل‌گیری یک اراده‌ی واحد برای سرکوب در میان دستگاه ولایت و جناح تمامیت طلب نیست. بلکه، مهم‌تر از آن، همانا استراتژی و «اصلاحات آرام و نهادینه کردن اصلاحات» و سیاست «آرام‌سازی» اصلاح طلبان حکومتی و جبهه نوم خرداد در مقابله با این اراده بوده است. درحالی که دستگاه ولایت از تمامی اهرم‌های فراقانونی و «قانونی» برای شکل دادن به اراده‌ی واحد خود و اعمال استراتژی «محاصره و

سرکوب» بهره می‌گیرند. اصلاح طلبان حکومتی و جبهه نوم خرداد مهم‌ترین و مؤثرترین اهرم خود را، یعنی مردم و جنبش دانشجویی را به آرامش در مقابل یورش فرامی‌خوانند و به جای شکل دادن به مقاومت گسترده مردم برای محاصره دستگاه ولایت در فردای پیروزی انتخابات مجلس ششم، با سیاست «آرام‌سازی» به پراکندن این مقاومت دست زدند و همچنان بر توهم تکیه بر ابزارهای قانونی در شرایط محاصره شده، پای می‌فشارند. حتی محمد خاتمی، رئیس‌جمهور، از ترس برانگیخته شدن مردم حاضر به علنی کردن تذکر قانون اساسی به قوه قضائیه در ارتباط با اعدام دسته جمعی مطبوعات نشد. و در مقابل این اساساً فشار افکار عمومی و جنبش دانشجویی و به ویژه تظاهرات دانشجویی - مردمی ۴ خرداد بود که سیاست «آرام‌سازی» را پشت سر نهاد و باعث «انصراف» رفسنجانی از ورود به مجلس و شکست تمامیت طلبان برای جلوگیری از تشکیل مجلس ششم گردید.

سیاست «آرام‌سازی» اصلاح طلبان حکومتی برآیند فشار دستگاه ولایت و الزامات پلاتفرم خود آنان است. پلاتفرم آنها نهایتاً کاهش اقتدار دستگاه ولایت فقیه، و در عین حال ایجاد یک فضای باز نسبی جامعه و یک آزادی سیاسی محدود است. پلاتفرم آنها دفاع از حکومت دینی در برابر خواست مردم به برچیدن آن است. اما این همه مطلب نیست. اصلاح طلبان که در آغاز «فشار از پایین» را برای «چانه زنی در بالا» لازم می‌دانستند، با مشاهده‌ی پتانسیل انفجاری نهفته در جنبش اجتماعی که خود را در قیام دانشجویی تیرماه ۷۸ آشکار ساخت، از به خیابان آمدن مردم به هراس افتاده‌اند و دیگر حاضر نیستند حتی برای پیش بردن پلاتفرم خود مردم را به مقاومت و حرکت‌های خیابانی مسالمت آمیز فراخوانند. این سیاست اکنون پاشنه‌ی آشیل آنان است و بر این پندارند که اهرم «قانون» را مکمل «چانه زنی» قرار دهند. آیا مجلس ششم می‌تواند اهرم قانون را به طور مؤثر در خدمت اصلاح طلبان برای پیشروی آنها و برای درهم شکستن مقاومت تمامیت طلبان و فلج کردن دستگاه ولایت فراهم سازد؟

۲) مجلس ششم، مجلس نمایندگان مردم نیست که بتواند سنگر مطالبات و منافع مردم باشد. بلکه سنگر منافع جناح‌های حکومت است اما در عین حال این مجلس برآمد ویژگی نوری سه ساله از نوم خرداد ۷۶ تا ۲۹ بهمن ۷۸ است. این ویژگی همانا گره خوردگی و درهم تنیدگی یکی زایش جنبش جامعه‌ی مدنی و دیگری بهم خوردن توازن قوای سیاسی و پیدایش یک جناح اصلاح طلب در حاکمیت سیاسی و پیرامون آن است. و طبعاً درهم سویی تاکتیکی مردم و جناح خاتمی عناصری از پلاتفرم مشترک می‌تواند وجود داشته باشد که چنین هم‌سویی را تاکنون ممکن ساخته است. به این لحاظ این مجلس نمی‌تواند نسبت به مطالبات جنبش جامعه‌ی مدنی بی‌اعتنا بماند.

به رغم تسخیر مجلس ششم توسط اصلاح طلبان حکومتی، این مجلس نمی‌تواند نقش پیش برنده حتی اصلاحات محدود و مورد نظر اصلاح طلبان را داشته باشد و «مجلس اصلاحات» تلقی گردد. به دلیل شرایط قانونی که بر آن حاکم است و هم چنین توان و جایگاه آن در نظام ولایت فقیه، این مجلس فاقد اقتدار است و بعید است که بتواند حتی آخرین مصویبات مجلس پنجم در ارتباط با مطبوعات و منع حق تفتیش و تفتحص مجلس در

عرصه‌های تحت امر رهبری را لغو کند. و یا دانشگاه ویژه‌ی روحانیت را منحل اعلام کند و با برچیدن حق نظارت استصوابی شورای نگهبان قانون جدیدی برای انتخابات تصویب کند. و...

مهم‌ترین چالشی که مجلس برای گذراندن قوانین با آن روبرو است همانا اهرم‌ها و قدرت قانونی و فراقانونی دستگاه ولایت شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت نظام و رهبری است. برای این مبارزه طلبی، مجلس کدام امکانات و اهرم‌ها را در اختیار دارد؟ تنها اهرم قانونی‌یی که مجلس برای عبور از سد شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام در اختیار دارد توسل به فرایند است که برای آن نوسوم آرای نمایندگان و تأیید رهبری لازم است. آرای نوسوم نمایندگان چنان فشاری بر ولی فقیه خواهد بود که تأیید فرایند را بر او تحمیل کند. اگر چنین فشاری مؤثر باشد. به جای فرایند یک یا یک پیام رهبر، شورای نگهبان و یا مجمع تشخیص مصلحت نظام به ندای او لبیک خواهند گفت. اما آیا امکان کسب نوسوم آرای نمایندگان محتمل است؟ با شروع به کار مجلس ششم مهم‌ترین و فعال‌ترین شکاف موجود در آن نه میان اصلاح طلبان و محافظه کاران، بلکه تعمیق شکاف میان جبهه‌ی نوم خرداد و شکل‌گیری نو فراقسیون اصلی مجلس است، میان اصلاح طلبان و محافظه کاران، کسانی که تاکنون صرفاً یک تن پوش نازک اصلاح طلبی برتن کرده بودند. طبعاً محافظه کاران درهم سویی با تمامیت طلبان نقش ترمزکننده را در مقابل اصلاح طلبان خواهند داشت. و با هرگونه اقدامی که بخواهد مجلس را به اعمال فشار به رهبری وادارد، از جمله خواست فرایند، مقابله خواهند کرد.

به رغم اینکه مجلس ششم برآمده و متکی به یک جنبش اجتماعی وسیع توده‌یی است. اما برای درهم شکستن استراتژی «محاصره و سرکوب» کنونی جناح تمامیت طلب و دستگاه ولایت و تحمیل اصلاحات قانونی بر آنها، اساساً نیازمند فشار توده‌های میلیونی مردم و اقدامات «فراقانونی» توده‌یی است و این فشار می‌تواند راه‌گشا باشد. این آمادگی در مردم وجود دارد. اما اصلاح طلبان حکومتی از یک سو به خاطر ایجاد کم‌ترین تنش با رهبری و ترس از کودتا علیه مجلس و رئیس‌جمهور، و از سوی دیگر از آنجا که استفاده از قدرت مردم را یک نوع بازی با آتش تلقی می‌کنند که می‌تواند موجودیت کل نظام جمهوری اسلامی را به خطراندازد، مردم را به سکون و سکوت و انتظار فرامی‌خوانند. اما جنبش اجتماعی عظیمی که توانسته است با قدرت تمام و با آرای خود نهادهای انتخابی را یکی پس از دیگری از چنگ تمامیت طلبان درآورده و در اختیار اصلاح طلبان حکومتی قرار دهد و هم‌چنین با اقدامات «فراقانونی» و شورش‌های خیابانی صدای سقوط نظام را به گوش حاکمان برساند. تن به سکون و سکوت نخواهد داد و فشار بر مجلس را برای تصویب قوانین و وعده‌های داده شده، برای تشدید هرچه بیشتر شکاف در میان حکومتیان روز به روز افزایش خواهد داد. سرنوشت هر طرح و لایحه‌ی قانونی که در راستای کاستن از اقتدار دستگاه ولایت فقیه بخواهد سیر کند، نه صرفاً با آرای نمایندگان مجلس و «چانه زنی» میان «سران نظام» بلکه نهایتاً در مصاف فشار جنبش اجتماعی و دستگاه ولایت پاسخ خواهد گرفت.

۳) راه پیمایی سیاسی سه ساله جبهه نوم خرداد که با تکیه بر قانون‌گرایی و اساساً به یمن

پشتیبانی جنبش اجتماعی و آرای اعتراضی و منفی ملیونی مردم منجر به تسخیر نهادهای انتخابی قوهی مجریه و قوه مقننه توسط اصلاح طلبان حکومتی گردید، به مرحلهی پایانی خود رسیده است. اصلاح طلبان با تسخیر مجلس دیگر نه با تمامیت طلبان بلکه مستقیماً خود را هرچه بیشتر پادستگاه ولایت فقیه و ولی فقیه مواجه می بینند. قتل عام مطبوعات و بازداشت و محاکمه روزنامه نگاران که به فرمان مستقیم شخص ولی فقیه صورت گرفته است، نشانهی این امر است. درگیری اصلاح طلبان با قوه قضاییه صرفاً دورزدن کانون اصلی درگیری است. اصلاح طلبان درست زمانی که با تسخیر مجلس قصد خیز برداشتن برای اصلاحات قانونی را دارند، بن بست پلاتفرم قانون گرای آنها در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی چهره می نماید. اما اشتباه خواهد بود اگر بن بست پلاتفرم را تسلیم و پایان درگیری جناح اصلاح طلب با جناح تمامیت طلب و دستگاه ولایت فقیه ارزیابی شود. به علاوه تغییر توازن قوای سیاسی با مضمون پلاتفرم ها رقم نمی خورد. دقیقاً به خاطر همین به بن بست رسیدن راه قانونی برای پیشروی پلاتفرم اصلاح طلبان و در شرایطی که نه آنها قصد تسلیم شدن در برابر دستگاه ولایت را دارند و نه تمامیت طلبان و دستگاه ولایت قصد کوتاه آمدن و دست برداشتن از استراتژی «محاصره و سرکوب» را دارند و نیز در شرایطی که جنبش های اجتماعی و مردم هم نه تماشاگر منفعل، بلکه برانگیخته بر دیواره های نظام اسلامی می کوبند. پاسخ به این وضعیت، سرانجام یک نبرد سرنوشت ساز «فراقانونی» است. این نبرد به رغم تمایل اصلاح طلبان به آنها تحمیل خواهد شد و از آن گریزی نیست.

رویدادهای ۲ خرداد ۷۶، ۱۸ تیر ۷۸ و ۲۹ بهمن ۷۹ و حوادث مهم دیگر، هر یک به نوعی مضمون پلاتفرم اکثریت قاطع مردم ایران و جنبش جامعهی مدنی را، که همانا نفی نظام سیاسی مبتنی بر ولایت فقیه و حکومت دینی و استقرار حاکمیت مردم مبتنی بر حقوق شهروندی و برابری اجتماعی است، به روشنی بازتاب داده اند. در عین حال مردم برای پیشروی و رسیدن به این خواست خود عمدتاً از طریق همسویی تاکتیکی با جناح اصلاح طلب حکومت و از مجاری قانونی و تلفیق آن با اقدامات مستقل و «فراقانونی» مبارزه کرده اند و توازن قوای این دوره، مضمون حرکت آنها مبارزه برای عقب راندن حاکمان سرکوب گر، گرفتن سنگرهای جدید و در نتیجه بازکردن فضای بیشتر و محکم کردن جای پا برای پیش روی های هرچه بیشتر بوده است. در تمام این دوره نوسنله کلیدی همواره مطرح بوده است: نخست آنکه چگونه می توان از یک سو توازن قوای میان جناح تمامیت طلب و دستگاه ولایت با جناح اصلاح طلب حکومت در جهت چرخش به نفع اصلاح طلبان، و از طرف دیگر توازن قوای میان مردم و کل رژیم را به سود پیشروی پلاتفرم مردم تقویت کرد. پیوند تنگاتنگی میان این دو سطح از توازن قوا وجود داشته است، و نوم آنکه چگونه می توان بدون مستحیل شدن پتانسیل آشکار مبارزه موجود علیه ولایت فقیه، نه فقط از درگیر شدن در مصاف نابرابر و گسست همسویی مردم و خاتمی اجتناب شود. بلکه جنبش اجتماعی جامعهی مدنی بتواند با گسترش مدنیت و فشار بر اصلاحات و تنگ کردن حلقه های محاصره دستگاه ولایت، روند فروپاشی نظام اسلامی را سرعت بخشد.

طبعاً بحث نه بر سر کاهش پلاتفرم مردم، بلکه بحث بر سر نحوه ی پیشروی عملی همان پلاتفرم در شرایطی که وجود آمده پس از نوم خرداد است. شعار سرنگونی جمهوری اسلامی نه فقط در پاسخ به این دو مسئله ی کلیدی ناهمخوان بوده، و نه فقط کمکی به روند تدارک عملی فروپاشی و یا سرنگونی جمهوری اسلامی نکرده است. بلکه مانع از آن شده که اپوزیسیون چپ و دمکرات رژیم اسلامی، زبان مشترکی با جنبش جامعهی مدنی پیدا کند. و این یک مانع جدی برای شکل گیری یک جبهه ی اپوزیسیون دمکراتیک ایجاد کرده است. اما به نظر می رسد شعارهایی هم چون الفای ولایت فقیه و حکومت دینی و یا فرماندم برای تغییر قانون اساسی جمهوری اسلامی به عنوان شعار محوری و جایگزین شعار مرگ بر جمهوری اسلامی می تواند پاسخ مناسبی به ویژگی های دوره ی کنونی و شرایط حاضر باشد. اولاً حق حاکمیت مردم را در مقابل حاکمیت ولی فقیه هرچه بیشتر و صریح تر بیان می کند، ثانیاً به پتانسیل مبارزه موجود علیه ولایت فقیه، به ویژه اکنون که قانون گرای اصلاح طلبان به بن بست رسیده و آنها خود را مستقیماً رو در روی حاکمیت ولایت فقیه می بینند، هرچه بیشتر و صریح تر خصلت تهاجمی می بخشد؛ ثالثاً بدون آنکه جناح اصلاح طلب حکومت را مورد حمله قرار دهد، رکن وجودی جمهوری اسلامی را مستقیم و کل رژیم را به طور غیرمستقیم، از طریق نفی پلاتفرم خاتمی، مورد حمله قرار می دهد؛ رابعاً امکان نزدیکی و همگرایی تاکتیکی با نیروی سوم و اصلاح طلبان رادیکال فراهم می شود.

شاید بتوان زمینه ی پیدایش اصلاح طلبان رادیکال نواندیش دینی را در پی آمد قیام دانشجویی تیرماه ۷۸ باز یافت. جنبش دانشجویی با خواست و شعار نفی ولایت فقیه و نشان دادن پتانسیل عظیم نهفته در آن از مطالبات پلاتفرم خاتمی فراتر رفت. به رغم سرکوب دستاورد این قیام به اشکال گوناگون و در مهم ترین حوادث یک سال گذشته بازتاب یافته و مهر خود را کوبیده است. شکل گیری اصلاح طلبان رادیکال برآیند مطالبات برآورده نشده و پتانسیل انفجاری جنبش های اجتماعی، بن بست پلاتفرم قانون گرای جبهه ی نوم خرداد و استراتژی «محاصره و سرکوب» دستگاه ولایت و تمامیت طلبان حکومت است. اصلاح طلبان رادیکال به این نتیجه رسیده اند که سرنوشت اصلاحات، برای آنکه خفه نشود، جز با تغییر قانون اساسی در جهت تضعیف اقتدار ولایت فقیه و اساساً با تکیه به سیاست «فشار از پایین» و در پیش گرفتن سیاست نزدیکی و همگرایی با نیروهای طرفدار اصلاحات و لائیک جامعه پاسخ دیگری ندارد و سیاست «چانه زنی دربالا» جواب نداده و خطر انفجار و انقلاب کل نظام اسلامی را تهدید می کند. از این روست لبه ی تیز سیاست «محاصره و سرکوب» اکنون متوجه آنها بوده و برخی از نمایندگان این جریان هم اکنون در زندان افتاده و سرکوب آنها ادامه دارد. تحول بزرگی که با تسخیر مجلس توسط اصلاح طلبان حکومتی در صحنه ی سیاسی کشور به وجود آمده، یکی پایان نقش «اپوزیسیون» اصلاح طلبان است. و دیگری به بن بست رسیدن پلاتفرم قانون گرای و سیاست «آرام سازی» آنها در مقابل یورش دستگاه ولایت این تحول بزرگ را نباید به معنای تسلیم اصلاح طلبان در مقابل دستگاه ولایت و به عنوان سپر ولایت فقیه شدن آنها در مقابل واکنش مردم علیه رژیم ارزیابی کرد. خواست

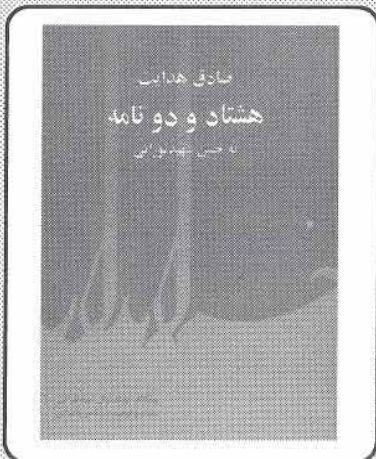
گسست و نفی هرگونه هم سوئی تاکتیکی میان جنبش جامعهی مدنی و اصلاح طلبان را از دست نداده اند، به زیان جنبش مردم است. چنین هم سوئی نافی شکل گیری و حفظ استقلال جنبش جامعهی مدنی از اصلاح طلبان حکومتی نیست. جنبش مستقل مردم صرفاً با گسست هم سوئی تاکتیکی با اصلاح طلبان حکومتی شکل نمی گیرد. در شرایط کنونی که بیش از هر زمان دیگر زمینه ی شکل گیری جبهه ی اپوزیسیون دمکراتیک یک نیاز مبرم است، نیروهای اپوزیسیون چپ و دمکراتیک و مدنی ایران که حکومت دینی و نظام سیاسی مبتنی بر ولایت فقیه را بر نمی تابند و التزام به قانون اساسی جمهوری اسلامی را یک وهن و توهین به شأن انسان می دانند، می باید با در پیش گرفتن یک گفتار دمکراتیک و سیاست مبتنی بر پشتیبانی از جنبش های اجتماعی مستقل و اتکای خود به آنان، و تقویت هم گرایی میان خود به یک نیروی مؤثر و مداخله گر در عرصه ی سیاسی ظاهر شوند. سیاست این نیرو در مقابل اصلاح طلبان حکومتی می تواند اعمال فشار مداوم به آنها برای عملی کردن وعده و قول های داده شده، خنثی سازی بهانه تراشی آنها، نشان دادن بی ثمری و فلج کردن سیاست «آرام سازی» و افشای سازش های بنیانی آنها با دستگاه ولایت باشد. هم چنین سیاست این نیرو در مقابل اصلاح طلبان رادیکال می تواند دعوت آنها به پذیرش صریح حق حاکمیت مردم در برابر حاکمیت ولایت فقیه و جدایی دین از دولت کنار گذاشتن دکم اصلاح پذیری رژیم سیاسی مبتنی بر ولایت فقیه، کمک به سازماندهی جنبش مستقل مردم در اشکال قانونی و «فراقانونی»، حمایت از آزادی های بی قیدو شرط سیاسی باشد. اپوزیسیون وظیفه دارد که در مقابل سرکوب دستگاه ولایت، از اصلاح طلبان رادیکال حمایت قاطع به عمل آورد.

۹ تیر ۲۰۰۰

صادق هدایت

هشتاد و دو نامه

به شهید نورانی

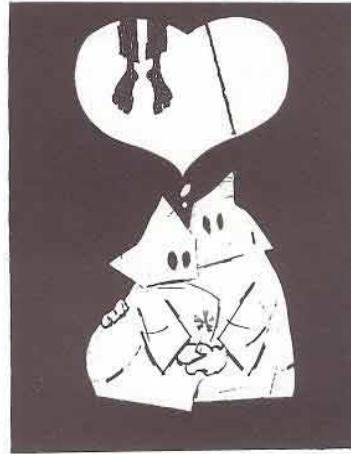


پیشگفتار: بهزاد نوبل شهید نورانی

مقدمه و توضیحات: ناصر پاکدامن

کتاب چشم انداز

قدرت واپس گرا از روشنایی می ترسد



ابوالحسن بنی صدر

در پاسخ به پرسش های شما عرض می کنم.

۱- هدف های اصلی دستگاه ولایت فقیه در يك رشته «نوار» ها بیان شده اند: سخنان آقای رحیم صفوی، نظریه حرکت قسری [جبری] که آقای پروازی از آن پرده برداشت، «ما خود قاتل بودیم» آقای حسینیان و ... و اعترافات آقای ابراهیمی. غیر از اینها، در نو نوبت، نقشه سازمان ترور توسط انقلاب اسلامی فاش شد. بار دوم (شماره ۴۹۲)، نظریه راهنمای سازمان ترور به رهبری آقایان خامنه ای و هاشمی رفسنجانی در آمریکا نیز پی گرفته شد، معلوم شد همان ها که از زمان گروگان گیری، با ملاتاریای ایران گیتی هدف مشترک دارند نظریه راهنمای مشابهی را تحت عنوان «نظریه بحرانی» ساخته اند که مشابه «عبور از بحران» آقای هاشمی رفسنجانی است. یکسانی نظریه و نقشه های راهنما نباید موجب شگفتی شود زیرا همان طور که آقای ابراهیمی از قول آقای سعید امامی آورده است در آمریکا نیز تمایلی از دستگاه حاکمه ای آن با حاکمیت ملاتاریا بر ایران، موافق است و از آن برای رسیدن به قدرت سود می جوید. و اگر در آمریکا طرحی ساخته نشده باشد و بازتاب طرح ملاتاریای ایران گیتی باشد، امر بیش از آنچه می نماید مهم می شود و باید طرف توجه ایرانیان قرار گیرد.

به یاد شما می آورم که در خیانت به امید، «نظریه ی قهر» را که ملاتاریا از آغاز تا امروز، از آن پیروی می کند، توضیح داده ام. با وجود این می گویم این دستگاه را به مثابه ی یک قدرت مطالعه کنم:

۱/۱- هر قدرتی برای اینکه بماند، باید دایم در تخریب به کار رود. زیرا به کار نرفتن مساوی با انحلال قدرت است.

۱/۲- برای اینکه تخریب به کار رود، بدان نیاز دارد که تضاد را درونی کند. نیک که بنگرید می بینید هر قدرتی با تناقضی هم آغوش است که سرانجام به انحلالش محکوم می کند: هم نیازمند بیرون از خویش است برای اینکه از آن، نیروهای محرکه را بستاند و به زور ویرانگر بدل کند و هم از اتصال به بیرون وحشت دارد. چرا که هر قدرتی از آنزوا به درآید به روی جامعه باز شود، به تدریج در

شدند. زیرا نیک دریافته اند که مخالفت با استالینیسم، با مساوی گرفتن آن با کمونیسم، در وجود وابسته ماندن به آن و مایه ی قوت آن گشتن است. حال آنکه مرام را از دست آن استبداد بیرون بردن، رژیم را از تبعیض و انحصاری محروم می کند که حیات خود را از آن داشت. اینک نیز، به همان نسبت که جریان مردم سالاری قوت می گیرد، این نوجریان، یک جریان می شوند و صد البته موجب وحشت رژیم ملاتاریا می شود و ترور و سرکوب و اکنش رژیم، این بار، از راه درماندگی است.

۱/۶- استبدادها، به مثابه ی قدرت، در ترکیب خود، علم را نیز دارند. استبدادهای آینده گرا و نوگرا برآغاز، از سطح علمی جامعه بالاتر قرار می گیرند. بر نتیجه، روش کارشان ترکیبی از علم و فن و زور است. اما استبداد زندانی گذشته و ترسان از نوگرایی، از آغاز، روش کارش «حرکت قشری» یا زورناب است. به سخن دیگر، از سطح علمی جامعه، پایین تر است. پس یکی از تضادهای عمومی که روز به روز بزرگتر و مرگ آورتر می شود، تضاد رژیم با رشد علمی است. یک طرف این تضاد، دانشگاه و علم است که ماندگار و رشدپذیر است و یک طرف دیگر استبدادی است که باید بمیرد. پیشاوری این تضاد، هم اکنون، در محدوده ی رژیم نو روش وجود دارد:

الف - روشی که ملاتاریا به کار می برد. جز این نیز نمی تواند کرد. زیرا سازگاری با علم به معنای چشم پوشی از ولایت مطلقه ی فقیه و انحلال است.

ب - روشی که اصلاح طلب ها پیشنهاد می کنند که سازگاری یافتن محدود با علم است. ملاتاریا به «اصلاح طلب» می گوید:

۱/۷- روش نوم، اگر به اجرا گذاشته شود، به انحلال رژیم می انجامد. زیرا پذیرفتن علم به مثابه روش، نفی ولایت فقیه می شود. در حقیقت، بن بست اصلاح طلبی در محدوده ی رژیم در اینست که نو ذات ضد یکدیگر را با یکدیگر نمی تواند آشتی دهد:

الف - ولایت علم به انتقال آن و جریان آزاد اندیشه تحقق پیدا می کند و با ولایت به معنای قدرت، آنهم «مطلقه»، تضاد دارد.

ب - فقه اگر با علم و رشد آن سازگاری می یابد، در حصار «ولایت مطلقه» (= زور مطلق) پناه نمی جست.

ج - قدرت وقتی در زور خلاصه می شود دیگر علم نمی تواند جز در ترور و جنایت به کار رود. از اینجا، تضادش با رشد علمی که در آزادی جریان می یابد، قطعی می شود. بدین خاطر است، که زمان به زمان، تضاد ولایت فقیه با علم و اندیشه، این ولایت را در زور خلاصه تر و به انحلال نزدیک تر می کند.

۱/۸- هر مسئله ی راه حل می طلبد، علم و فن دریافتن راه حل کاربیرد دارند. بنابراین، هر مسئله ی، ولایت مطلقه را با علم و فن و حتا با فقه، در تضاد قرار می دهد:

الف - با فقه در تضاد قرار می دهد زیرا اگر مشکل را با فقه بتوان حل کرد، ولایت مطلقه به معنای «رهبر» بالاتر از فقه، بی معنی می شود و «رهبر» تحت فقه قرار می گیرد. این تضاد را، در

ظاهر، با «مجمع تشخیص مصلحت» و تقدم مصلحت بر حقیقت حل کرده اند. اما در واقع، تضاد حل ناشدنی است، زیرا مصلحت بیرون از فقه، یا زور است که نفی فقه می شود و یا علم و فن

جامعه منحل می شود. ایلها که به سلطنت رسیدند، اینسان منحل شدند. سازمان ملاتاریا، سازمان انسجام یافته ایلی نیست. بنابراین اتصال به جامعه و انبساط، به سرعت، به سوی انحلالش می برد. پس بیشترین وحشت را از آن بخش از نیروهای سیاسی دارد که می توانند عناصر آن را جدا و برضدش فعالیت کنند. «قتل های زنجیره ای»، ایلغار کوی دانشگاه، توقیف روزنامه ها و پرونده سازی برای همه ی آنها که در ویران کردن دیوارهای انزوی می کوشند که قدرت ملاتاریا در آن پناه گرفته و زندانی است، گویای وحشت روزافزون ملاتاریا از انحلال قدرت ویرانگر خویش است. زورپرست های رقیب ملاتاریا نیز همین روش را به کار می برند.

۱/۲- «روش حزب الهی» و «حرکت قشری» با قدرت (= زور) منزوی سازگارند. بنابراین ملاتاریا در هر روش اداره و سازماندهی که زورتاب نباشد، مرگ خویش را به مثابه ی قدرت می بیند. بنابراین، نه در درون رژیم و نه در بیرون آن، روش هایی را که ترجمان «بیان آزادی» هستند تحمل نمی کند.

۱/۴- قدرت واپس گرو و منزوی از روشنایی می ترسد. بخصوص از شفاف شدن مرامی که از آن

آن مشروعیت می گیرد، می ترسد. هر کلامی واقعیتی را بیان می کند. پس اسلام ناب محمدی یا «اسلام لا اکراه» و دین محبت است و یا جز اینست. اسلام ملاتاریا «اسلام اکراه» و «اسلام کینه» است. به طور عمومی، اسلام «بیان آزادی است» و گرنه، «بیان قدرت» (= زور) است پس ملاتاریا بیشترین حساسیت را نسبت به نو جریان نشان می دهد: الف - جریانی که دروغ او را فاش می کند و ضد اسلام او را آشکار می کند ب - دگراندیشانی که چشم انداز دیگری رابه روی جامعه می کشایند. تمامی انواع استبدادهای فراگیر که جامعه های مختلف به خود دیده اند، برای سرکوب این نو جریان، انواع سازمان های سرکوب را ایجاد کرده اند. با وجود این

۱/۵- از یک زمان به بعد، نو جریان یک جریان می شوند. بدین معنی که شفاف کردن مرام در دستور کار همگان قرار می گیرد. برای مثال زمانی رسید که موافق و مخالف کمونیسم در شفاف کردن آن و روشن کردن تضاد استالینیسم با آن همکار

ب - علم و فن بیرون از فقه، نافی حاکمیت فقه و فقیه می‌گردد.

بدین قرار، رژیمی که خود مسئله ساز است، با واقعیت‌ها نیز دشمنی پیدا می‌کند. بیهوده نیست که طرح مسئله‌ها و شناسایی و معرفی واقعیت‌ها را با شدت تمام سانسور می‌کند. برای مثال، این روزها، شاخه‌ی تبلیغاتی سازمان ترور، مشکل اقتصادی و فقر عمومی را عرصه‌ی کارزار با اصلاح طلبان کرده است. اما به هیچ نشریه‌ی اجازه نمی‌دهد، پدیده‌ی فقر را همه جانبه مطالعه و این مطالعه را انتشار دهد. بخصوص معرفی عوامل پدیدآورنده آن ممنوع است.

۱/۸- آزادی، به یک معنی، فراخ کردن قلمرو اندیشه و عمل است. اغلب می‌پندارند آزادی در قلمرو ذهن کاربرد دارد و طرفه‌ی باب پسند «روشنفکران بریده از واقعیت‌ها» است. عقل قدرت مدار، نیز، قدرت را هدف فعالیت سیاسی می‌شناسد و می‌کند. نتیجه اینست که کاربرد آزادی در قلمرو اجتماعی و طبیعی ناگفته می‌ماند و جامعه آسان می‌پذیرد که «آزادی برای مردم نان و آب نمی‌شود». اما آزادی که در سازمان دادن جامعه به کار می‌آید، از نان و آب واجب‌تر است زیرا تا این آزادی نباشد، ۹۰ درصد جامعه زیر خط فقر قرار می‌گیرند و ثروت‌های جامعه به غارت می‌روند. پس هر قدرت، بخصوص قدرت استبدادی کاربرد آزادی را به معنای توسعه‌ی فراخوانی فعالیت انسانی سانسور می‌کند. بدین قرار، آزادی وقتی شعار عموم مردم می‌شود که روشنفکران بدانند: لیبرالیسم نظریه آزادی نیست، نظریه قدرت در سطح فرد است و برآن‌هاست که، دست کم، کاربرد آزادی در قلمروهای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و رابطه‌ی انسان با طبیعت را برای مردم تشریح کنند. طوری که ایرانی بدانند، آزادی به معنای «لااکراه» از لحاظ کار و درآمد، تعلیم و تربیت، شرکت در او اداره‌ی امور جامعه‌ی خویش (ولایت جمهور مردم به جای ولایت نخبه‌ها) روابط اجتماعی (از مهم‌ترین آنها حقوق زن و مرد، ازواج، حذف تبعیض‌ها، حقوق او به عنوان انسان)، انتخاب باور و فعالیت‌های فرهنگی، سلامت محیط زیست، کدام است؟ این مسائل، راه حل‌های شفاف پیدا نمی‌کنند اگر در متن آزادی (= لااکراه) طرح نشود. از اینجاست که در تمامی جامعه‌ها و بیشتر از همه در جامعه تحت حاکمیت ولایت فقیه، این نگرش در آزادی و ملموس کردن آزادی برای عموم مردم سانسور می‌شود. زیرا باید مرزهای طبقاتی و فراوان تبعیض‌ها را برداشت و عدالت را ضابطه‌ی عمومی حاکم بر دولت و رابطه‌ها گرداند.

۱/۱۰- فریب عمومی را می‌توان فریب همه‌ی قرن‌ها و همه‌ی جامعه‌ها دانست، ملاتاریا تا بخواهی تشدید می‌کند. در واقع سازماندهی فعالیت‌های ششگانه (سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، علمی، دینی و فرهنگی) نمی‌شود، به آزادی و توانایی میسر می‌شوند، حال آنکه بیان (گفتمان)‌های قدرت به او پاورانده‌اند که به قدرت (= زور) ممکن می‌شوند. ملاتاریا نه تنها این تخریب را تقویت می‌کند، بلکه همه چاره‌گری‌ها را به قدرت نسبت می‌دهد و آزادی را به «لهو و لعب» محدود می‌کند. نامه‌ی «جامعه‌ی مدرسین قم» به مجلس در مخالفت با لغو «قانون اختناق مطبوعات»، سراسر آن فریب و این تحدید نیست؟ یا این همه، لهو و لعب و بیشتر از آن انواع نابسامانی‌ها

(فحشاء و مصرف مواد مخدر، زدی و ...) هم «آزاد» هستند و هم به روایت رئیس قسمت فرهنگی شهرداری تهران، وسعت بی سابقه‌ی پیدا کرده و همچنان با شتاب تمام وسعت می‌گیرند. بر این تخریب مبانی حیات انسان ایرانی است که رژیم ملاتاریا برپاست.

۱/۱۱- بدین سان دولت ملاتاریا سازماندهی ویرانگری عمومی است: بنیادهای (نهاده) جامعه (بنیادهای سیاسی و دینی و اقتصادی و اجتماعی و تربیتی و فرهنگی) به زور، از فعالیت عادی بازداشته شده‌اند تا تحت امر این دولت، نو کار بکنند: الف - تحریکات جامعه را بر ضد این دولت فلج کنند. ب - نیروهای محرکه‌ی (انسان، سرمایه، علم و فن، هنر و دین و ...) را در اختیار این دولت بگذارند. حاصل رهبری ویرانگری نیروهای محرکه، وسعت گرفتن بیگاری، جهت یابی بودجه‌ی دولت به هزینه‌ی های ویرانگر، به حراج گذاشتن منابع طبیعی کشور، فرار مغزها و سرمایه‌ها و سرکوب شدید اندیشه و هنر در ایران امروز است.

۱/۱۲- دولت ملاتاریا جزو مجموعه‌ی رهبری کننده‌ی این مجموعه است. مجموعه‌ی این بنیادهای جامعه که به زور تحت سلطه‌ی ویرانگر این دولت درآمده‌اند و در تخریب جهت یافته‌اند. این دولت جز به تخریب، توانا نیست. تقلاهایی که اکثریت روحانیت برای مستقل کردن بنیاد دینی می‌کنند، باید بیشتر از توقع جدایی دین از دولت بگردد. در حقیقت آزاد کردن از جمله دین و به طور عمومی‌تر، هریاوری از قدرت، می‌باید یکی از هدف‌های مبارزه بگردد. پس نباید تعجب کرد اگر رژیم ملاتاریا نقشه‌ی بحران سازی طرح می‌کند و هیچ فرصتی را برای توسل به زور از دست نمی‌دهد و همه روزه بهانه‌های جدیدی می‌تراشد.

۲- در پاسخ به پرسش سوم شما عرض می‌کنم: ۱/۲- هر کلمه بی معنایی دارد. قدرت استبدادی معنا را از کلمه می‌گیرد. بهتر بگوییم، کلمه را که در ذهن عموم معنایی دارد، از آن معنا خالی و از زور پرمی‌کنند. در پرسش شما سه کلمه از این نوع وجود دارند.

* - قانون از معنای خود خالی و از زورگویی ملاتاریا پراست. از دید عموم، قانون کارش جلوگیری از زورگویی است و ولایت فقیه اختیار مطلق به کاربرد زور است. بنابراین «مبارزه‌ی قانونی» یا تسلیم شدن به زور است و یا فریب دادن است.

* - اصلاح طلب: چیزی باید باشد تا بتوان آن را اصلاح کرد. آن چیز که اصلاح طلب‌ها می‌خواهند اصلاح کنند چیست؟ اگر آن چیز ولایت مطلقه فقیه است، اصطلاح «اختیار مطلق به کار بردن قدرت» جز بهتر کردن روش‌های زورگویی چه می‌تواند شد؟ اگر از میان برداشتن این اختیار است، تغییر ساخت دولت و بنا بر این انقلاب است.

* - «آرام سازی» که اگر خشونت زدایی را بر آن ترجیح دهیم به معنای بازداشتن زورگو از زورگویی و توسعه‌ی فراخوانی لااکراه و از میان برداشتن عوامل مساعد زورگویی است. اگر آن را از این معنی خالی کنی، لاجرم پرمی کنی از فعل پذیری در برابر قدرت ملاتاریا. بدین سه کار، سه تناقض لاینحل پدید آمده‌اند که اصلاح طلب‌ها در آن گرفتارند. جنبش دانشجویی نمی‌تواند در این تناقض‌ها بماند. در صورتی که بازگشت به قانون مداری را باز دادن معنای قانون به آن بدانیم و مبارزه با ولایت مطلقه فقیه را مبارزه قانونی

بشماریم و «آرام سازی» را منحل کردن سازمان ترور و تأسیسات سرکوب و برداشتن مرزهای اجتماعی و میزان کردن عدالت اجتماعی بشماریم، در می‌یابیم که محتوای «اصلاح طلبی»، نمی‌تواند فعالیت در محدوده‌ی رژیم ملاتاریا باشد. زیرا این رژیم، همانند هر رژیم اصلاحی را ممکن می‌کند که کارایی آن را افزایش دهد. این رژیم به تغییر بنیادی نیاز دارد:

الف - مردم سالار شدن دولت

ب - منحل شدن مثلث زورپرست

ج - استقلال بنیادهای جامعه از یکدیگر

د - تغییر رابطه‌ی انسان با بنیادهای جامعه

در حال حاضر، انسان تابع بنیادهای جامعه است. حال آنکه بنیادهای جامعه، از جمله دولت باید تابع حاکمیت جمهور مردم باشد. از ۱۸ تیر ۱۳۷۸ تا ۱۸ تیر ۱۳۷۹، دانشجویان در این خط عمل کرده‌اند و اندیشه‌ی راهنمایی را اظهار کرده‌اند که راهنمای این تغییر اساسی است. این حرکت شکست نمی‌خورد زیرا قدرت ملاتاریا از زورپاوری مایه می‌گیرد و میرنده است و دانشگاه عرصه‌ی رشد علم است که زمینه و رهاکننده ایرانیان از زورپاوری است.

۲ - در پاسخ به سؤال سوم شما عرض می‌کنم

که پاسخ را در نو پاسخ به نو پرسش داده‌ام، با وجود این، تصریح می‌کنم که مجلس ششم، در نخستین حرکت خود، (طرح الفای «قانون» مطبوعات مصوب مجلس پنجم) به حالت درجا زدن، درآمد - این مجلس اگر بخواهد به «قانون» عمل کند، تنها می‌تواند موانع اطاعت از ولایت فقیه را از میان بردارد! زیرا در این نظام، جز این اصلاح، ممکن نیست. اما اگر چنین کنند، فساد را مطلق می‌گردانند. اگر «اصلاح طلبان» بخواهند شفاف و سراسر سخن بگویند، جز این نمی‌توانند گفت که یا کارشان تغییر تدریجی «قانون» به معنای ولایت مطلقه فقیه است، و یا اگر این نیست، اصلاح دیگری جز همگانی و بدون مانع کردن ولایت مطلقه فقیه (= زور مطلق) شدنی نیست. اما برای اینکه تغییر تدریجی ممکن شود، نیاز به پیروان وقت تدریجی از رژیم و روشن گفتن این واقعیت دارد که دین به مثابه «بیان» آزادی به ارفاق، تنها می‌تواند ولایت جمهور مردم، برپایه‌ی برابری و برادری را روا بدارد. نوشتن به اتفاق، زیرا بیان وقتی بین آزادی است که انسان‌ها را از تصمیم گرفتن دربار‌ه‌ی یکدیگر آزاد می‌کند.

بدین قرار مجلس ششم نرم‌سوده‌ی رژیم ملاتاریا و در صورتی که بخواهد «قانون» را اجرا کند، باید تابع «شورای نگهبان» و «مجمع تشخیص مصلحت» بماند. در غیر این صورت، نو حالت متصور است.

الف - حرکت عمومی مردم کشور مجلس را با خود همسو و بر ضد رژیم استبداد مطلقه فقیه بگرداند.

ب - مجلس، خود به راه کنوانسیون (انقلاب فرانسه) برود و خود را نماینده‌ی مردم کشور برای موفق گرداندن تجربه‌ی انقلاب و الفای ولایت فقیه و استقرار ولایت جمهور مردم بخواند. حالت اول را جنبش عمومی مردم کشور برای استقرار مردم سالاری می‌تواند پدید آورد. اگر بخواهیم پس از یک قرن مبارزه به مردم سالاری در خور رشد شتاب گیر دست بیابیم، در پی برانگیختن حالت دوم باید باشیم که حالت اول نیز، بر فرض امکان، نیازمند آنست.

۴- پاسخ پرسش چهارم شما ، تفصیل می طلبد . زیرا ، مخالفان « حکومت دینی و نظام سیاسی مبتنی بر ولایت فقیه » هویت خود را از این دولت (و نه حکومت) می ستانند و تاوقتی خود هویتی روشن و سرراست پیدا نکنند ، از اسباب قوت این دولت می شوند . تفصیل این مختصر کار بایسته ایست که اگر اکنون به آن بپردازم ، نوشته بسیار طولانی می شود . وانگهی ، مطالعه ایست که انجام داده ام و یک سال و نیم است که به طور مرتب در انقلاب اسلامی منتشر می شود و هنوز ادامه دارد .

پس با این فرض که مقصود سازمان های سیاسی هستند که آزادی را هدف گردانده اند و تجربه ی قرن را ادامه می دهند تا مردم سالاری بر میزان عدالت و ولایت جمهور مردم بر برابری و برابری و مشارکت را مستقر گردانند ، پاسخ شفاف و روشن عبارت می شود از : استقرار مردم سالاری بر اصل استقلال . بدین معنی که هیچ قدرت ایرانی در حاکمیت ، شریک مردم ایران نیست و آزادی (بدین معنی که در نرون ایران ، هیچ مقام و سازمان و حزب و ... در حاکمیت شریک مردم ایران نیست) و رشد (بدین معنی که نظام مردم سالار باید قلمرو آزادی را وسعت ببخشد و بر میزان عدل ، در همان حال که بر امکانات در دسترس هر انسان می افزاید آنها را برابر در اختیار انسان ها قرار دهد) و معنویت و ارزش های مشترکی که به قول نورکیم ، اگر نباشند ، جامعه برجا نمی ماند و بدیهی است مردم سالاری نیز بدون معنویت و ارزش هایی که ترجمان آزادی و توانایی ها ، انس ، عشق ، ابداع ، ابتکار ، خلاقیت ... باشند ، قدرت زور معنی پیدا می کند و روابط قوا و رقابت برسر بیشتر داشتن قدرت فساد عمومی به بار می آورد .

برای استقرار این مردم سالاری چه روشی را باید در پیش گرفت ؟ از آنجا که این مردم سالاری فرهنگ خود را می طلبد و این فرهنگ نیاز به جریان آزاد اندیشه و اطلاعات و شرکت مردم در آزاد شدن از زورمداری را می خواهد ، پس :

الف - سرنوینی با این معنی که یک یا چند سازمان سیاسی جانشین مردم شوند و به زور رژیم را براندازند ، نخست نیازمند وجود سازمان یا سازمان های مردم سالار است و آنگاه باید این سازمان یا سازمان ها ، بتوانند در خود نسبت به اعتیاد به زور ، مصونیت به وجود بیاورند و سرانجام و بخصوص باید روش دیگری ممکن نباشد . در حال حاضر ، جنبش های مردم در بیرون از مثلث زورپرست ، ملاتاریا ، گروه رجوی و استالینیست های دیگر و سلطنت طلب های زورپرست) انجام می گیرند و شعارها ، شعارهای نیروی جانشین مردم سالار هستند . بنابراین ،

ب - اگر بخواهیم به مردم راست بگویم ، باید بگویم به کمتر از مردم سالاری راضی شدن خودفریبی است . اما اگر نخواهند به کمتر از آن راضی شوند ، دو کار باید کرد :

ج - با آنکه هریار فرصت دست داده ، وجدان عمومی برضد رژیم ملاتاریا رأی داده است ، اما این امر که جنبش عمومی سرانجام بخش هنوز روی نداده ، گویای وجود اصول راهنمای مورد موافقت عموم و نیز وجود ابهام ها و در نتیجه تردیدها است . اصول راهنما اگر وجدان عمومی نشده بودند ، این وجدان وجود نداشت . و اگر ابهام و در نتیجه تردیدها و ترس ها وجود نداشتند جنبش عمومی اینک سرانجام را معلوم کرده بود . از

جمله ی این ترس ها ، یکی ترسی است که سالهاست القاء می شود و وزیرخارجه ی آلمان آن را برای توجیه سیاست خود به کار برده است : اگر رژیم از میان برود ایران افغانستان می شود که در بیان آقای فیشر ، اگر اصلاح طلب ها شکست بخورند ، ایران گرفتار جنگ داخلی می شود . در حال حاضر که جنبش های مردم جهت عمومی تحول را معین و تکلیف و چه باید کرد را معلوم کرده اند ، ابهام زدایی مهم ترین کار گرایش های مردم سالار است . مردم سالاری نیاز به وجدان عمومی شفاف دارد .

د - برای کسی که از سال ۱۳۳۹ در تمامی کوشش ها برای اتحاد نیروها شرکت داشته و بیشترین تجربه را دارد ، این پرسش همواره مطرح بوده است : چرا اتحاد نیروها سرانجام نمی گیرد ؟ با وجود این ، وحدت نزد ایرانیان اسطوره است و در انقلاب ، بهای سنگینی بابت آن پرداختند . بدیهی است نمی دانستند « وحدت » را قدرت مدار به کار می برد تا بتواند مخالف خود را به حکم اسطوره وحدت از میان بردارد . اتحاد و توحید متضمن قبول گرایش مختلف موافق در اصول راهنماست و مردم سالارها به کار می برند . اگر اتحاد میسر نشده است ، هم به این دلیل بوده که هنوز گرایش های سیاسی بواقع مردم سالار نشده اند و هم به علت مهم تری بوده که هدف کردن قدرت است . وقتی قدرت هدف می شود ، توحید ناممکن می گردد زیرا قدرت زاده ی تضاد است . بدین قرار مردم سالار شدن و هدف کردن آزادی ، پیدایش و رشد گرایش های مردم سالار توانا همکاری و توحید مساعی را میسر می گرداند .

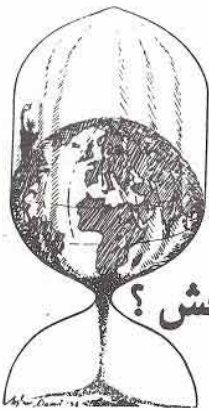
نیاید پنداشت که این دو کار آسان هستند . هنوز ، حتا در خارج از کشور ، ایرانیان نتوانسته اند یک اجتماع را با همکاری یکدیگر ، فارغ از ملاحظات شخصی و گروهی ، برپا کنند . « همایش برلین » از این جهت یک آئینه ی عبرت است . برپاکنندگان آن اجتماع ، بنا بر رسم ، « اخلال کنندگان » را مقصر می گردانند اما نقص اساسی را از یاد می برند : سازماندهی « همایش » مردم سالار نبود بسیاری ملاحظه ها رعایت شده بودند اما ملاحظه مردم سالاری نشده بود . پس مردم سالار شدن کاری بسیار جدی است و رهبری مردم سالار مرکب از گرایش های مردم سالار یک شرط از شرط های اساسی تحول بنیادی یا انقلاب به معنای تغییر ساخت دولت ملاتاریا به دولت مردم سالار است .

تجربه ی ۴۰ ساله می گوید تمرین مردم سالاری ، از جمله به ترتیب دادن بحث های آزاد است . چرا که در بحث آزاد اندیشه ها جریان می یابند و نقد می شوند ، بدون آنکه شرکت کنندگان در بحث آزاد هیچ تعهدی در قبال یکدیگر و یا ترتیب دهندگان آن داشته باشند . با وجود اینکه بحث آزاد شرکت کننده را از هر قید و شرطی آزاد می کند ، نیاز به اندیشه دارند که به یکدیگر نقد شوند . بدینسان ، بحث آزاد دو مشکل روز را حل می کند . وقتی این دو مشکل حل شدند ، روش ابراز اراده ی عمومی ، همه پرسسی یا غیر آن پیدا می شود . پیش از آن ، باید دو مشکل را حل کرد تا بعد از آن استقرار مردم سالاری قطعی و بی بازگشت بگردد .

شاد و پیروز باشید .

۲۰ تیر ۱۳۷۹

*



ایران خاتمی : فرود یا چرخش ؟

ناصر پاکدامن

حرف حساب آقای خاتمی چیست ؟ در چند ماه اخیر یکی نوباری ایشان فرصتی یافته اند و از آنچه می خواهند سخن گفته اند . آنچه ازین سخنان برمی آید چنین است :

۱ - « در واقع انقلاب بزرگ و مردمی اسلامی ما مبداء تاریخی جدید این ملت است ... ملت رشید و بزرگ ایران ، انقلاب اسلامی را مبداء تاریخ جدید خود می داند یعنی تولد تازه ، جهت گیری تازه و مطالبه ی تازه در درون برای یک نوع زندگی خاص و در عرصه ی بین المللی برای پیدا کردن یک جایگاه ویژه . »

۲ - « این انقلاب بزرگ ... دستاورد های مهم داشت ... بارزترین دستاوردش استقلال و آزادی بود و بالاترین دستاوردش زمینه سازی برای تجربه [ای] نو و بی سابقه ... » « شاید این تجربه جز در دوران بسیار کوتاهی از صدر اسلام مورد عمل قرار نگرفته است ... این تجربه نو اگر موفق بشود در سرنوشت نه تنها ما بلکه بشریت موثر است . »

۳ - « همه ی سرنوشت ما در گرو کامروایی یا ناکامی در این تجربه است و آن تحقق نظام مردم سالار مبتنی بر دین است . »

۴ - تحقق بخشیدن به نظام « مردم سالار مبتنی بر دین » با سه تهدید یا مشکل اساسی روبرو است : دشمن خارجی ، و ذهنیت اجتماعی جامعه استبداد زده ی ما که هم « یک نوع بدبینی مزمن نسبت به نهاد قدرت و دولت » را در ذهن ما پدید آورده و هم « عدم تحمل یکدیگر ، عدم با هم زندگی کردن » را .

تهدید سوم سوء استفاده گرایشها و گروهها از « ذهنیتها و مقدسات و ارزشها » می باشد مورد نظر مردم است برای « چا انداختن » نظرات خاص خود .

۵ - در این شرایط ، تحقق بخشیدن به « نظام مردم سالار مبتنی بر دین » باید بر اساس یک « مبنای عملی » مورد توافق همگان صورت بگیرد که آن قانون اساسی است : « مهمترین شعار محوری این دولت ... نهادینه شدن جامعه بر مبنای میثاق ملی و وحدت اجتماعی و تاریخی ، یعنی قانون اساسی است . »

اصلاح واقعی باید در مبنا و چهارچوب بزرگترین دستاورد این انقلاب یعنی قانون اساسی باشد. در قانون اساسی ما، دین جای خودش را دارد... حقوق و آزادیهای اساسی این ملت را در این قانون در جای خودش می بینیم. اصلاح واقعی باید در چهارچوب... قانون اساسی باشد».

۶- «دین... چه بخوایم یا نخواستیم... منبع هویت تاریخی این ملت است... این ملت در طول تاریخ با دین زیسته است... جدا کردن دین از حیات اجتماعی در این کشور و کشورهای نظیر ما بزرگترین خطای تاریخی است».

اما دین هم «باید آنگونه باشد که در اداره جامعه و در دنیای پیچیده امروز متهم به ناتوانی نشود... دینی که بگوید من هیچ نوع تحولی را در اجتماع نمی پذیریم... محکوم به فناست... دینی که به معنی نفی دستاوردهای تمدن بشری باشد... نمی تواند کارساز باشد...» «دین اسلام، دین انسان مداری است».

(همه نقل قولها از محمد خاتمی: «اصلاحات نیازمند آرامش و امنیت است»، سخنرانی رئیس جمهوری در جمع مسئولان، اساتید و کارکنان وزارت علوم و تحقیقات و فن آوری، مشارکت، ۵ اردیبهشت ۱۳۷۹).

پس هدف تحقق بخشیدن به «مردمسالاری دینی» است و مبنا این کار هم قانون اساسی است که همه چیز را تعیین کرده است و حتی امام هم «که مورد قبول مردم بود و هرچه می گفت قبول می کردند به این نتیجه رسید که حتی اختیارات و وظائف خود او در چهارچوب قانونی بگنجد که به رأی مردم می رسد». حاکمیت برآمده از مردم و تحت نظارت مردم است. این ارزشی است که در قانون اساسی ما آمده است و مورد قبول است» (سید محمد خاتمی، گفتگوی مطبوعاتی به مناسبت هفته نوبت، ۲۱ مرداد ۱۳۷۹).

پیش از اینهم، در همان سخنرانی در جمع مسئولان... وزارت علوم (یاد شده)، خاتمی گفته بود: «مردم باید به حساب بیایند نه در قول، در عمل».

در نظام ولایت مطلقه فقیه چگونه می توان مردم را به حساب آورد؟ آقای خاتمی می خواهد به یاری قانون اساسی به چنین هدفی دست یابد: جامعه دموکراتیک اسلامی بر اساس این قانون اساسی پایه ریزی می تواند شد. در این جمهوری، همه چیز و همه کس تابع این قانون است و هیچ چیز هم بالاتر از این قانون نیست اما، قانون اساسی جمهوری اسلامی، بر اصل ولایت مطلقه فقیه استوار است و این اصل معنای روشن و صریحی دارد: همه اختیارات در کف با کفایت (یا بی کفایت) ولی فقیه است و جز او هیچ کس، هیچ نیست مگر مطیع و منقاد و فرمانبردار.

پس حرف آقای خاتمی در تضاد آشکار است با همین قانون اساسی. حالا چه می خواهد بکند؟ درپاره ای این تناقض روشن چه می گوید؟ خاتمی و همراهانش از آغاز فکر می کردند که با نصیحت و مصلحت خواهی و توصیه های خیرخواهانه مخالفان را آرام خواهند کرد و به کناری خواهند راند و اگر نه هم که با «فشار از پایین» ایشان را به «عقب نشینی در بالا» مجبور خواهند کرد.

«فشار از پایین» هم به حدت و شدت حضور داشت و مردمان هر بار که فرصتی یافتند ناخشنودی خود از جمهوری اسلامی را به زبان آوردند و از هر اقدامی که جدایی از وضع سال های پیشین را نوید می داد پشتیبانی و

استقبال کردند. اما آقای خاتمی و دوستانش هیچ نمی دانستند که این عقب نشینی نیروهای محافظه کار تا کجا می باید می تواند ادامه یابد؟

تصور خاتمی و یارانش چنین بود که با بدست آوردن اکثریت کرسیهای نمایندگی در انجمن های شهر و سپس خاصه در مجلس شورای اسلامی، می توانند این عقب نشینی را تا سرحد پیروزی همچنان ادامه دهند. «مجلس ششم [باید] عملاً با تصویب قوانین، اصلاحات ساختاری را به پیش ببرد» (هاشم آقاجری، مشارکت، ۲۲ فروردین ۱۳۷۹). «مجلس ششم باید... از طریق تصویب قوانین، اعمال نظارت بر ارگانهای مختلف کشور و پیگیریهای متعدد، ریشه های خشونت و ایجاد ناامنی را با کمک نوبت بخشکند» (محمد سلامتی، ارزشها، ۲۲ فروردین ۱۳۷۹).

اما آن جناح دیگر که می بایست عقب نشینی کند آنقدر زبون و غلیل نیست که دست بر روی دست بگذارد و منفعلانه عقب نشیند. زبان گفتگو میان خودیها زبان جنگ و جدال است و برای آنکه میزان کارایی این جنگ و جدال را دریابیم باید به برخی از خصایص اساسی و پایدار بافت قدرت سیاسی در جمهوری اسلامی توجه داشته باشیم.

در جمهوری اسلامی، قدرت سیاسی بوسیله «خودیها» اعمال می شود که اقلیتی از کل جامعه ایران را تشکیل می دهند (مطالعات نتایج رای گیری های انتخاباتی شوراهای شهر و مجالس پنجم و ششم به روشنی نشان داده است که مجموع جناح های خودی هیچگاه بیش از ۲۰٪ آرای رای دهندگان را نداشته اند).

خصیصه دیگر بافت قدرت سیاسی در ایران جمهوری اسلامی، همسانی ها و همسنگی نیروهای جناح های گوناگون خودی است. نیروی هیچ جناحی بر جناح دیگر چیرگی چشمگیری ندارد. این تعادل قوا در میان جناح های حاکم توانسته است همواره از تحول وضعیت به سود یک جناح دیگر جلوگیری کند.

جناح راست در طول حکومت رئیسنجانی توانست بسیاری از مواضع قدرت را در دست بگیرد و اکنون نیز همچنان این مواضع قدرت آشکار و پنهان و قانونی و غیر قانونی را در اختیار و نفوذ خود دارد و سرسختانه هم به حفظ و حراست و توسعه امتیازات خویش پایبند است و در این راه هم نه از تهمت و فساد و هر نابکاری دیگری هراسی دارد و نه از خون و خشونت و آدم ربایی و آدمکشی. به این ترتیب است که هر «ضریه» اصلاحگرایان را با ضریه ای پاسخ می دهد و از هر گام «اصلاح طلبانه» با اقدام های «خرابکارانه» استقبال میکند.

تعادل قوا میان جناح های اصلی خودیها چنان است که تنها جلب حمایت «غیر خودیها» بوسیله یکی از جناح هاست که می تواند این تعادل را به نفع این جناح تغییر دهد. خاتمی و یاران نوم خردایش با گفتار سیاسی تازه ای که تدوین کردند توانستند حمایت طیف های وسیعی از «غیر خودیها» را به خود جلب کنند. موفقیت های انتخاباتی در انتخابات شوراهای شهر و در انتخابات مجلس ششم نمونه های روشن کارایی این استراتژی جلب غیر خودیها بود. اما در جمهوری اسلامی، «غیر خودیها» فقط می توانند «غیر خودی» بمانند و در بهترین شرایط تنها به انتخاباتی دعوت شوند تا به داوطلبان نمایندگی که «خودیها» برگزیده اند رای دهند. این حضوری انفعالی در صحنه سیاسی است. «غیر خودیها» تماشاگران

منفعل زندگی سیاسی هستند و تنها با اجازه و رخصت «خودیها» به میدان سیاست و تصمیم گیری گام می نهند. تا چه زمانی می توان بر این حضور منفعلانه «غیر خودیها» تکیه داشت؟ تا آن زمان که «غیر خودیها» رفتار و کردار حاکمان نوم خردانی را با امید و منافع خود موافق و همراه ببابند. «امیال» و «منافع» غیر خودیها کدام است؟ همچنانکه بارها و بارها گفته اند و نوشته اند، «غیر خودیها» شهروندان درجه دوم «جمهوری اسلامی» هستند. آنچه ایشان پیش از هر چیز می خواهند پایان بخشیدن به این نظام آپارتاید فرهنگی، جنسی و عقیدتی است. پس هر گامی که به سوی مرزهای جمهوری اسلامی برداشته شود و از غلظت فضای دینی بکاهد و سرکوب و خفقان را تخفیف دهد، خودسری حاکمان را محدود کند یا استقبال و پشتیبانی «غیر خودیها» مواجه می شود.

اما آیا محفل خردایان آقای خاتمی به چنین راهی گام نهاده اند؟ یا اینکه اصلاً چنین خیالهایی را در سر می پرورانده اند؟ نگاهی به نوشته ها و گفته های ایشان هم از اختلاف بارز و قاطع میان سخنان ایشان و سخنان رقیبان حکایت می کند و هم از بستگی آشکار ایشان به تجربه ای جمهوری اسلامی. خاتمی خود بهتر از هر کدام از طرفدارانش این رفتار متناقض را مجسم می کند: هم آنچنان از جلاهد اوین بزرگداشت می کند که او را تا به عرش قدسیست می رساند و هم خشونت و شکنجه و آزار را محکوم می کند و از «اسلام انسانگر» سخن می گوید و در عین حال همچنان منطلق «خودی» و «غیر خودی» را محترم می شمارد و با «غیر خودیها» همچون «نامحرمان» رفتار میکند (او که می خواهد مردمسالاری دینی را بر اساس قانون اساسی بر پا دارد حتی لازم نمی بیند که «جزوه مفصلی» را که درباره موارد تجاوز به قانون اساسی تدوین کرده است به اطلاع عموم برساند و تنها پس از قریب دو سال به زبان می آید که از آن قتلهای زنجیره ای دو هفته ای نگذشته بود که بنده را به کناری زند و بنده هم که آدم صبوری هستم دو سالی صبر کردم تا به اطلاع برسانم که من هیچ اطلاعی ندارم، مصاحبه ۲۱ مرداد ۱۳۷۹، یاد شده). نتیجه اینکه کم کم «غیر خودیها» از این تمل و تسامح به تلخی یاد می کنند و خاتمی را به بی عملی و مجامله متصف می بینند. در ماه های اخیر نشانه های این سرخوردگی در میان «غیر خودیها» فراوان و بیش از پیش دیده شده است تا آنجا که روزنامه نگاران نوم خردانی هم به لحن هشدار آمیز به این پدیده و خطرات ناشی از آن اشاره کرده اند که اگر خاتمی تغییری در رفتار و روش کار خود پدید نیابد «اعتماد عمومی» را خدشه دار می کند: «عدم تحقق وعده های داده شده و عدم اتخاذ مواضع صریح و شفاف و بروز واکنش های منفعلانه ناشی از ناتوانی در برابر اقدامات عناصر برخی دستگاهها، اعتماد عمومی را نسبت به توان رئیس جمهور و جنبش اصلاح طلب لطمه وارد [می کند] و آینده اصلاحات را با ناامیدی و نگرانی عمومی همراه می سازد... افکار عمومی خواهان آن است که عوامل اصلی بحرانهای یکسال و نیم اخیر، محافل آفریننده و هدایت کننده، محافل خط دهنده، تفنذیه کننده، مراکز مهم تصمیم گیری و حلقه های مفقوده که مورد شناسایی قرار گرفته اند به جامعه معرفی شوند و شخص خاتمی در این میان نقش مهمی بر عهده دارد.» (فاطمه گوارایی، «از شریف تا حجازیان، هشدار جدی برای خاتمی»، آزادگان، ۲۲ فروردین ۱۳۷۹).

این فاصله‌گیری غیرخودبها در انتخابات مجلس ششم هم به چشم می‌خورد. در تهران شماره کسانی که در انتخابات شرکت نکردند چشمگیر شد و با همه اهمیتی که این انتخابات برای خردادیان داشت رغبت مردمان به مشارکت در آن به اندازه دفعات گذشته نبود. حتی برخی ناظران می‌گفتند اگر در روزهای آخر دوباره وحشت از بازگشت محافظه‌کاران در میان غیرخودبها پا نگرفته بود تعداد رای دهندگان بسیار کمتر میشد. در هر حال مقایسه میان شماره آرای نمایندگان در دور اول انتخابات با دور دوم انتخابات در حوزه‌های انتخاباتی چون تهران نشان داد که گروه عظیمی که در دور اول در انتخابات شرکت می‌کنند به گفته صاحب‌نظری به کاندیدا رای نمی‌دهند، علیه رژیم رای می‌دهند. در دور دوم که معمولاً دعوی میان «خردادیان» و غیر خردادیان وجود ندارد، تنها کسانی می‌روند رای می‌دهند که از «خودبها» هستند. به این ترتیب، انتخابات دو مرحله‌ای نیز آزمون دیگری است از شکاف عمیق میان مردم و نظام جمهوری اسلامی و باز هم نشانه‌ای است از قدرت خودبها و غیر خودبها. آن آرای چند صد هزار و بیش از یک میلیونی دور اول، رای علیه رژیم است و آن آرای چند ده هزاری رای خودبهاست به رژیم.

سرخوردگی در میان خردادیان رنگ و طعم تندی هم می‌گیرد: «بگذریم و بگذاریم که آنچه می‌گذرد به افسانه و خیال بیشتر شبیه است تا واقعیت‌های تلخ اجتماعی... از پاییز ۷۷ تا بهار ۷۹ زمان اندکی نیست. نه نامی از آمران در میان است و نه زوایای تاریکخانه را به مردم نشان داده‌اند... در این ماجرای شوم فقط پرونده چهار قتل پاییز ۷۷ در دستور کار است و حتی پرونده‌ی مجید شریف هم از دایره‌ی رسیدگی بیرون است. نه از داد خبری است نه از دادگاه اثری» (یدالله اسلامی، «مرور حوادث»، فتح، ۱۵ فروردین ۱۳۷۹).

پیام این وضع روشن است: از سوتی تعادل قوا میان دو جناح اصلی، امکان حرکت مستقل در چارچوب قواعد و اصول قانونی نظام را از هر جناح سلب کرده است و به ساخت قدرت خصلت شکننده و نامطمئن را داده است و از سوی دیگر «رعایت احوال» خودی‌ها و رفتار خاموش و مصلحت‌جویانه با منافع و مصالح ایشان، تکیه کردن بر «غیرخودی‌ها» و یاری گرفتن از ایشان را دشوارتر و نامطمئن‌تر کرده است. اگر در میان خودی‌ها تعادل قوا، بن بست شکنندگی وضع را پدید آورده است. تورم و بیکاری و بیعدالتی و فساد و خودسری، سرخوردگی «غیرخودی‌ها» و ربه مرز انفجارهای اعتراض‌آمیز رسانده است. از حدت این وضع انفجاری/اعتراضی، هم تجمع‌های خود انگیزه چندین ده هزار نفری جمع و توده‌ی انبوهی که علیه رژیم میل رژیمیان به این یا آن مناسبت به خیابان می‌ریزند گواهی می‌دهد (این بار بهانه پیروزی در فلان مسابقه‌ی فوتبال نیست بلکه شرکت در سوگ، شاعری است که می‌سرود که «دهانت را می‌بویند» و یا تشییع جنازه‌ی هنرپیشه‌ای است جوانمرد، ۲۱ فروردین ۱۳۷۹). و هم جمع و انبوهی که این‌جا و آن‌جا از اعتراض آرام و نمادین، به انفجار خشن و خونین هم می‌رسد (اعتراض به کمبود آب در آبادان و در حوالی تهران، اعتراض به رفتار پاسداران در پیرانشهر یا خرم‌آباد و اعتراض به قاضی شرع در ریگ فارس...) و در هر حال سلاح طنز و هزل

حاکمان را هم از دست نمی‌نهد (رفسنجانی که «اکبر شاه» شده است و شمارش مجدد صندوق‌های رای در انتخابات تهران هدفی ندارد مگر این که مرتبه‌ی این چهره‌ی آغامحمدخانی را از «آغاسی» به «آغاباست» ارتقاء دهد). در این وضع شکننده و لرزان قدرت سیاسی، همه چیز در بن بست تعادل قوا محبوس مانده است. اقدام هر جناح را اقدام جناح مقابل نفی و بی‌اثر می‌کند. جنبش «اصلاحات از بالا»ی خردادیان، در بن بست است. نصیحت و تعارف و مصلحت‌جویی و قسم و آیه دیگر اثر ندارد. این شکنندگی اوضاع مخاطره‌انگیز است و هر لحظه از تر رسیدن رویدادهای ناگهانی خبر می‌دهد. به این ترتیب است که دیگر مدت‌هاست که اشاره به «کودتا» از مضامین رایج نوشته‌های خودی‌ها شده است.



از همان آغاز روی کار آمدن حکومت خاتمی بود که نخستین بار به امکان وقوع کودتا و بروز تحولات کودتایی در صحنه‌ی سیاسی ایران اشاراتی می‌شد و از آن پس هم این اشارات، به صورت ابوابی تکرار و تجدید می‌گردید. برخی از خودی‌ها قتل‌های پاییز ۷۷ را بخشی از طرح کودتا علیه خاتمی دانستند و از آن پس هم کم نبودند کسانی که در فشنانی‌های ابوابی این یا آن فرماندهی نظامی را به وسوسه‌های کودتایی تعبیر کنند. نوروز ۷۸ در هراس از کودتای محرم ۱۴۲۰ گذشت و سپس تابستان بود و حمله‌ی تیرماه به خوابگاه دانشجویان که بازهم موجب سخن گفتن از کودتا شد. از آن پس «کودتا» در هواست. حالا دیگر مدتی است که آشکارا سخن از «کودتا» می‌رود. یکی می‌گوید آن‌ها سال پیش می‌خواستند کودتا کنند. آن دیگری ندا در می‌دهد که اینان در اندیشه‌ی کودتایند و پاسخ می‌شوند که شما چند مطبوعاتچی که ارزش کودتا ندارد. در هر حال «کودتا» در فضاست. مسافری می‌گفت «آن‌جا خیلی پرهیجان است. مثل این که در عین این که زندگی می‌کنید دارید برنامه‌ی تلویزیونی جالبی را هم نگاه می‌کنید. پنهانی ناظر برنامه پرهیجانی هستید. دعواست. دعوا، آن بالاهاست. به مردم مربوط نیست اما مردم هم دیدند که اگر دور خردادی‌ها باشند بیشتر به نفعشان است. همین... آن‌جا، ماه‌ها و روزهای حساسی را می‌گذرانند. مثل اول‌های انقلاب شده که امروز خانه پمانیم یک خیرگی می‌شود. بیرون نیروم خطرناک است. هر چهارشنبه می‌گویند این آخر هفته کودتا می‌شود. فردا، شاید هم پس فردا...» (اردیبهشت ۱۳۷۹) آن اقتدارگرایان هم بیکار نیستند. آن‌ها هم

صحبت از کودتا می‌کنند. پیش از انتخابات مجلس ششم می‌گفتند که اصلاح طلبان می‌خواهند «کودتای مطبوعاتی» راه بیندازند و بعد از انتخابات هم از «کودتای پارلمانی» سخن می‌گفتند. پس هم باید «پارلمان» را اخته کرد و هم می‌بایست به حساب مطبوعات رسید.

در پیشگیری از «کودتای پارلمانی» است که حضرات می‌چینند: شورای نگهبان با حضور رییس مجلس پنجم، نوری، مصوبه‌ای می‌گذراند که حیطه‌ی اختیارات مجلس شورا را به شدت محدود می‌کند و مجمع تشخیص مصلحت هم در روز شنبه ۲۱ فروردین بر این مصوبه صحه می‌گذارد: از این پس مجلس حق تحقیق و تفحص در نهادها و سازمان‌های منسوب به رهبری و هم چنین شورای نگهبان، مجلس خبرگان و شورای تشخیص مصلحت را ندارد (مشارکت، ۲۳ فروردین). البته که این مصوبه با اصل ۷۶ قانون اساسی مغایرت دارد که تصریح کرده است که مجلس «حق تحقیق و تفحص در تمام امور کشور را دارد». اما چه باک! شورای نگهبان حالا که «جناح راست» دیگر در مجلس اکثریت ندارد چنین استدلال کرده است که «چون مقام رهبری بر همه‌ی ارکان و اشخاص نظام ولایت دارند در نتیجه تحقیق و تفحص در امور تحت نظری رهبری غیر شرعی است». و البته که چنین است. «اقتدارگرایان» به دندان‌های شیرینی مجلس ششمی که می‌بایست در آغاز خرداد ماه افتتاح شود رحمی نمی‌کنند.

حالا دیگر بار دیگر فرماندهان سپاه پاسداران به سخن درآمده‌اند و از «پتک و جمجمه» می‌گویند و از برهم زدن معادلات «از شبی تا به صبح» با اعمال «خشونت انقلابی و غلظت اسلامی» آن هم بی هیچ محافظه‌کاری و تبعیض (۲۹ فروردین). سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی هم در نامه‌ی سرگشاده‌ای به «فرماندهان مجاهد» و «پاسداران ساحشور» نوشت که «مافیای قدرت به منظور برقراری استبداد زیر پوشش دین می‌کوشد رؤیای تعبیر نشدنی کودتای ضد نوم خرداد را موجه سازد... و با این که «خیال خام کودتا» را «در شرایط کنونی ایران... آرزوی ابلهانه و بازی کودکانه» می‌داند و می‌نویسد که «خوشبختانه امروز هیچ یک از شرایط» یک کودتای موفق در ایران «متحقق نیست باز هم به تفصیل هشدار می‌دهد که میباید کودتا کنید (صبح امروز، ۳۱ فروردین ۱۳۷۹).

اما دیگری می‌گوید «شیکه مافیای قدرت... ذاتاً کودتاچی است» و «رفتار یک نیروی برانداز و ضد نظام را در پیش گرفته است» (هاشم آقاچاری در مشارکت، ۲۸ فروردین). آن دسته‌ی مقابل هم باز صحبت از «کودتای لیبرالی» می‌کنند که با زمینه‌سازی مطبوعات و عده‌ای روشنفکر و نویسنده «قرب و نزدیک» است («پتک تبلیغات»، صبح امروز، ۳۱ فروردین ۱۳۷۹).

روز نهمین پنجم اردیبهشت روزنامه‌ها خبر می‌دهند که «با حکم دستگاه قضایی هشت روزنامه و چهار نشریه هفتگی توقیف شدند» (مشارکت، ۵ اردیبهشت ۱۳۷۹). با توجه به توقیف‌های پیشین دیگر تقریباً از روزنامه‌های نوم خردادی خبر و اثری نمانده است. روزنامه نویسان نوم خردادی را به زندان و توقیف می‌برند. نویسنده‌ای را به جرم انتشار کتابی که به چاپ پنجم و ششم رسیده است و چیزی نیست جز تجدید چاپ مجموعه‌ای از مقالات چاپ شده در مطبوعات دو سه سال اخیر،

به زندان می فرستند. آن کتاب هم که از «قتل‌های زنجیره‌ای» سخن می‌گوید ممنوع‌الانتشار می‌شود (عمادالدین باقی، «تراژدی دموکراسی در ایران: ۱ - بازخوانی قتل‌های زنجیره‌ای، تهران، نی، چاپ ششم، ۱۳۷۹، ۳۲۶ ص).

خردادیان ضمن دعوت مردم به آرامش امیدوارند که مجلس ششم پس از افتتاح و رسمیت یافتن (۷ خرداد)، مصوبه‌ای بگذراند و قوانین مطبوعات را به گونه‌ای تغییر دهد که شکوفایی روزنامه‌های نوم خردادی بار دیگر ممکن شود. و آن زمان، دیگر «روز از نوروزی از نو».

اما نه تنها سخن از «کودتا» یعنی از «کسب قدرت سیاسی به طریق و وسایل غیر قانونی» بر سر زبان‌هاست بلکه اکنون دیگر آشکارا از «فاشیسم مذهبی» سخن می‌رود. دیگر فقط روشنفکران «خود فروخته» و «غرب‌زده» و «بریده از خلق و خدا» نیستند که «صدای پای فاشیسم» را می‌شنوند بلکه آقای عبدالکریم سروش است که از «قرائت فاشیستی از دین» می‌گوید که «هم فیلسوف دارد، هم ژورنالیست و هم سیاستمدار خاص خود را» (فتح، ۱۵ فروردین ۱۳۷۹). بر این «قرائت فاشیستی از اسلام» دیگری هم انگشت می‌گذارد. حالا دیگر «اسلام آمریکایی»، «اسلام جواهری»، «اسلام ناب محمدی» و «و را» «اسلام فاشیستی» هم تکمیل می‌کند: اسلامی مبتنی بر مغلی که یک زاویه آن را «نظریه مشروعیت مقبولیت» (تعمین مشروعیت حکومت تنها در صلاحیت الهی حاکم است) و زاویه دوم را «نظریه اصالت‌الخطر» (جامعه از بینداری تکلیف تشکیل شده که محیط عمل آنها در ممنوعیت حداکثری و آزادی حداقلی تعیین شده است) و زاویه سوم را «نظریه اباحتی سفک دماء شاکاکین و مرتدین» (جزای توهین به مقدسات ریختن خون توهین کننده است و در این طریق هیچ شاتی برای دادگاه و قوانین مقبول عقلا به ویژه حقوق بشر» قائل نیستند) تشکیل می‌دهد (محمد جواد اکبری، «انتخاب در معرکه انفجار و سرکوب»، صبح امروز، ۷ بهمن ۱۳۷۸). و چه میدان دلگشایی است شهروندان را مساحت این مثلث منفرد الزاویه! که ولی را «رقصی چنین میانه‌ی میدانش آرزوست!» که این همان «اسلام ولایتی» است که ولی را بر زاویه‌ی منفردش دارد و خلق خدا را هم در اسارت آن زوایای حاذق!

نمایندگان مجلس ششم می‌خواهند به بررسی طرحی در باره‌ی قانون مطبوعات بپردازند که ریاست مجلس آن طرح را از دستور مجلس خارج می‌کند و در برابر پرسش اعتراض آمیز نمایندگان بالاخره پاسخ می‌دهد که مقام ولایت فقیه کتباً نامه‌ای نوشته‌اند و «حکم حکومتی» کرده‌اند که این مجلس را چنین حقی نیست و اوست که ولایت مطلقه دارد و اوست که صلاح و مصلحت امت مسلمان می‌داند. و باقی بقایت و روحی فدایت. مجلسیان فریاد اعتراض بر می‌آورند و بر سر هم می‌کوبند و منتظری هم اعلامیه‌ای می‌دهد که این اقدام خامنه‌ای مخالف قانون اساسی است (۱۷ مرداد). البته که حق با اوست اما اقدام کودتایی، بر منطق زور سوار است و نه بر منطق موافقت با قوانین و متون و مقررات و قرارهای موجود. تصمیم خامنه‌ای در مجلسی گرفته شده است مرکب از سران قوای مملکتی و پس آقای خاتمی و رؤسای مجلس تشخیص مصلحت نظام (رفسنجانی) و شورای نگهبان. شایعات کم و بیش موثق چنین می‌گوید که وقتی بحث به این‌جا

می‌رسد که در باره‌ی اقدام و تصمیم قریب‌الوقوع مجلس در باره‌ی مطبوعات چه باید کرد رفسنجانی است که می‌گوید از ما که دیگر کاری ساخته نیست مگر ولایت مطلقه خود قدمی بردارد. که بر می‌دارد.

و اکنون چه می‌شود؟

آن اقدام خامنه‌ای چیزی نبود جز حل تناقضی که قانون اساسی جمهوری اسلامی در خود دارد که از سویی از حاکمیت مردم و تقسیم قوا و حقوق شهروندان «مسلمان» سخن می‌گوید و از سوی دیگر ولی فقیه را قادر مطلق نظام جمهوری اسلامی می‌داند که مطلق‌العنان است و واجب‌الاطاعت اکنون دیگر ابهام و تناقضی در کار نیست: همه چیز از اوست و اوست که حدود تکالیف و دامنه‌ی عمل نهادها و ارکان نظام را تعیین می‌کند. پس تصور این که مجلس شورایی باشد که بخواد با «اولین اقدام» خود «اقدام ضد مردمی مجلس پنجم» را «خنثی» کند (محمد رضا خاتمی، آبان ۲/۲/۱۳۷۹) مگر خیالی خام نیست. اقدام خامنه‌ای در واقع چرخشی صدو هشتاد درجه در مسیر تحول نظام جمهوری اسلامی است. معنای این اعمال قدرت و زور چیست؟ آیا جکایت از دستیابی به سازشی تازه است میان مؤلفه‌هایی از جناح نوم خرداد (که از افراط‌کاری‌ها و تند روی‌های مطبوعات ناراضی بودند و بر پرونده‌هایی چون پرونده‌ی قتل‌ها هم از دیدی «ابزاری» و تا آن‌جا که حریفان را به خاموشی کشاند توجه داشتند و نمی‌خواستند که به بررسی عملکرد گذشته‌ی نظام بپردازند چرا که یا چنین کاری را مفید به حال بقای نظام نمی‌دانستند و یا خود دست‌های آلوده‌ای داشتند) و مؤلفه‌هایی از جناح «اقتدارگرا» (که با تلطیفی در حال و فضای جامعه مخالف نیست و از «پروزی‌ها» رفتار خاتمی در صحنه‌ی سیاست بین‌المللی هم ناراضی ندارد)؟ و یا این که این اقدام، آغاز پایان دوران دوم خردادیان است؟ چرخش یا فرود؟

خاتمی چند روزی پس از آن نامه‌ی تاریخی خامنه‌ای، به سخن آمد که من هم چنان بر سر عهد و پیمان خود هستم. ما می‌بایست فضای آزادی برای بیان نظریات و دیدگاه‌ها داشته باشیم و به رویاهای مردم خیانت نکنیم. اما همو اضافه کرد که من عقیده دارم که برای رسیدن به اهداف خود راهی جز روندی آرام و مسالمت‌آمیز وجود ندارد (۲۶ مرداد).

در آغاز این نوشته دیدیم که وی در آن گفت‌وگوی مطبوعاتی که در روزهای ۲۱ مرداد و اول شهریور پخش و منتشر شد همان سخنان در باره‌ی توسعه سیاسی و مردم‌سالاری دینی در چارچوب و بر پایه‌ی قانون اساسی را تکرار می‌کند. این سخنان را چگونه می‌توان از حد و مرز تعارف‌های سیاسی دور کرد و به میدان عمل کشاند؟ پیش از ۱۶ مرداد هم سوق‌الجیشی سیاسی خاتمی به سقف خود رسیده بود اکنون دیگر مسلم است (اگر برای کسانی تاکنون مسلم نبود) که با وجود ولایت فقیه و در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی، سخن از مردم‌سالاری راندن مردمان را در خطا و رویاً نگهداشتن است. نوبت و اقبال خردادیان پس از پیروزی ایشان در مجلس ششم، بیش از پیش رو به افول و رکود گذاشته است و از آن پس هر هفته، اگر نه هر روز، شاهد رویدادی بوده است که قدرت و توانمندی سیاسی ایشان را محضوتر کرده است. با ادامه‌ی روند، ممکن است که بی‌عملی و مماشات رفتاری بیش از پیش بر خردادیان سایه اندازد و در آغاز

انتخابات ریاست جمهوری، دیگر سرخوردگی به آنجا رسد که غیرخودی‌ها را رغبتی نباشد که در بازی خودی‌ها شرکتی کند. برخی از خودی‌ها حتی سناریوی شیطانی برای پایان کار خاتمی تجسم می‌کنند: کافی است که ما کاندیداهایی نداشته باشیم تا میزان مشارکت مردمان در انتخابات به حد نازلی سقوط کند و آن «برخورداری از پشتیبانی مردم» هم به افسانه‌ای بدل شود! و آن زمان دیگر آغاز بازگشت عصر طلایی است!

نوشته‌های خردادیان آینده را چگونه ترسیم می‌کند؟ در اواخر فروردین ماه صبح امروز گفتگویی را انتشار داد که آخرین پرسش و پاسخ آن چنین بود: «پرسشگر: شما آینده‌ی تحولات را چگونه می‌بینید؟

پاسخ: این طوری که تحولات پیش می‌رود در حالت متصور است. اول خطر بروز یک دیکتاتوری و دوم خطر یک انقلاب. این دو خطر هنوز محو نشده است.» (دکتر احمد نقیب‌زاده: «اصلاحات جلوی انفجار اجتماعی را می‌گیرد». گفتگو با سید اسماعیل آزادی، صبح امروز، ۲۲ فروردین ۱۳۷۹) آبی پس از شش ماه این پرسش هم چنان چنین پاسخی را دارد و یا این که گام‌هایی به سوی تثبیت یک جناح برداشته شده است؟

همان روزنامه که حجاریان بنیانگذار و گرداننده‌ی اصلی آن بود چند روزی بعد در مقاله‌ای در پاسخ این پرسش که «آینده‌ی اصلاحات به کجا می‌انجامد؟» می‌نویسد: «کلید فهم شخصیت محافظه‌کاران در زمان حاضر، نرک نگرانی حاصل از دست دادن قدرت است و این چرخه اگر هم چنان ادامه یابد پیوند استراتژیک خشونت‌گرایان با محافظه‌کاران اجتناب‌ناپذیر است. به منظور جلوگیری از حوادث غیرقابل کنترل در کشور، تحمل، مدارا و احتیاط سیاسی به همراه ابداع استراتژی بدیع مهم‌ترین راهکارهای فصل کنونی است.» این «استراتژی بدیع» چه می‌تواند باشد؟ «پشتیبانی میلیونی توده‌ای،... ایجاد چرخه‌ای ملی متشکل از علما و مراجع تقلید، ترمیم مهندسی ستادی اجرایی کشور، به وجود آوردن ذهنیت‌های جدید و سوق‌دادن توجه مخالفان اصلاحات و موافقان سلاح به مسائل سیاسی دیگر و قرار دادن نوار قدرت افسانه‌ای در مقابل جنبش توده‌ای مردم از مهم‌ترین راهبرد هرم‌نشینان اصلاح می‌تواند باشد» (مجید استوار، صبح امروز، ۲۸ فروردین ۱۳۷۹)

البته که هر یک از عناصر مرکبه‌ی این راهکار جدید می‌تواند پرسش‌انگیز باشد: غرض از «سوق دادن توجه مخالفان اصلاحات و موافقان سلاح به مسائل سیاسی دیگر» چیست؟ آیا مسائلی چون مبارزه با فساد و نفاق از آزادی بیان و اندیشه و پیگیری پرونده‌ی قتل‌ها همه از جمله «مسائل سیاسی دیگر» است؟ «به وجود آوردن ذهنیت جدید» چه معنا دارد؟ و «و». اما شاید اشاره به احتمال وقوع «حوادث غیرقابل کنترل در کشور» مهم‌تر از همه باشد. که وضع ایران، وضعی بحرانی است و تلخی و سختی روزگار، همه را چنان به لب کرده است و همچنان که پیش از این هم گفتیم وقوع «آشوب‌ها و تجمعات اعتراضی» و «ناگهانی» همه حکایت از عمق بحرانی انفجارآمیز می‌کند که در جامعه خانه گرفته است.

و این جامعه در اسارات خودبهاست و همه‌ی «راهکارها» هم برای خودبهاست و برای مشارکت و همراهی ایشان تدوین و پرداخته شده است. «غیرخودی‌ها» از این استراتژی‌ها غایبند.

روزنامه نمی نویسند روزنامه می خوانند، سخن نمی گویند، می شنوند. انتخاب نمی شوند، انتخاب می کنند. غیرخودی‌ها دنیا را منفعلان است. درجه دوم‌ها. نشستگان در اتاق انتظار بیهوده برای دستیابی به آدمی و آمیت، پیش از این هم گفتیم که نظام سیاسی جمهوری اسلامی ایران بر این دوگانگی «خودی» و «غیرخودی» استوار است. خاتمی و خردادیان هم که از «ایران برای ایرانیان» سخن گفته و می گویند نتوانسته اند که این مرز خودی و غیرخودی را از میان بردارند البته که به همت ایشان، غیرخودی‌ها این جا و آنجا امکان عمل بیشتری یافته اند با تلطیف فضایی روبرو هستند اما آن قصه هم چنان برجاست. یکسو خودی‌ها و دیگر سو همه‌ی غیرخودی‌ها. و این میان هم خیلی از نخودی‌ها که خود را آتش بیاران معرکه می خوانند و از جمله‌ی بندگان به به گوی خدا.

بر این ساخت سیاسی و بر این نظام حکومتی در خارج از ایران نام‌های گوناگونی گذاشته اند: الیگارش مافیایها، نظام مافیایی، مافیای حکومتی، حکومت باندها، دیکتاتوری ملاتریا و... در داخل ایران نیز دیگر دیرزمانی است که به این عدم یکپارچگی حاکمان اعتراف دارند و حاکمیت سیاسی را مرکب می بینند و در یکی دو سال اخیر بیش از پیش اصطلاحاتی از قبیل «شبکه‌ی مافیایی قدرت»، «مافیای قدرت» و «وو برای توصیف این یا آن بخش از حاکمیت به کار برده می شود».

در توصیف ساخت سیاسی حکومت جمهوری اسلامی، چند زمانی پیش یکی از روزنامه نویسان اصطلاحی را به کار برد که چه بسا از اصطلاحات پیشین جامع تر و گویاتر باشد: «نظام محفلی». جمهوری اسلامی نظامی محفلی است مبتنی بر آپارتاید فرهنگی-جنسی و اعتقادی. نظامی که در دست محفل‌هایی چند است و در زیر سلطه‌ی بی چون و چرای ایشان است.

محفلا بر اساس دوستیها، علائق خانوادگی، بستگیهای قومی و یا اعتقادات سیاسی شکل گرفته است. محفل در اساس جمعی بسته است: عضوی نمی گیرد. هر کس نمی تواند به درون آن راه یابد. محفل درهای خود را به روی هر که بخواند می گشاید آنهم پس از چند و چون بسیار. محفل حامی و حافظ اعضای خود است. نوچه پروری و مرید پروری در محور اصلی نظام محفلی است. محفل آکنده از نوچه و مرید است.

در نظام محفلی، محفلها همدیگر را می شناسند، از زیر و رو و بالا و پائین هم خبر دارند. اگر افشاکاری نمی کنند به خاطر مصالح عالیله‌ی نظام است آنهم به شرط اینکه دیگران هم ملاحظه کنند و منافع و مزایای آن محفل‌های دیگر را مراعات کنند. اگر نه، کار به افشاکاری می کشد. سرخسورده‌ها و ناراضی‌ها هم ممکن است افشاکاری کنند. اینجاست که از پرده برون افتد راز. معلوم می شود آن وزیر چه بخور بخوری کرده است، آن بنیاد چه خوان گسترده‌ای است و آن دیگر خصوصی سازی چه محشر کبرایی بوده است. اصلاً به هر که دست بزنی همانست که می خواهی. دنیای جمهوری اسلامی، دنیای بخور بخور و بچاپ بچاپ محفل‌ها است. «ثروت باد آورده»، دلار هفت تومان، ۱۲ تومان یا ۱۷۵۰ تومان را ازین دست گرفتن و از آن دست به ۶۰۰، ۸۰۰ یا ۹۰۰ تومان فروختن. و السلام. بعد هم تکبیر، از «الله اکبر» تا «خمینی رهبر». همه همدیگر را می شناسند اما هیچ کس نام

کسی را نمی برد. حتی اسم مستعار را هم نمی برند. حکومت محفلی، حکومت مدار بسته است. به دنیای خارج کاری ندارد. یعنی به دنیای خارج حسابی پس نمی دهد. اگر لازم شد اشاره‌ای می کند که شاید به استناد «العامل یکنی الاشارة». نظام محفلی، نظام تحفلی اطلاعات است. مرزهای اطلاعاتی صعب العبورترین مرزهاست. در میان محفلها، اطلاعات بر اساس «بولتن‌های اطلاعاتی» نقل و انتقال می یابد. محفل باید مطلع باشد اما دنیای بیرون از محفل هم باید به صافی سانسور و میزنی تن در دهد و هم در هر حال روایت قلم‌ها و زبانهای محفلی را بخواند و بشنود. نظام محفلی خصصت دیگری هم دارد و آن قابلیت تطبیق و تطابق است. یعنی انعطاف پذیری، می تواند هر جور که دلش خواست و صلاح دید حرف بزند. امروز چیزی می گوید و فردا چیزی دیگر. همه چیز تمبیر پذیر و پس تغییر پذیر است. آنچه ثابت و همیشگی است منافع، و بهتر بگوییم مصالح محفل است که بر همه چیز حکم می راند. نه اصلی و نه اصولی و تابعیت تام و تمام از مصالح. همه قدرتهای سیاسی گذشته و مرده «سیاست واقع بینانه» هستند اما نظام محفلی شاید در این زمینه از همگان پیشتر باشد. دست بالا را دارد. به هیچ اصل و اصولی پایند نیست هر چه مصلحت نوام و بقای نظام حکم کند آن سیاست روز می شود. بر معنی است که یکی از نهادهای مهم جمهوری اسلامی را «شورای تشخیص مصلحت» نام نهاده اند همان نهادی که برخی آن را «نواب سوم» دانسته اند!



محفل هم مانند مافیا تنها رابطه‌ای که با دنیای خارج دارد بر اساس باج و باجگیری است. نوام و قوام محفل‌ها هم بر اساس «باج» است. باج سبیل، یا بهتر بگوییم باج ریش و یا باج ته ریش. محفل هم مثل مافیا آدمهایی را که «واجد شرانطه» بداند جذب می کند و به خدمت می گیرد. عضوگیری نیست انتخاب از بالا است. همه چیز در این دنیا يك سويه است و همه خیابانها و مسیرها يك طرفه است. از آن سو می آیند و از این سو تبعیت است و فرمانبرداری و بعد هم پرداخت باج. آنهم انواع باج. از باج سیاسی و فرهنگی گرفته تا باج گروهی و دسته جمعی. محفل به باج زنده است و باج همان چیزی است که در مطبوعات جمهوری اسلامی هم، اینجا و آنجا، از آن به عنوان «رانت» یاد می کنند. رانت یعنی «مزایا و درآورد‌های ناشی از موقعیتهای انحصاری»: در قدرت، در صادرات، در واردات، در بازار، در شهر، در يك گوشه از واقعیت

اجتماعی. نظام محفلی، نظام باجسالاری است و جمهوری اسلامی، نظام باجسالاری دینی است.

حال، اگر از طرح این پرسش هم بگذریم که در «مردم سالاری دینی»، رابطه‌ی دین و دولت چگونه می شود باید از خود به پرسیم که آقای خاتمی چگونه می خواهد این «باجسالاری» را به «مردم سالاری» تبدیل کند؟

این کار با نصیحت و تعارف امکانپذیر نیست. «از حلو حلو گفتن دهن شیرین نمیشود». هر چند ممکن است احساس شیرینی را تداعی کند. اما با «کودتا، کودتا گفتن»، امری، عادی می شود و در حالیکه همه در انتظار امری غیر عادی بسر می برند، آنچه عادی شده پیش می آید و مستقر می شود بی آنکه توجه لازم را برانگیزد. روندی که از فردای انتخابات مجلس ششم آغاز شد و به صورت «حکم حکومتی» ولی فقیه در ۱۶ مرداد انجامید، همه عناصر يك «کودتای خرنده» را در خود دارد. که اگر همچنان در موفقیت باز بماند از پایان کار «تجربه خاتمی» نشانه‌ای می دهد. اگر نمی خواهیم چنین شود باید فراموش نکنیم که سیاست بازی قدرت است و عرصه‌ی زور آزمایی نیروها. این جا هم جواب‌های، عمومی است. و پاسخ وضعیتی که با زور تحمیل شده است زور است. و زور اجباراً به معنای خشونت نیست. به معنای حضور همگان است در صحنه‌ی کارزار سیاسی. خاتمی و خردادیان اگر از آنچه پیش آمده ناخشنودند نباید فراموش کنند که این همه از عواقب اصلی «نظام محفلی» و «حکومت ولایی» است و پس باید پیش از هر چیز در اندیشه‌ی روشن کردن تکلیف خود با چنین نظام و حکومتی باشند. و اگر نه که باید در انتظار باشند تا «دستی از غیب بیرون آید و...». و بیرون خواهد آمد. که الفتح قریب: یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن.

و اما، ما «غیر خودی‌ها» هویت «غیر خودی» خود را پاس داریم. که این هویت به ارزانی و رایگان به دست نیامده و حاصل مبارزات همه کسانی است که زنان و مردان را برابر می خواهند و گبر و یهود و ترک و گُرد و فارس و بلوچ نمی شناسند. با زور و سرکوب و تبعیض دشمنی دارند، در عرفیات ریشه دارند و شرع و شریعت را از دولت و حکومت به کنار می خواهند و همه ایرانیان را شایسته نضالت در تعیین سرنوشت خویش می دانند و آن گیاه و آن و خاک را گرامی می شناسند و از چوب حراچی که بر زمین و زیر زمین آن ملك می زنند و چماق تکفیری که بر سر هر قلم و فکر و اندیشه‌ای فرود می آید دلی پر خون دارند و سر بلند، «غیر خودی» می مانند که تنها با غیر خودی ماندن است که خودی به ضعف و نیستی می رود. و اکنون هم همه‌ی کسانی را که در مبارزه با سپاه اندیشان حاکم به حبس و زندان و سرکوب و بیکاری و بیخانمانی گرفتار شده اند همدرد و همراه خود می بینند و به چهره‌های گوناگون مقاومت ایشان به تعظیم و تکریم می نگرند.

غیر خودی بمانیم و فراموش نکنیم که هم «فصلی برای مستی اسب‌ها» را باید دید و هم اگر هنوز سید ابراهیم نبوی را نخوانده ایم زود باید بخوانیم که «تاخیر موجب پشیمانی است». با درود به قلم شکستگان و بندیان جمهوری اسلامی.

پاریس ۱۷ شهریور ۱۳۷۹

*

حقیقت

تاب مستوری ندارد

تراب حق شناس

اجازه دهید بدون پرداختن به تک تک سوالات، مطلبی را که به طور کلی به نظرم می‌رسد به اختصار بنویسم؛ شاید در خلال آن به برخی نکات هم که در پرسش مطرح کرده‌اید، پاسخی مشخص بدهم هرچند بعید می‌دانم که تازگی داشته باشد.

کدام رژیم استعماری و سرکوبگر را سراغ دارید که به میل خویش اجازه دهد آگاهی در اختیار مردم قرار گیرد؟ نه بانک‌ها و شرکت‌های کوچک و بزرگ، فرامی‌تبی حاضرند دفتر سود و زیان خود و اسرار معاملات و بند و بست‌های خود را علنی کنند و نه رژیم‌های سیاسی که عموماً حافظ منافع اقلیت‌های استثمارگرند آماده‌اند که در برابر اصل آزادی بیان سرفروید آورند و سرانجام، نه رژیم جمهوری اسلامی حاضر است مردم در جریان فسادها و چنایات و بنیان ارتجاعی و ضد دمکراتیک آن قرار گیرند. تحقیق و سانسور و سرکوب و غیره همه برای آن است که کسی از آنچه در درون جلسات تصمیم‌گیری می‌گذرد خبر نداشته باشد، تا صدای اعتراض بلند نشود، تا اعتراض‌ها به حرکت توده‌یی مبدل نگردد و تا حرکت توده‌یی رژیم حاکم را از ادامه‌یی قدرت جهانی‌اش باز ندارد و بالاخره تا میدانه‌یی آگاهی‌ها به راه حل خروج از بن‌بست اجتماعی و سیاسی و ارائه و شکل‌گیری بدیل دمکراتیک و سوسیالیستی نیجامد.

اگر می‌بینیم که در مبارزات پیشرفته‌یی طبقاتی و توده‌یی شعاع برای فاش شدن اسرار سرمایه‌داران و یا لغو دیپلماسی پنهان حکومت‌ها مطرح می‌شود از همین ضرورت سرچشمه می‌گیرد که مردم باید بدانند بر آنها چه می‌گذرد و حاکمان باحاصل کار و زحمت آنان چه کرده و می‌کنند. اما اینکه این خواست در چه زمانی تحقق خواهد یافت بستگی به توازن قوا بین حاکمان و محکومان دارد. هر دو طرف طبق منطق مبارزه طبقاتی و اجتماعی که موتور محرک تاریخ است نهایت تلاش خود را به کار خواهند برد: یکی برای حفظ مصالح خود و دیگری برای کسب حقوق ضایع شده‌یی خویش. اگر حاکمان، چنان که در دوران شاه و خمینی دیده‌ایم، به صد وسیله و روش متوسل می‌شوند تا حتا اندیشه‌یی مخالف در مغزها نطفه نیندد، و اگر نطفه بست کسی نتواند آن را بر زبان و قلم آورد، و اگر هم جرأت کرد و بر زبان آورد البته با سانسور و زندان و شکنجه و اعدام و مایه و دروغ پراکنی، آن اندیشه را از گسترش و رشد مانع می‌شوند؛ در

مقابل، محکومان و قربانیان این مناسبات ظالمانه نیز به صد روش متوسل می‌شوند تا اسرار را کشف و برملا کنند: در صحبت‌های خصوصی، به صورت متک و طنز و به صورت شایعات و حرف‌های درگوشی، در شبنامه‌ها، در جلسات و انجمن‌های مخفی، در لابلای سطور کتاب‌ها، در رمان‌ها و تصورات خیالی، در اشعار و کاریکاتورها و زبان رمز، در فیلم و نقاشی و تئاتر و به صدها گونه‌یی ابتکاری اسرار دشمن را برملا می‌کنند، فریاد برمی‌آورند، مخاطبان خود را آگاه می‌کنند و خواه نا خواه حرکت وسیع اعتراضی را سامان می‌دهند و سلاحی را که کارساز باشد برمی‌گیرند. بی‌خود نیست که برخی «اصلاح طلبان» از شکست اصلاحات درون نظام وحشت دارند و می‌گویند چنین روزی مباد که مردم به سرنگونی و انقلاب روی آورند!

در چشم اندازی وسیع‌تر، پهنه‌یی عظیم هنر و ادبیات نیز نشانگر شرایط و اوضاع انسان (Condition humaine)، به صورت فرد یا جامعه، و آفرینش جهانی‌ست که هنرمند آن را در تخیل خویش آرزو می‌کند. از کلیله و دمنه تا مرزعه‌یی حیوانات جرج اورول، از گارگانتهول فرانسوا رابله تا آثار چوپس و سلمان رشدی، از مسخ کافکا تا بوف کور هدایت و ... با توجه به این نکته است که از سانسور و سرکوب نویسندگان و هنرمندان توسط رژیم‌های سرکوبگر درهرجا که بوده و باشند، تعجبی به ما دست نخواهد داد.

اگر دست ویکتور خارا توسط رژیم پینوشه قطع می‌شود، اگر هزاران نفر از نیروهای آگاه‌گر و مبارز ایران در سال‌های ۶۰ اعدام می‌شوند، اگر دهان فرخی را می‌بوزند و عیشتی و کسروی و مختاری و پوینده و فروهرها و ... را ترور می‌کنند، اگر سلمان رشدی تکفیر می‌گردد، اگر غسان کنفانی (رمان‌نویس) و ناجی‌العلی (کاریکاتوریست) فلسطینی ترور می‌شوند، اگر آثار پاسترناک و سولژنیتسین و رشته‌هایی از هنر و ادبیات و فلسفه و علوم در اتحاد شوروی ممنوع می‌گردد، و اگر نویسندگان و هنرمندان پرشمار با روی کارآمدن هیتلر نابود و یا مجبور به فرار می‌شوند و اگر سرمایه‌داری، کمونیسم را هم چون شبخی یا کابوسی تصور می‌کند که بر اروپا و جهان چنگ انداخته و آن را به صد تعبیر مورد حمله و تحریف و سرکوب قرار می‌دهد ... همه در همین عرصه‌یی آگاهی دادن از یک سو و ممانعت از آن از سوی دیگر است.

به گمان من اگر کسی در هر موقعیت فردی و اجتماعی که هست خود را از آرویی محکومان و نفرین شدگان زمین و کارگران و زحمتکشان و ستم‌دیدگان می‌داند، در این نبرد روشن‌نگری و روشن‌گری، آگاه شدن و آگاه کردن مجدانه شرکت می‌کند و گوشه‌یی از این کار سترگ و تاریخی را چه در عرصه‌یی نظری و چه عملی می‌گیرد و به هیچ بهانه‌یی از این مشارکت شانه خالی نمی‌کند و در سر راه سرنگونی بساط استثمار از هیچ امکان کوچک یا بزرگ صرف نظر نمی‌کند و اگر بخواهیم مشخص‌تر در مورد خودمان بگوییم، برای سرنگونی رژیم سرمایه و دین و تازیانه در ایران می‌کوشد تا هیچ موقعیتی را از دست نهد. سرنگونی رژیم، بسته به توازن نیروها، چه عینی و چه ذهنی، می‌تواند شعار استراتژیک یا تاکتیکی باشد. نقطه قوت رژیم حاکم ضعف محکومان و فقدان آلترناتیو نیرومند انقلابی و دمکراتیک و سوسیالیستی است، باید این کفه را سنگین و

کارآمد کرد زیرا تا موازنه‌یی کنونی به هردلیل برهم نخورد رژیم برپا خواهد ماند.

خواست مبرم آزادی - برابری بر دیالکتیک مبارزه‌یی اجتماعی به سان پری‌رخی‌ست که نمی‌تواند پوشیده و مستور بماند و اگر هزار بر را بر روی آن ببندند، از روزنه، از هرمنفذ خرد یا بزرگ، در اشکال رفوم یا انقلاب سربرخواهد آورد و قدم به قدم عقب نشینی‌هایی را بر رژیم تحمیل خواهد کرد که همه دست‌آوردی برای مبارزه‌یی مردم محسوب می‌شود و به هیچ رو نباید آن را دست کم گرفت و سرکوب‌گران خود را افشا و محاکمه خواهد کرد تا زمانی که پیروزمندانه از بر و دروازه وارد شود و مبارزه در بعد و مدار دیگری آغاز گردد. در دهه‌های سراسر رنج و مبارزه‌یی گذشته شاهد بوده‌ایم که پری‌رخی آزادی و خواست آن به صد جلوه رخ نموده و شکوفایی درخشان و افتخارآمیزی را از مبارزه با رژیم سلطنتی و جمهوری اسلامی در عرصه‌های مختلف به نمایش گذاشته است. کمک به این فرایند بسته به احساس مسئولیت و همت و جایگاهی‌ست که هر یک از ما برای خود در قبال بو آروگاه حاکمان و محکومان قائلیم.



امید به اصلاح رژیم،

رویای آشفته‌یی بیش نیست

محمد رضا شالگونی

پاسخ به سؤال اول

تا آنجا که با توجه به مجموع قوانین و شواهد موجود می‌توان دریافت، هدف مقدم بگیر و ببندهایی که جناح تمامیت خواه رژیم، در دوسه ماه اخیر، راه انداخته، خفه کردن مطبوعات وابسته به اصلاح طلبان است وهدف اصلی آن، قطع رابطه، یا لااقل تخریب رابطه‌یی اصلاح طلبان حکومتی با نیروهای اجتماعی و سیاسی که عملاً و خواسته یا

ناخواسته - آنها را تقویت می‌کنند؛ و هدف میانی و نقطه‌ی تاکید آن، جداکردن اصلاح طلبان پای‌بند به قانون اساسی از اصلاح طلبان غیرمعتقد به قانون اساسی است که اگر فرصتی بیابند از آن انتقاد می‌کنند.

اما وقتی از هدف صحبت می‌کنیم، به طور ضمنی، طرح و نقشه‌ی را مفروض می‌گیریم و هم چنین طراح آن نقشه را، و فرض طراح و مجری یک نقشه‌ی کم و بیش حساب شده، ناگزیر، به معنای مفروض گرفتن اولاً وجود اراده‌ی شکل گرفته است و ثانیاً تسلط نسبی او بر اوضاع. بنابراین، صحبت از هدف‌های تمامیت خواهان رژیم این سؤال را پیش می‌آورد که مگر آنها یک پارچه‌اند و سوار بر اوضاع؟ به نظر من، این سؤالی است که پرداختن به آن به لحاظ سیاسی اهمیت دارد. زیرا زبان زنگاری رایج در مطبوعات داخل کشور، غالباً این توهم را برای خیلی‌ها ایجاد می‌کند که گویی همه‌ی سرکوب‌ها و بی‌قانونی‌ها به وسیله‌ی محفل‌هایی پراکنده و «خودسر» در میان تمامیت خواهان سازمان داده می‌شوند. مثلاً در ماجرای قتل‌های زنجیره‌ی یا حمله به کوی دانشگاه، بحث‌های اصلاح طلبان طوری بود که نه تنها هیچ کس، به طور صریح، پای دفتر رهبری و شخص خامنه‌ای را به میان نمی‌کشید، بلکه گاهی چنین نماینده می‌شد که او از ماجرا خبر نداشته یا با این نوع کارها مخالف است. ولی حقیقت این است که تمامیت خواهان نیروهای پراکنده‌ی غیروابسته به هم نیستند، بلکه اولاً با هم آهنگی غیرقابل انکاری عمل می‌کنند و کاملاً هوای هم دیگر را دارند؛ ثانیاً دفتر رهبری و شخص خامنه‌ای نمی‌تواند از وجود محافل مختلف آنها و گرایش‌های هر یک از این محافل و نیز کارهای اصلی‌شان بی‌خبر باشد؛ ثالثاً هیچ یک از گرایش‌ها و محفل‌های تمامیت خواهان نمی‌تواند علیرغم مخالفت قطعی و روشن خامنه‌ای با کاری، آن را انجام بدهد یا در ادامه‌اش اصرار داشته باشد. البته همبستگی و هم‌آهنگی میان تمامیت خواهان به معنای یک‌پارچگی آنها نیست. تردیدی نیست که گرایش‌های متعدد و اختلافات زیادی در بین آنها وجود دارد؛ با این همه، منافع مشترک بسیار مهمی آنها را به هم پیوند می‌دهد و تحت نظم درمی‌آورد.

درهرحال، بگیر و ببندهای کنونی آشکارا با طرحی سنجیده صورت می‌گیرد و نقش خامنه‌ای در هدایت آنها غیرقابل انکار است. برای اینکه ارزیابی نسبتاً واقعی از میزان سنجیدگی این طرح داشته باشیم باید به کلیدی‌ترین مختصات وضعیت کنونی سیاسی که تمامیت خواهان با آن روبرو هستند، توجه کنیم. مسأله این است که اکنون تمامیت خواهان دریافته‌اند که:

(الف) برانگیختگی عمومی مردم علیه ولایت فقیه گسترده‌تر از آن است که بشود با سرکوب ضربتی آن را خواباند؛

(ب) در رویارویی گسترده و طولانی نیروهای مسلح با توده‌ی مردم، احتمال شکاف در نیروهای مسلح، و بنابراین در هم شکستن دستگاه‌های سرکوب رژیم کم نیست؛

(ج) مردم به صورتی خودانگیخته، از اصلاح طلبان حکومتی هم چون پوشش و سپری درمقابله با ولایت فقیه استفاده می‌کنند؛

(د) حل بحران عمومی کنونی بدون دست‌یافتن به اراده‌ی قاطع و یک‌پارچه‌ی حکومتی، و بنابراین حذف اصلاح طلبان حکومتی ناممکن است؛

(ه) حذف یک پارچه و ضربتی اصلاح طلبان حکومتی، به دلیل نفوذ گسترده‌ی آنها در ساختارهای رژیم و از جمله نیروهای مسلح، اگر هم شدنی باشد، کاری است بسیار خطرناک که می‌تواند نتایج معکوسی ببار بیاورد.

اگر این ارزیابی از مختصات اصلی اوضاع کنونی سیاسی واقع‌بینانه باشد - که به نظر من، هست - طرح کنونی تمامیت خواهان طرح نسبتاً سنجیده‌ی است؛ نه به دلیل اینکه احتمال پیروزی زیادی دارد، بلکه به این دلیل که با توجه به امکانات تقدماً موجود تمامیت خواهان، میدان مانور آنها را گسترش می‌دهد. باید توجه داشت که بعد از افتادن مجلس شورای اسلامی به دست اصلاح طلبان، حذف آنها از ساختارهای قدرت، از راه‌های «قانونی» تقریباً ناممکن، و از راه‌های غیره «قانونی» بسیار دشوارتر و خطرناک‌تر شده است. در این شرایط، تمامیت خواهان آسیب پذیرترین نقطه در آرایش اصلاح طلبان (که در عین حال مهم‌ترین تکیه گاه سیاسی آنها هم هست)، یعنی ارتباط آنها با مردم را زیرحمله گرفته‌اند. نوبازوی این حمله - یعنی خفه کردن مطبوعات وابسته به اصلاح طلبان و جداکردن اصلاح طلبان پای‌بند به قانون اساسی از اصلاح طلبان غیرمعتقد به آن - اگر با موفقیت پیش برود، تمامیت خواهان می‌توانند زیرپای اصلاح طلبان را خالی کنند. به نظر من، تمامیت خواهان اهرم‌های لازم برای رسیدن به این هدف را دارند. و اگر اصلاح طلبان خفه شدن مطبوعات و مرزبندی با اصلاح طلبان غیرمعتقد به قانون اساسی را بپذیرند، شکست‌شان حتمی است و به سرعت مجاله می‌شوند.

پاسخ به سؤال دوم

اصلاح طلبان حکومتی هم خود، نیروی متناقضی هستند و هم در وضعیت متناقضی قرار دارند. زیرا در عین حال که برای حفظ و تحکیم جای پای خود در ساختارهای قدرت، به جلب حمایت مردم نیازمند هستند، از حرکات مستقل مردم وحشت دارند؛ به علاوه در شرایطی به فکر اصلاحاتی در نظام افتاده‌اند که برانگیختگی مردم علیه ارکان وجودی نظام ابعاد توده‌ی گسترده‌ی پیدا کرده است؛ و بالاخره، در صورتی می‌توانند اراده‌ی اصلاح طلبانه‌ی مؤثری در نظام به وجود بیاورند، که در ساختارهای قدرت نقش تعیین کننده‌ی پیدا کنند، درحالی که چنین چیزی بدون کنارگذاشتن اصل محوری پلاتفرم‌شان، یعنی «حاکمیت قانون»، یا تعهد و تقید به قانون اساسی جمهوری اسلامی، دست نیافتنی است.

با این تناقضات، آنها جز آرام سازی مردم و برحذر داشتن آنها از اقدامات فراقانونی راه دیگری در پیش ندارند. این تا هم خوانی سیاست آرام سازی اصلاح طلبان حکومتی و حرکات‌های مستقل و فراقانونی پخش‌های مختلف مردم، در کوتاه مدت، خواه ناخواه، مردم را از پاره‌ی امکانات مبارزاتی محروم می‌کند؛ اما در تحلیل نهایی، نفوذ اصلاح طلبان را در میان مردم کاهش می‌دهد و اقدامات مستقیم و فراقانونی مردم را گسترش می‌بخشد. در هر حال، به نظر من، احتمال موفقیت موج کنونی سرکوب بسیار کم است و اقدامات دستگاه ولایت، بیش از پیش، مردم را متقاعد می‌سازد که امید بستن به اصلاح جمهوری اسلامی رویای آشفته‌ی بی‌بیش نیست و جز سرنگونی آن راهی وجود ندارد.

پاسخ به سؤال سوم

تردیدی نیست که افتادن مجلس به دست اصلاح طلبان، شکاف درونی رژیم را به نحوی بی سابقه گسترش داده و آن را تقریباً غیرقابل ترمیم ساخته است و این قطعاً به نفع مبارزات آزادی خواهانه‌ی مردم است. اما از این که بگذریم، مجلس شورای اسلامی، حتی اگر تمام نمایندگان آن مصمم باشند که در جهت خواست‌های مردم حرکت کنند، بدون رضایت دستگاه ولایت (یعنی رهبری نظام، شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت و قوه‌ی قضائیه و غیره) حتی قانون راهنمایی و رانندگی را هم نمی‌تواند عوض کند. هر نوع امید بستن به تضعیف اقتدار ولایت فقیه، از راه‌های به اصطلاح «قانونی» جز چشم بستن به واقعیت‌های جمهوری اسلامی معنایی ندارد. یکی از این واقعیت‌های غیرقابل چشم پوشی این است که در جمهوری اسلامی ولی فقیه تقریباً اختیارات نیمه خدایی دارد و هیچ نهاد انتخابی نمی‌تواند علی‌رغم رضایت او کاری انجام بدهد. بنابراین تنها راه نجات از این سلطنتی‌ترین حکومت‌های سلطنتی این است که ولایت فقیه و قانون اساسی آن پالک کنارگذاشته شود و این هم چیزی است که از طریق «قانونی» شدنی نیست.

پاسخ به سؤال چهارم

به نظر من، در شرایط مشخص کنونی، این شعارها ضرورتاً در مقابل هم نیستند. زیرا جمهوری اسلامی عملاً در وضعی است که نه تنها الغای اصل ولایت فقیه، بلکه حتی تغییر ولی فقیه نیز آن را از هم می‌پاشاند. بنابراین، طرح شعار الغای ولایت فقیه و مخصوصاً حکومت دینی، به لحاظ سیاسی، جز شعار سرنگونی معنایی ندارد. البته ترادف عملی این شعارها نباید باعث شود که طرفداران آزادی و دمکراسی از شعار شفاف سرنگونی جمهوری اسلامی غفلت کنند. ولی مسلم است که در روند شکل گیری جنبش انقلابی مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی، شعار سرنگونی ممکن است در مراحل مختلف، به اشکال متفاوتی مطرح شود. این تفاوت‌های شکلی تا آنجا که پیشروی جنبش سرنگونی مردم را کند نسازند، مهم نیستند. در هر حال، حتی یک لحظه نباید فراموش کرد که بدون سرنگونی جمهوری اسلامی و درهم شکستن ساختارهای ارتجاعی آن، امکان دستیابی به دمکراسی در ایران از محالات است. درست به همین دلیل، هر نوع خوشبینی به اصلاح طلبان حکومتی و امید بستن به برنامه‌های آنها به شدت خطرناک است و می‌تواند به نتایج فاجعه باری بیانجامد. آنها در حفظ رژیم و حتی در حفظ ولایت فقیه ذی نفع‌اند و با تلاشی رژیم موقعیت ممتازشان را از دست می‌دهند. البته این دلیل نمی‌شود که تفاوت آنها را با تمامیت خواهان رژیم نادیده بگیریم و از امکاناتی که از تضادها و درگیری‌های آنها ناشی می‌شود، برای گسترش و تعمیق جنبش آزادی خواهانه‌ی مردم استفاده نکنیم. در این رابطه، مخصوصاً در شرایط کنونی، توجه به تفاوت مواضع اصلاح طلبان غیرمعتقد به قانون اساسی و اصلاح طلبان پای‌بند به آن، از اهمیت تاکتیکی زیادی برخوردار است. زیرا اصلاح طلبان غیر معتقد به قانون اساسی می‌توانند در توده‌ی ترکوردن و جانداختن مخالفت با قانون اساسی رژیم نقش مثبتی بازی کنند. *

کمک به اصلاح طلبان در مقابل حزب الله

داریوش همایون

۱- هدف موج موج تازه‌ی سرکوبگری مانند یورش‌های دیگر سه ساله‌ی گذشته برگرداندن ساعت به پیش از نوم خرداد ۱۳۷۶ / ۱۹۹۷ است. با در نظر گرفتن اینکه آزادی نسبی مطبوعات، بزرگترین دستاورد سه ساله‌ی گذشته به شمار می‌رود طبیعی بود که روزنامه‌ها و روزنامه‌نگاران بزرگترین آماج حملاتی باشند که حزب اله پس از انتخابات مجلس بدان دست زده است.

تا اینجا حزب الله توانسته است با گذراندن قانون تازه‌ی مطبوعات و بستن روزنامه‌های آزاده، و زندانی کردن بسیاری از دلیرترین روزنامه‌نگاران، به کامیابی‌هایی برسد. ولی شکست سنگین آن در انتخابات و ناکامی‌اش در جلوگیری از گشایش مجلس ششم و ضربه‌های سختی که بر حیثیت شورای نگهبان و رفسنجانی به عنوان رهبر واقعی حزب الله وارد شده است این کامیابی‌ها را کوتاه مدت می‌سازد، به ویژه که حزب اللهیانی نتوانسته‌اند نیروهای جامعه‌ی مدنی را بترسانند یا دست کم دلسرد کنند و می‌توان در ماه‌های آینده انتظار بالاگرفتن حرکت‌های مردمی را داشت. این حرکت‌ها، چنانکه در گذشته، سهم مهمی در پذیراندن پاره‌یی اصلاحات به خامنه‌یی دارد که در شرایط جمهوری اسلامی بزرگ‌ترین قدرت است.

۲- جناح اصلاحگر حکومت به دلیل الزامات سیاسی و قانونی ناگزیر است در چارچوب قانون عمل کند و هرچا کار به برخورد‌های قطعی رسید به رهبر متوسل شود. این سیاست نوسه باری حکومت تازه را دربرابر کودتا حفظ کرده و احتمالاً جان یکی نوبتی از بالاترین رهبران را رهانیده است؛ ولی دربرابر، روند اصلاحات بسیار کندتر از آنچه که مردم می‌خواهند پیش می‌رود و بسیاری از رهبران پیکار جامعه مدنی قریانی چانه زدن‌های رئیس جمهوری با رهبر شده‌اند که هیچ سودی در نیروگرفتن جامعه‌ی مدنی و پیکار آزادی و ترقی ندارد و هرامتیازی تاکنون داده از ناگزیری محض بوده است.

نکته‌ی مهم آن است که در سه ساله‌ی گذشته نقش مردم و جناح اصلاحگر جابجا شده است و فشار مردم از پایین است که آهنگ اصلاحات را تعیین می‌کند، و سرنویشت پیکار را نیز همین نیروی مردمی تعیین خواهد کرد - اگر خسته نشود و به حال پیش از نوم خرداد برنگردد. اصلاحگران حکومتی اکنون دست کم همان اندازه نگران کارشکنی‌های حزب اله‌اند که سرخوردگی و ناشکیبایی مردم، آنها می‌توانند مردم را به مقاومت فعال‌تر در برابر جنایات و تجاوزات حزب اله

فراخوانند ولی می‌ترسند که کار از دست خودشان، و از دست همه، بیرون برود. به نظرشان می‌رسد که ترکیب کنونی بخش مهمی از قوه‌ی اجرایی و مجلس به پشتیبانی مردم خواهد توانست در همین چارچوب قانونی، اصلاحات را پیش ببرد و مواضع قدرت را از حزب اله بگیرد.

۳- مجلس در قانون اساسی جمهوری اسلامی اختیارات محدودی دارد و نمی‌توان از آن انتظار داشت که بیرون از قانون کار کند. ولی مجلس نیز مانند دیگر نهادهای حکومت، تابعی از موازنه‌ی نیروهاست. با ادامه‌ی روند کنونی قدرت گرفتن مردم، مجلس نیز خواهد توانست در همان چارچوب قانونی، دستگاه سرکوبگر را زیر فشار بگذارد و کنترل بیشتری بر منابع مالی کشور برقرار کند. مردم نیز تاکنون کارکردن در همان چارچوب را امکان پذیرتر دانسته‌اند - مگر آنکه حزب الله راهی جز آشوب و تظاهرات و اعتصابات و خونریزی نگذارد.

اما تغییر قانون اساسی اصلاً در دستور کار اصلاحگران نیست و همه‌ی استراتژی آنها بر گرد اتحاد با رهبر و جدا کردن او از حزب الله می‌گردد. آنها با نگهداشتن جانب او توانسته‌اند تا حدودی خود را در برابر گرگان «روحانیت مبارز» و شورای نگهبان و هیأت مؤتلفه و مجمع تشخیص مصلحت و قوه‌ی قضایی حفظ کنند.

۴- به اندازه‌ی گروه‌ها و محافل سیاسی در بیرون، مکتب‌های فکری و استراتژی‌های تغییر هست؛ و در این هیچ مشکلی نیست زیرا در چندسال گذشته روند پیکار در بیرون ایران تعیین کننده شده است و در بیرون هم‌بازو جدی به این روند کمک خواهد کرد. حتی زیاده روی‌هایی مانند آنچه در برلین روی داد به آسادگی و هشجاری مردم در برابر همه‌ی صورت‌های انحصارگری می‌افزاید و گرایش‌های مکتب‌تیک را تقویت می‌کند.

سرنگونی رژیم یا الفای ولایت فقیه و حکومت دینی از راه همه‌پرسی هیچ تفاوتی ندارد. ما می‌باید خود را از قالب‌های ذهنی بیست سال پیش و تقدیس انقلاب خونین به در آوریم. سرنگونی به معنی جابجا شدن ساختار قدرت و نیز ویژگی‌های اصلی یک نظام حکومتی است و از راه‌های گوناگون می‌آید. از پایان دهه‌ی هشتاد سده‌ی پیش، سرنگونی به صورت فروپاشی روی داده است و چیزیکی نو جا، با خونریزی همراه نبوده است. ایران نیز بر همان راه می‌رود. هر دگرگونی در جهت سنگین شدن وزنه‌ی مردم گامی در جهت سرنگونی رژیم است که حکومت را حق مردم نمی‌داند. مردم خود را در ایران بر رژیم تحمیل کرده‌اند. مراحل پایانی فروپاشی حکومت اسلامی را اکنون پیش بینی نمی‌توان کرد، ولی برداشته شدن موانع سیاسی و قانونی از سر راه مردم، تنها مسئله زمان است.

هراستراتژی سرنگونی رژیم اسلامی که بر اسلحه و خونریزی پایه گذاری نشده باشد، ناگزیر می‌باید به پیکار آزادی‌خواهانه‌یی که در سطح‌ها و به درجه‌های گوناگون در ایران در گرفته است احترام بگذارد و به آن کمک کند. ما در حزب مشروطه‌ی ایران به جناح اصلاح گر حکومت حمله نمی‌کنیم و با آنکه مانند بسیاری مردم در ایران، اصلاحات را بیشتر و تندتر می‌خواهیم، به محدودیت‌ها و مخاطرات این جناح آگاهیم. اصلاحگران دیگری نیز هستند که با ولایت فقیه مخالفند و بیسی دورتر از اصلاحگران حکومتی می‌روند. آنها طبعاً با همه‌ی نیروهای عرفی دیگر

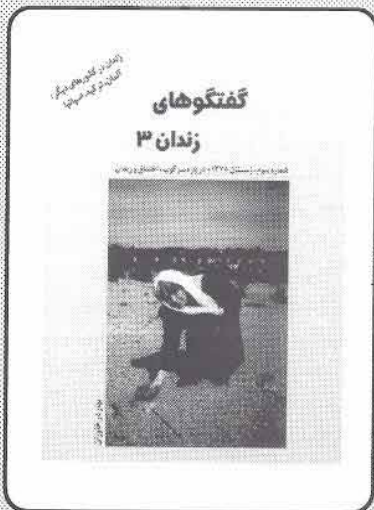
نزدیکی بیشتری دارند. در اوضاع و احوال کنونی و در آینده‌ی قابل پیش بینی، به همه‌ی عناصر اصلاح‌گر از هر رنگ می‌باید در برابر حزب الله کمک کرد. این یک فرایند طولانی است و استراتژی استواری می‌خواهد که به هرگردش اوضاع تغییر نکند و در عین حال در تاکتیک‌ها انعطاف پذیر و از جزمی‌گرایی آزاد باشد.

می‌باید تا آنجا که می‌توان، جابجایی ساختار قدرت و ارزش‌های مسلط را در جمهوری اسلامی آسان و به نور از خونریزی و هرج و مرج ساخت. ما در این راه با نفی مفهوم جرم سیاسی (به معنی قابل پیگرد نبودن موضع‌گیری‌های سیاسی و احراز مقامات سیاسی و تصمیم‌گیری‌های همراه آن) که به زندانی سیاسی و پاکسازی و دادگاه انقلابی پایان خواهد داد، و دفاع از لغو مجازات اعدام و تشکیل دادگاه حقیقت از روی نمونه‌ی آفریقای جنوبی (دادگاه محکومیت بی کیفر) برای جرایم برضد بشریت به سهم خود می‌کوشیم که چنبر خون و خشونت را در سیاست ایران بشکنیم. در میان اصلاحگران، بسیاری را می‌توان یافت که از یک جمهوری اسلامی انسانی‌تر و قانونی‌تر دفاع می‌کند؛ یا تعبیر آزادی‌خواهانه‌تری را از دین در حکومت می‌خواهند. چنان عناصری هم‌اوردان با ارزش آینده‌ی ما در میدان رقابت آزاد سیاست فردای ایران خواهند بود.

*

گفتگوهای زندان ۳

شماره سوم، زمستان ۱۳۷۸
در باره سرکوب، اختناق و زندان



زندان در کشورهای دیگر: آلمان، ترکیه، اسپانیا

زیر نظر: فرهاد سپهر

لیتوگرافی و چاپ: انتشارات سنبله

آدرس قلم:

Dialog - Postamt 1
postlagernd

04109 Leipzig - GERMANY

کشتار تابستان ۶۷، جنایت قرن

از رفسنجانی نقل می‌کنند که هنگام تدوین خاطرات خود می‌گفته است: «اگر حقایق را در باره‌ی جنگ و ما بعد آن بنویسم چیزی از نظام باقی نخواهد ماند». از دید سردستانان رژیم، یکی از بیشمار سب‌هاکاری‌هایی که باید از مردم و جهانبانان پنهان نگاه داشته شود جنایت تانکی کم نظیری است که در تابستان ۶۷ بر زندانیان سیاسی ایران اعمال شده است. جسی از بهترین فرزندان لناکار و فرهمخته و عاشقان آزادی - برابری را به خون کشیدند و آنانی را که «زنده» نگه داشتند، غرد و درهم شکسته و بیمار، رها کردند.

آری آنچه به نام «حکومت عدل الهی» طی سالیان دراز به گوش مردم خوانده بودند خود را در پینداگاه‌هایی مخوف نشان داد. زندان‌های مخوفی که رژیم سرمایه و دین برپا کرده بود تا از مبارزه و مقاومت، حق طلبی و دمکراسی خواهی و جاننداری از حقوق زحمتکشان و مستعبدگان انتقام بگیرد؛ «مسلمانان یا نه؟ نماز می‌خوانی یا نه؟ کمونیستی یا نه؟ منافقی یا نه؟ سازمات را محکوم می‌کنی یا نه؟» در پاسخ به چنین سوالاتی بود که گورباچف‌ها را از اجساد خونین مبارزان وابسته به گروه‌های مختلف انباشتند و ملتی را برای همیشه از این همه استعمار و خلاقیت و کارایی و فرهمختگی محروم و سرگزار کردند؛ جنایت قرن.

رژیم جمهوری اسلامی به اعتبار چنین جنایاتی برجاست. این حقایق را همواره تکرار کنیم و به ویژه نگذاریم میاهری «اصلاح طلبان» حکومتی بر آن همه جنایت خاک فراموشی بها شد.

آرش

به یاد بهروز سلیمانی

مهدی اصلانی

به چه می‌اندیشید در آن برگ ریزن باییز و آن غروب ناب؟ به که می‌اندیشید آن گرد سنننجی در آن لحظه‌ی پرواز واپسین؟ آیا سهم او از جاودانگی، نیست شدن در کرانه‌ی سبز بود؟ آیا در انقراض نسل عاشقان، باید در مساحت عشق فرود آمد؟ «زندگی کردن برای مرگ، یا مرگ را جستن برای زندگی؟ به راستی، بهروز در آن لحظه به چه می‌اندیشید؟ به رها شدن از تنگنای تکلیف؟ یا شادمانی اسطوره شدن پس از مرگ؟ آیا او، در آن تقاطع ناکهانی آوار و وداع! به خنده‌ی مستانه‌ی «مهرنوش» چنماه‌اش و یا به تنهایی «پویان»‌اش، فکر کرده بود؟ در یک غروب پاییزی، دمی پیش از آن که خستگی روز از تن بدر کند، کزمگان تباهی، بر در می‌کوبند: کزمگانی که برای کشتن چراغ از سیاهی رخصت طلب می‌کنند تا خورشید را به تیزه کشند. یک سو، نیمه‌ی باز شده‌ی در و رویت کراهت مطلق و آن سوی کشاکش، گرد بچه‌ی سنننجی، که پیش نغمه‌ی ناکوک آواز شکفتن در دستگاه مخالف است. بهروز، با قلبی پر از صبح بسان یک کبوتر در آزمون همیشه‌ی تاریخ؛ باور و عمل، خورارها عشق می‌خواهد و جنون تا حلقه بشکنی، وداع گویی ستاره و تابش خورشید و شر شر باران را. او، اما، نه نظاره گر گردش عمر بر لب‌جویی که «پاداش عمل» را نه به حوالت «قصر فردوس» که در «خنده‌ی نوزاد دشمنش» می‌دید.

او، در حال کشاکش با حزامیان پشت نیمه‌ی باز در، با نگاه خود می‌بلعد «سرور» و «پویان» و «مهرنوش» را، و رها می‌کند دستانش را، و با فریاد می‌خواند: «ای عاشقان ای عاشقان، من خاک را گوهر کنم»، این است شعبده‌ی من که «در عاشقی پیچیده‌ام»، که «بنده‌ی عشق و آزاد از هر دو جهان» ام، که «وفاداری و حق‌گویی، نه، کار هرکسی» نیست، و اینک هنگامه‌ی وفای به عشق است. او رقص کنان از پنجره‌ای کوچک به بزرگی جهان، پرواز می‌کند. «رقصی چنان میانه‌ی میدانم آرزوست». کزمگان رژیم سیاهی و تباهی، چیزی به کف نمی‌آورد، جز آبروی بر آسمان و ستاره‌ای بر سنگفرش خیابان؛ محله را قرق می‌کنند و به سرعت جسد متلاشی شده‌ی بهروز را از کف خیابان جمع کرده، در گونی‌ای کفن پیچ می‌کنند.

و اما، نگاه من از آن همه، تنها به «پویان» است، هفت ساله گرد بچه، با نگاهی هنوز خیره به آن پنجره. آری، من نه صدای خنده‌های سرور را می‌شنوم و نه می‌خواهم بدانم آه آن زن تا به کجا می‌شده است در نظاره‌ی پرواز و حسرت آغوش واپسین؛ و نه این که چگونه او برای دشمن شاد نشدن، لب گزیده، و یا این که چه مدت او را در حبس نگهداشته‌اند؛ من تنها به چشمان پویان، آن پنجره‌ی پرواز و آن کلام جانویی خیره‌ام. من به سوال اهل زندان در حبس چند ماهه‌ی پویان و پاسخ او می‌اندیشم؛ و گوش جانم به آن کلام جانویی است:

- پویان بابا بهروز چه شد؟

- بابا بهروز! مگه نمی‌تونید؟ بزارید پس براتون بگم: ما خونه‌مون طبقه‌ی پنجم یک ساختمون بود وقتی راهنما ریختند که بابارو بگیرند! بابا در خانه را هل می‌داد که اونها نیاند داخل، ندوها درو شکستند و ریختند تو خونه، خواهر کوچولوم مهرنوش، تو بغل مامان سرور خواب بود. اونها ریختند که بابارو ببرند، اما، بابا مثل زرد از پنجره خودشو پرت کرد پایین و روی اسبش سوار شد و رفت مثل زرد.

من مدت هاست در کوچه پس‌کوچه‌ها و خیابان‌های شهر خیره به دنبال اون سوار می‌گردم تا «مردی از خویشت بیرون آید و کاری بکند».

با یاد علیرضا شکوهی

آن «نه»‌ی روشن خونین

حسن حسام

صدها زخم دهان گشوده در یکی تن
به چرک و به خون و ورم یله شده

لهیده و ویران

به آوازی کوتاه،

هنجره‌ی خونین را خراشی دوباره می‌دهد:

«نه»

چنان که از هیبت آن،

جلاد را رعشه به جان می‌نشیند:

«عجب جانی دارد این مرد!»

نامرد می‌گوید.

و پیچکی که به زحمت

تا روی پنجره خود را بالا کشیده است،

- در بارش تاریک شلاق و تیر-!

آن «نه»‌ی روشن خونین را می‌شنود.

چنان چون مادری که قلب شیریه‌ی جانش را به کنده قصابی دیده باشد
به هنگامی که ساتور،

با ضربه شقه کردن فرود می‌آید؛

- جگر آتش گرفته-

سر به چوبه‌ی پنجره می‌کوبد

و؛

برگ

برگ

در شیونی خفه شده می‌بارد

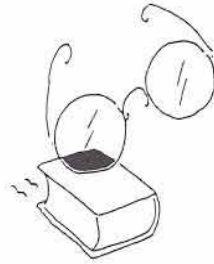
تلخ ...

ارزیابی این نامه‌ها، شاید حالت زیره به کرمان بردن داشته باشد، ولی در این نوشته، به اختصار به بررسی این نامه‌ها می‌پردازم. خواهم کوشید تا نکته‌های گفته شده را تکرار نکنم.

به گمان من این نامه‌ها برای شناسایی روحیات دهخدا بسیار پرارزش‌اند و خبر و نشان از بزرگی مردی می‌دهند که اگرچه می‌شکند ولی در برابر خودکامگان و شرایط نامساعد و دشوار سرخم نمی‌کند. آنچه می‌توان براساس این نامه‌ها گفت تمهد کامل و تزلزل ناپذیر دهخدا به مبارزه برای آزادی است که مستقل از موقعیت او به عنوان یک تبعیدی و از وضعیت مادی نامساعدش تعطیل بردار نیست، اگرچه به عنوان یک تبعیدی، وضعیتش با دیگر تبعید شدگان تفاوتی ندارد، ولی دهخدا در این نامه‌ها نیز، مبارزی ۲۴ ساعته باقی می‌ماند. این سخت جانی حیرت انگیز در برابر ناملازمات و این سخت کوشی دلچسب و دلپذیر در مبارزه برعلیه خودکامگی، بی‌گمان بیان بیرونی باور دهخدا به آزادی است. این باور تا به آنجا در جسم و جاننش رسوخ کرده بود که در نگاه اول باورنکردنی به نظر می‌آید ولی حقیقت دارد. طبیعی است که به صورت یک تبعیدی که به خواسته‌ی دیگران از ایران به بیرون پرتاب شده است که گاه از زمین و زمان شکایت دارد، ولی آنچه در این نامه‌ها نمود برجسته‌تری پیدا می‌کند، مبارزه جویي دهخداست. چگونگی‌اش را خواهیم دید.

در این مجموعه، و به طور کلی در دوره‌ی تبعید نیز دهخدا چند بعد دارد. هم معلم اخلاق است و هم معلم تراز اول سیاست، با نوراندیشی و ادراکی گسترده و عمیق و هم طنز ناب و خواب پرانش را حفظ کرده است. برای نمونه هم طنزهای درخشان «کلام الملوك ملوك الكلام» و «اکونومی پلتیک» محصول این دوره تبعید اند و هم بیانیه‌ی بی‌نظیر «طبیعت سلطنت چیست؟» و این همه درحالیست که خودش نیز می‌داند که سنگینی «یک عمر زندگی سرگردان، یک دنیا استعداد و امید هدررفته» را هم چنان بردوش دارد (۳).

برسر سجایای اخلاقی دهخدا معطل نمی‌شویم که عمری پاک زیست و زلال، و از دل گرفتگی‌ها و دلتنگی‌های طبیعی‌اش در دوران تبعید هم سخن نخواهیم گفت. این گونه‌ی دلتنگی‌ها در ذات تبعید وجود دارند و در نتیجه، ارزیابی‌شان، به گمان من، برای شناخت علی‌الکبر دهخدا چندان مفید نیست و چیزی که چیزی باشد به ما نمی‌آموزاند. همین دلتنگی‌ها می‌تواند از جانب هرکسی که به تبعید می‌رود بروی کاغذ جاری شود. و اما، آنچه که ویژه است و جالب توجه، اینکه در بدترین شرایط زندگی در تبعید که به راستی محتاج نان شب بود، نه بر سر باورهایش معامله کرد و نه از اعتقادش به آزادی و از آن مهم‌تر، از مبارزه برای آزادی نرویی و یا لحظه‌ی دست برداشت. برای او پاریس حکم تهران تبعید حکم تکبیر و گرسنگی در غربت حکم بدبختی در وطن دارد و تنهایی‌اش گاه به حدی می‌رسد که برای خود آرزوی مرگ می‌کند. اگرچه شب و روز «طنین و طغز می‌زنند» که دهخدا «کارهای نیست و فکری جز وقت گذراندن ندارد» (۴). و اگرچه «خودش تا گلو زیر قرض یک نفر زن پانسپوز است» و اگرچه اهل و عیالش در تهران «برای نان یومیه معطلند» ولی دهخدا دل و جاننش در جای دیگر است (۵). به طعنه می‌نویسد و شکوه می‌کند «آیا به که می‌توان گفت» که در میان «این همه وزراء، رجال و متفرقه که امروز به تهمت وطن پرستی تبعید شده‌اند» آیا «آن قدر فداکاری



نان و شاه بلوط و مبارزه برای سرنگونی محمدعلی شاه :

دهخدا در تبعید

بهروز امین

ندارند. ولی تفاوت اساسی در این است که برای یک مهاجر این ناسازگاری «خود ساخته» است. و برای تبعیدی و پناه‌جو تمهیلی و اجباری. و همین تمهیل و اجبار است که زندگی یک تبعیدی را نوسعدندان سخت و طاقت فرسا می‌کند. کسی که در یک جامعه‌ی دیگر با فرهنگ دیگر، زبانی دیگر به طور کلی نظام ارزشی متفاوت به دنیا آمده، کودکی، نوجوانی و حتا جوانی خود را در آن سپری کرده، در نتیجه‌ی عواملی بیرون از کنترل خود، به متن جامعه‌ی ناشناخته و غریب و بیگانه پرتاب می‌شود. برخلاف یک مهاجر، برای یک تبعیدی و پناه‌جو مشکل لاینحل این است که وضعیت فعلی‌اش را نمی‌خواهد و نمی‌پسندد و باهمه‌ی زرق و برق ظاهری نمی‌تواند جذب جامعه‌ی بشود که با آن به تمام معنی بیگانه است. از سوی دیگر، اما، آنچه را که می‌پسندد و می‌خواهد و می‌داند که می‌خواهد با تصمیم دیگران نمی‌تواند داشته باشد. این مشکل لاینحل و درونی شده نه فقط با گذشت زمان تخفیف نمی‌یابد بلکه روز به روز عمیق‌تر و دردناک‌تر می‌شود. یک تبعیدی مثل روغن برآب در سطح جامعه‌ی تازه و بیگانه می‌ماند.

علی‌الکبر دهخدا یکی از کسانی است که با پایان یافتن فاز اول مشروطه در قتلگاه باغشاه، از سوی خودکامگان محمد علی شاهی تبعیدی می‌شود. شماری از شیفتگان آزادی در قتلگاه باغشاه به خاک می‌افتند ولی دهخدا به همراه تقی‌زاده و چند تن دیگر در سفارت انگلیس پناه گرفته، مدتی بعد از ایران تبعید می‌شود. این گروه از تهران به انزلی حرکت داده می‌شوند و اگرچه دهخدا «یک نفر را روی زمین» نمی‌شناسد ولی «تاسرحد مخارج» می‌دهند و بعد آنها را به امان خدا رها می‌کنند که خود نمود دیگری از خشونت خودکامگان است (۱). به جزئیات نمی‌پردازم و از سختی‌ها و مرارت‌های دهخدا نیز سخن نخواهم گفت، چون هدفم در این نوشتار چیز دیگری است. از این دوران تبعید، متن ۱۸ نامه‌ی دهخدا را به همت استاد ایرج افشار در دست داریم که عمدتاً به معاضد السلطنه نوشته است. اگرچه خود آقای ایرج افشار به بررسی این نامه‌ها پرداختند (۲) در نتیجه کوشش من برای

«جواب ابلهان» یا غیرابلهان را هروقت نتوانستی بدی، تو هم بگو: تو بایی هستی» علی‌الکبر دهخدا: «چرند و پرند»، روزنامه‌ی ایران کنونی، شماره یازدهم، ۱۲ ربیع الاول ۱۳۳۱، به نقل از «مقالات دهخدا» به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی، تهران، تیراژه، ۱۳۶۲، ص ۲۴.

در همه‌ی طول و عرض تاریخ، با پدیده‌ی نقل و انتقال انسان از نقطه‌ی بی به نقطه‌ی دیگر روبرو بوده‌ایم. گاه این نقل و انتقال اختیاری است و در اغلب موارد، اجباری، یعنی ترجمان خشونت عریانی است که برعلیه دست و گروه خاصی اعمال می‌شود. نقل و انتقال اختیاری، مهاجرت، گاه خود نمود غیرمستقیمی است از خشونت و از تنگناهایی که برسر راه روال عادی زندگی به جریان می‌افتد و مهاجر را به مهاجرت وامی‌دارد. ولی نقل و انتقال اجباری، تبعید و پناه‌جویی، همیشه انعکاسی است از خشونتی که اعمال می‌شود. پناه‌جو اگر چه جاننش را در چندان پناه‌دهنده و به سرزمینی دیگر می‌گریزد ولی این گریز عکس‌العملی طبیعی و بدیهی است به وضعیتی که در آن قرار گرفته است. اگرچه واقعیت دارد که هیچ‌کس روی هوا و موس، پناه‌جو نمی‌شود ولی در تحلیل نهایی، این پناه‌جو است که در عکس‌العمل به شرایط نامساعد خود را به مخاطره انداخته و از سرزمین خویش می‌گریزد. تبعیدی ولی این حداقل «آزادی» را هم ندارد که خودش تصمیم بگیرد و به علاوه، از وضعیت نمی‌گریزد. دیگران، یعنی همان کسانی که وقتی منطق‌شان می‌لنگد اعمال خشونت می‌کنند، تبعیدی را از سرزمینش می‌گریزانند و به سرزمینی دیگر پرتاب می‌کنند. در مقام مقایسه، وضعیت یک مهاجر با یک تبعیدی پناه‌جو، اگرچه به ظاهر به هم می‌ماند ولی از زمین تا آسمان تفاوت دارد. مهاجر خود تصمیم می‌گیرد که از کجا به کجا برود، ولی پناه‌جو و تبعیدی حق انتخاب ندارد و باید به هرجایی برود که به او پناه می‌دهند و یا خشونت گران می‌خواهند. تا آنجا که به ناسازگاری فکری و فیزیکی جامعه‌ی میزبان با «مهمان ناخوانده» مربوط می‌شود، مهاجر و تبعیدی و پناه‌جو تفاوتی

نیست که دوهزار تومان برای فراهم کردن اسباب طبع يك ورق روزنامه صرف کنند!»، التماس دعا دارد که هر طور که هست مقداری پول باید تهیه شود. «برای خریدن حروف فقط» چون «حروف چین لایق هم در اینجا از خود ایرانی‌ها ترتیب داده‌ام» (۶). عبرت آموز است که دهخدا به چه فکر بود و دیگران، در چه افکاری غوطه می‌خورند! درنامه‌ی دیگری گله می‌کند که از «کثرت بیکاری دیگر نزدیک است دیوانه شوم» (۷). البته مشکل بی پولی و نداری هم چنان هست و حتی بدتر، «سه روز است که با نان و شاه بلوط می‌گذرانم» با این همه، «مقاله‌ی مفصلی نوشتم» که در روزنامه‌ی Les Debats درج شد. «مقاله‌ی دیگری هم خیلی جذاب و فوق العاده کشنده نوشته» و ترجمه‌اش را در انجمن اخوت اسلامی می‌خواند که «فوق العاده اثر کرد». از آن گذشته و در کنار کارهای دیگر، باوجود نان و شاه بلوط خوردن «عجالتاً بواژه روز است که روزی شش ساعت با این خانم [شاعره و نویسنده‌ی مشهور پاریس در آن سال‌ها که متأسفانه اسمش را نمی‌دانیم] مشغول ترتیب يك کنفرانسی درباره‌ی ایران هستیم» (۸). که تفصیلیش را به دست می‌دهد. و این همه درحالی است که در نتیجه بی پولی و «از ترس زیاد شدن قرض» بی‌خانمان و بی‌سرپناه شده است و شب‌ها در منزل محمد خان قزوینی «به قدر پهن کردن يك رخت خواب روی زمین [آنها فقط در شب] جا» عاریه کرده است. تمام پولی که در دنیا دارد، تنها سه فرانک و نیم است و به طنز و طعنه می‌گوید با این وضعیت و این مقدار اندک پول «می‌خواهم محمدعلی شاه را از سلطنت خلع کرده و مشروطه را به ایران عودت بدهم» (۹).

با همه‌ی بدبختی و نداری، بالاخره کارچاپ نشریه صوراسرافیل در تبعید سر می‌گیرد که هم از عشق آباد و ایروان طالب دارد و هم از بخارا و تبریز. «هنوز نوشته نشده تقریباً هزارمشتري پیدا کرده» (۱۰). تفاوت سه شماره‌ی این نشریه که در بیرون از ایران چاپ می‌شود با آنچه که در ایران چاپ شده بود، این است که دهخدا، این بار شمشیر قلم را از رو می‌بندد. اگر به دلایل اجتماعی و سیاسی در ایران می‌بایستی در لافه حرف می‌زد، آن پرده‌ها دیگر کنار رفته است. متولیان استبداد و میراث داران خودکامگی همه‌ی حرمت‌ها را دریده‌اند. دهخدا در یکی از شماره‌ها مقاله‌ی می‌نویسد که با مخالفت ظهیرالسلطان روبرو می‌شود. به گفته‌ی دکتر افشار، ظهیرالسلطان از معاضدالسلطنه می‌خواهد که آن مطالب که انتقاد از خویشان ظهیرالسلطان بود درج نشود. با مختصری که از وضع دهخدا نوشته‌ایم، پاسخ دهخدا در مخالفت با میزبانی دندان شکن است و آموزنده، می‌گوید در عین «مشروطه طلبی» به قول دهخدا «در اعمال شخصی باید مستبد بود». کمی که بیشتر می‌خوانیم، منظور دهخدا روشن می‌شود. عکس العمل ظهیرالسلطان را به طعنه تشبیه می‌کند به برخورد امیربهادر که «می‌گفت من مشروطه طلبم» به شرطی که «تمام شئون اقتدار، چپاول و یغمای سابقم سرچایش بماند». با توضیحاتی بیشتر، حرف دهخدا این است که این مشروطه نمی‌شود، و ادامه می‌دهد «اگر این نمره آن طور که من نوشته‌ام چاپ نشود پکلی از من صرف‌نظر کنید». شوخی هم نمی‌کند، دلیلش هم واضح است و سرراست:

«ترك نام و ترك دين و ترك جان

در ره معشوق، اول منزل است» (۱۱). در اغلب نامه‌های نوره‌ی تبعید هم چنان نگران چاپ صوراسرافیل است. گاه دل شوره‌اش کمی خنده دار هم می‌شود. گویی که کوشش برای چاپ نشریه‌ی می‌کند بتواند صدای آزادی خواهان را به دیگران رساند، همه‌ی جسم و جان دهخدا را گرفته است. برای نمونه، از آمدن پوستی به اروپا خوشوقت می‌شود و ضمن خوش آمد می‌نویسد، «وجود ایشان کیمیاست» و از آن گذشته «نه تنها به درد حروف چینی می‌خورد برای هردردی بخواهستند» (۱۲). و اگرچه بهبودی در وضعیت مالی پیش آمده است و نه در اوضاع داخلی ایران، ولی «از مژده‌ی طبع روزنامه از کثرت فرح نمی‌دانم چه بکنم!» (۱۳).

هوشمندی دهخدا در ارزیابی از اوضاع ایران از سویی و از کسانی که در فرنگ بودند از سویی دیگر، بسیار روشنگرانه است و بینش سیاسی او روشن و صریح. لحظه‌ی نیست که دل نگران اوضاع ایران نباشد و در ضمن دلگیر و عصبانی از کم کاری دیگران، اگرچه همان دیگران، بعضاً او را به تنبلی متهم می‌کنند. در نامه‌ی دیگری از ایروان به مداخله‌ی روسیه‌ی تزاری و شکست ستارخان در تبریز اشاره می‌کند و در نهایت استیصال می‌پرسد «چرا ماها نباید هرکدام مثل يك شیرزخم خورده نفریم و به هرطرف حمله نکنیم». روشن و از روبرو برخورد می‌کند تا بدلی شکی باقی نماند که دهخدا در کجا ایستاده است و چه می‌گوید. هدف دهخدا این است تا راه را بر هر تفسیر و تعبیر مسئولیت گریزانه بسته باشد. «آخر بابا يك حرکتی، يك جنبشی، این وزراء، این امراء، این رجال، این شاهزادگان که امروز جا برهمه‌ی عیاش‌های پاریس تنگ کرده‌اند تاکی صبح باید دره‌بو، گردش کنند و شب در قهوه [خانه] و تئاتر یا گوشه خانه خرابشان بلمند؟» دلیلش هم ساده است. «والله تمام شدیم، بالله عزت بولتی، ملیت، قومیت، وطن، شرف، ناموس و هرچه که داشتیم از دست رفت» و به همین خاطر است که ادامه می‌دهد، «نمی‌دانید جناب معاضدالسلطنه، والله العلی القابل مرگ هزاربار برای يك نفر با غیرت از این زندگی بهتر است» (۱۴).

از گوشه گیری ممتازالسلطنه عصبانی است و از کم همتی هم وطنان عصبانی‌تر و این نکته از ورای اشاره‌اش به انوار براون معروف روشن می‌شود که «کاش يك نخود غیرت این خارجی در تن ما اهلی‌ها بود» و افسوس می‌خورد که «نیست». و بر بران دل می‌سوزاند که آن بیچاره تا کی می‌تواند سربس صاحب بتراشد و «درعزایی که صاحبان عزا به عیش مشغولند، ماتم بگیرد» و سپس، باز می‌گردد به دل نگرانی عمیقش برای آنچه که در ایران می‌گذرد، «والله ایران در شرف رفتن است». و اگرچه می‌دانیم مکتبی ندارد ولی عاقل را اشاره‌ی کافی است و ادامه می‌دهد، «آخر بابا این مکتبی که ما داریم و حالا از ترس مخاطره‌ی آن تکان نمی‌خوریم از این آب و خاک بدبخت است» و بعد «این کمال حق ناشناسی است که اقلأ صدیک نمای این آب و خاک را در دفاع از آن صرف نکنیم» (۱۵).

در موارد مکرر به معاضد السلطنه و دیگران انتقادهای کوبنده دارد و شماری از فرنگ نشینان را علناً «دزد» می‌خواند و در انتقاد از تمایل معاضد السلطنه به سردار اسعد بختیاری با هوشیاری و آگاهی می‌نویسد سردار اسعد، «باید همیشه آلت باشد نه علت» و اگر «قوای معنوی» از

سوی آزادی خواهان در اختیار کسانی چون او قرار بگیرد «دیگر چرا زیر بار خیالات ضد استبداد خواهند رفت». محمدعلی شاه می‌رود و «علیقلی شاه به تخت می‌نشیند، آخر چه فرق در تغییر اسامی هست؟» و به درستی انگشت می‌گذارد بر روی يك نکته کلیدی که «علیقلی مقتدر خیلی خطرناک‌تر از محمدعلی ضعیف است» و بعد این هشدار نوراندیشانه را پیش می‌کشد که «تصور نکنید کار ایران به زودی با اصلاح خواهد شد، عمده‌ی زحمت ما و بزرگ‌ترین میدان جانپازی و فداکاری بعد از مرگ محمدعلی شاه است» (۱۶).

برای نجات ایران هم به هیچ قدرت دیگری اعتقاد ندارد. در پاسخ این ادعای احتمالی که انگلیسی‌ها نخواهند گذاشت روسیه بر ایران حاکم شود، که دیدگاه بعضی کسان در اروپا بود، می‌نویسد، «افسوس که همیشه این لاولهای پشت پرده که از بچگی جسارت و شجاعت و جرئت ما را تمام کردند در بزرگی هم دست از ریش ما بر نمی‌دارند». از سویی دیگر، وقتی تبریز به پاخاسته با یورش همه جانبه‌ی نیروهای طرفدار خودکامگی روبرو می‌شود، دهخدا خواستار آن است که از رشت به طهران حمله شود تا قوای دولت تقسیم و تجزیه شود «وگرنه کارما تمام است» (۱۷).

خواندنی‌ترین سند این مجموعه نامه‌های دهخدا به انجمن سعادت در استانبول است به تاریخ ۱۸ مارس ۱۹۰۹ یعنی چند روز مانده به نوروز ۱۲۸۸ شمسی که از ایروان نوشته است که در ضمن طولانی‌ترین نامه این مجموعه نیز هست. بیانیه ایست جان دار، هم تراز مقاله‌هایش در صوراسرافیل که همه‌ی نشانه‌های دهخدای روشن اندیش و مبارز و آزادی طلب را در خود نهفته دارد. در این بیانیه، آغاز می‌کند به برشمردن وضع خظیر مملکت و مسئولیت و تکلیف همگانی را پیش می‌کشد معتقد است که حتی به زمان «افول کربک بخت شاه سلطان حسین صفوی نیز ایران از نقطه‌ی نظر سیاسی دچار این بحران عظیم» نشده بود و طبیعی است وخامت اوضاع وطن، «دایره‌ی مسئولیت و تکلیف اپناء وطن» را وسیع‌تر می‌کند. این سخن دهخدا صددرصد درست است چون اوضاع جهان در اوایل قرن هیجدهم با وضع در اوایل قرن بیستم تفاوت ماهوی داشت. این شاه بیت نگرش اوست در این بیانیه‌ی جان دار که «گذشته و آتیه هر دو دردست ماست» و برای اپنای وطن دو سرانجام را مطرح می‌کند یا می‌توانیم «هزارمرتبه بر شرف و افتخارات اجداد و الانتبار خود بیافزائیم» و یا این که «می‌توانیم تمام نیک نامی و اشتها آن را مدفون قبرستان ننگ اضمحلال کنیم». یا می‌توانیم «الی الابد [اولاد خود] را به غلامی همسایگان پیش فروش کنیم» و یا در شق دیگر، می‌توانیم «اولاد خود را هم پر فرزند انگلیس و آلمان نماییم» (۱۸). برای رسیدن به آنچه که مطلوب است «وفاق، اتحاد، یگانگی» لازم است. یعنی افراد این وطن بدبخت «درد را نفاق و دوا را وفاق تشخیص می‌دهند». نمونه‌های درخشانی به دست می‌دهد. از مسایل و مصائبی که آزادی خواهان با آن روبرو هستند در «مقصد و نقطه‌ی نظر احرار» اختلافی نیست و همه به طرف «يك مقصود، يك مطلوب، يك مخرج منحصر حرکت می‌کنیم». ولی خرابی کار در اینجا است که «نوری مسلک‌ها و خطایرها از هم همان فاصله‌ی مغرب و مشرق است». کمی که پیش‌تر می‌خوانیم، دهخدا روشن‌تر حرف می‌زند و حرف‌ها و رهنمودهایش هم تاریخ مصرف ندارند. یعنی، حتی در شرایط امروز

ما هم، آن حرف‌ها درست و بجا هستند. یعنی، امروز هم در میان مای ایرانی به چنین شیوه‌ی نگرشی بیشتر از همیشه نیازمندیم. به گفته‌ی دهخدا، یک دسته «هواخواه صلح‌اند» یک فرقه «طرفدار جنگ». از طرف دیگر، یکی «حرکتش حرکت نملی [مورچه‌ای] است، یکی با قدم‌های غول‌طی طریق می‌کند»، بدیهی و البته که حتا طبیعی است که در این وضعیت، نتیجه‌ی آن تجزیه‌ی قواست. و از آن زیباتر و در عین حال دردآورتر، «و خاتمه‌ی آن یاس». به عقیده‌ی دهخدا، کاری که باید بشود تا از تجزیه‌ی قوا و خاتمه‌ی یاس‌آور جلوگیری به عمل آید این است که «به هرزبان چرب، به هر تدبیر حکیمانه، و به هر قوت و قدرتی که در خودمان سراغ داریم سعی در اتحاد پروگرام‌ها بکنیم». و از آن شاید مهم‌تر، «شعب حاضر را که در هر گوشه‌ی دنیا خودسر و بی‌لگام حرکت می‌کند به یک ریشه‌ی محکم متصل کنیم». که بادهای حوادث پراکنده‌شان نکند و «ثمره‌ی هم در موقع خود حاصل شود» (۱۹).

روشن بین است و از نسخه پیچی اجتناب می‌کند. نمی‌گوید که مرکز باید در درون ایران باشد یا در بیرون از ایران. چون آنچه از دید دهخدا اهمیت دارد این است که مرکزی باشد تا «اتحاد این شعب به اعلی درجه و روابط آنها هم فوق تصور حالیه‌ی ما باشد». و پس، «یا کمال تضرع» از اعضای انجمن «خواهش می‌کنم» که «به توسعه‌ی دایره‌ی اتحاد بپردازند». و راست می‌گوید که تا آذربایجانی از مسلک گیلانی خبر نداشته باشد و تا «خراسانی به پای لاری حرکت نکند»، و وصول به مقصود «صد دفعه محال است». البته همین دیدگاه را به شیوه‌ی متفاوت پیش‌تر در صورت‌سرافیل خوانده بودیم.

ایران را «خانه‌ی نیم سوخته» می‌خواند (۲۰) که باید از این وضعیت دربیاید برای رسیدن به این مقصود. یاباید دیدگاه نخبه سالارانه‌ی بی کارگرفت و منتظر شد تا نخبگان ناب سررسیده و مملکت را به سرمنزل مقصود برسانند و یا از سوی دیگر، باید به انتظار نشست که توده‌ها به پاخیزند و ماشین‌های سرکوب را داغان کنند ولی من گمان می‌کنم، بین این دو، یک دیدگاه دهخدا، یعنی هم داریم، در بیش از ۹۰ سال پیش، به استنباط من، دهخدا از «تسامح و مدارا» سخن می‌گوید، بدون اینکه مستقیماً از این واژگان استفاده کرده باشد. برای دهخدا، تکامل و تغییر باید همگان را دربر بگیرد و این همگان، تنها دربرگیرنده‌ی کسانی که با او همراه و هم مسلک‌اند، نیست. به همین خاطر است که می‌نویسد، لازمه‌ی کارما برای بهبود «مسئله مهربانی، ملاطفت، عفو، اغماض و گذشتن از گذشته و جذب قلب از هر شقی و بغی» است که به طرف ما اقبال کند. تردیدی نیست که برای «انقلابیون خودشیفته» و کمی زیادی انقلابی که غیر از درد احساسات خام ولی چریح دار خویش، دردی ندارند، دیدگاه استاد دهخدا «انصرافی» است و «سازشکارانه». چرا که این جماعت پیرو مکتب همه یا هیچ‌اند و آنقدر هم انقلابی و رادیکال‌اند که غافل می‌مانند که در آن سوی همه‌یی که به دست نمی‌آوردند، هیچ است و این دست آورد هیچ است که صدایشان را نورگه‌تر می‌کند، هیاهوی‌شان را بیشتر، این جماعت را به خیال خودشان می‌گذاریم که در جهان سروانته‌ی خویش سرکنند و می‌پردازیم به دهخدا که مرد اندیشه و عمل برای تغییر جهان بود. خوب است اندکی در واژگان انتخاب شده‌ی

دهخدا دقت کنیم. دهخدا به گمان من، خواهان ایجاد جامعه‌ی بی‌ست که خشونت، به هر شکل و صورتی که برمی‌آید در آن نباشد. به همین خاطر است که به جای انتقام، از عفو سخن می‌گوید، به جای عداوت، هم مهربانی و ملاطفت را داریم. و اغماض را می‌خواهد به جای کینه بنشانند. اشتباه نشود، سخن دهخدا تنها درباره‌ی کسانی است که به طرف آزادی خواهان اقبال می‌کنند نه مماشات با مستبدین، بدیهی است که اگر غرض پیروزی در آن جنگ و جدال مرگ و زندگی باشد که این چنین بود، می‌بایست آزادی خواهان بیشترین نیرو را به خویش جلب می‌کردند و آنچه مد نظر دهخدا است، همین است خودش درجای دیگر می‌نویسد، «یک روز به واسطه‌ی وجود اعدای داخلی ملت مجبور از اجتماعات انقلابی و عدم اطاعت از حکومت و بالاخره ایجاد آن پریشانی بود که بدون آن کار به سامان نمی‌رسید» (۲۱) ولی در شرایط دیگر، البته که شیوه‌ی دیگری مناسب خواهد بود که باید به کار گرفته شود. یعنی می‌خواهم بر این نکته انگشت بگذارم که آنچه به واقع دهخدا می‌گوید - یا حداقل من از حرف‌های دهخدا برداشت می‌کنم - این است که شکل مبارزه را شرایط عینی تعیین می‌کند و نه ذهنیت کس یا کسانی که درگیر مبارزه‌اند و این به اعتقاد من نکته‌ی است که پس از ۹۰ سال، ما هنوز هم به واقع درک نکرده‌ایم. باری، به ارائه‌ی شواهد تاریخی نمی‌پردازد ولی با اشاره‌ی به صدر اسلام ادامه می‌دهد «عمده‌ی پیشرفت اسلام، گذشته از مساعدت‌های غیبی، ناشی از، «عفو ماضی و مهربانی و عطوفت» بود و در حالیکه در ایران آن روز «موم ماها» [که خود این بنده نیز سهم بزرگی از آن دارد] برخلاف این مسلک قدیم قدم زده و به جای اینکه با استفاده از «سریش موت و محبت» مردم را به هم متصل کنیم، با تمام قوای خود در نفرت و ترساندن و تهدید قلوب یکدیگر را نتانده و از هم دور کردیم و نتیجه آن شد که دیدیم» (۲۲).

چاره‌ی کار را در این می‌داند که «آن کسی که به زبان می‌گوید از شما هستم» باید او را پذیرفت و به «کثرت مهربانی» همین قول را برای او ملکه و «طبیعت ثانیه» کرد. نه اینکه مردم را که در معنی و باطن همراه و هم دست‌اند «به واسطه‌ی تمهت و افتراء متنفذ و هراسناک نمود». برای این منظور، تکرار می‌کند، «یکی از اصول تغییرناپذیر» ما باید «موت و مهربانی» باشد و دیگر نباید «نه با زبان، نه با قلم، نه به گوشه و کنایه آنهایی را که به طرف ما اقبال می‌کنند از هرطایفه که باشند و در هر مسلک که سابقاً قدم زده باشند برنجانیم».

یعنی، برای بهروزی در این مبارزه‌ی که دربرابر آزادی خواهان ایرانی قرار دارد، بواصل لازم است:

- ایمان، یعنی، «اعتقاد به صحت مسلک خود».

- محبت، یعنی، «جذب قلب از هرکس که ممکن شود».

و سپس برمی‌گردد به مورد مشخص ایران در همان نوره، ستارخان را قدر می‌شناسد که اگر «انابه جناب سپهدار» را نمی‌پذیرفت، امروز یک حربین ریاحی در رشت نداشتیم که پشت ماها را قوت بدهد» (۲۳)

البته از بررسی اوضاع بین المللی هم غافل نیست. به خصوص از اهمیت انگلیس در تحولات ایران با خبر است. اگرچه همان طور که پیش‌تر دیده بودیم، باور ندارد که همه چیز زیر سر انگلیسی‌ها باشد ولی افشاکری و فعالیت آزادی

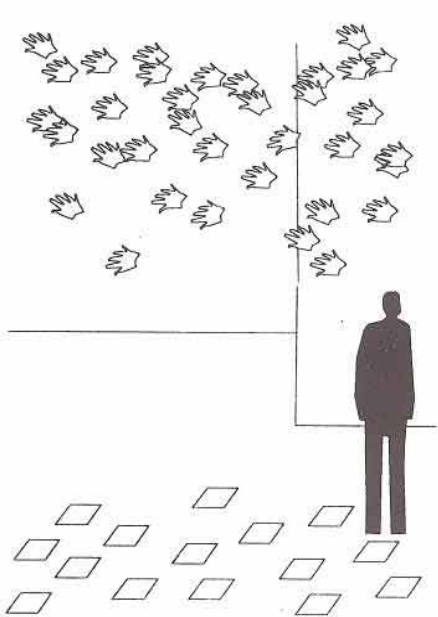
خواهان ایرانی را در لندن، مفید و ضروری می‌داند. مضافاً که وزیر امور خارجه انگلیس، ادوارد گری، هم موافق برنامه‌ی روس‌ها در ایران است (۲۴). می‌داند که ایران از نظر نظامی ضعیف‌تر از آن است که با روسیه تزاری مقابله نماید و به همین سبب به درستی می‌گوید، «یعنی برای جلوگیری از روس جز توسل به پواتیک چاره‌ی نیست». فروتنی دهخدا از آنجا بیشتر آشکار می‌شود که این نامه را با عبارت «خاکپای احرار ایران» امضاء می‌کند (۲۵).

در آخرین نامه‌ی این مجموعه که به زمان اقامت دهخدا در استانبول مربوط می‌شود و «به یکی از رجال سیاست تهران» نوشته شده با مباحث مهمی آشنا می‌شویم که بسیار بدیع و هنوز هم تازه‌اند. آقای دکتر افشار که به همت ایشان این مجموعه‌ی نامه‌ها در دسترس علاقمندان قرار گرفت، حدس می‌زند که مخاطب این نامه محمد طباطبایی بوده باشد ولی، برای منظوری که در این نوشتار داریم، موضوع مهمتر برای ما، بازخوانی محتوا و مضمون این نامه است. پیشاپیش بگویم و بگویم که همین دیدگاه را در مقاله‌های صورت‌سرافیل و مقاله‌های سروش خوانده بودیم. انتقادش به کم کاری مشروطه طلبان بسیار تند و تیز است و در عین حال منطقی نیز هست. برای نمونه، می‌گوید «لوسال مشروطه‌ی ایران بدون ظهور یک علامت اصلاح و یک نشانه‌ی ترمیم» نه فقط زبان لیبرال‌های دنیا را کند کرده بلکه «دست درندگان مملکت خوار هم جوار را دراز کرد». و الا آن هم اگر هدف نشان دادن قابلیت ایرانی‌ها باشد در اداره‌ی امور خود، چنین چیزی «جز به نشان دادن یک ترقی فوری شبیه به اعجاز محال است» (۲۶).

همراهی دیگران، برای نمونه مطبوعات و مردم انگلیس - جالب است که دهخدا در این عرصه‌ها به دولت انگلیس کار ندارد - را یک «فرجه‌ی موقتی» می‌داند که باید به بهترین وجه مورد استفاده قرار بگیرد. و این پرسش را پیش می‌کشد که «آیا با این فرجه‌ی موقتی هم انصاف است که معامله‌ی همین یک صدسال اخیر را بکنیم؟» (۲۷). پس دیدگاه دهخدا درباره‌ی دست‌آوردهای ایران در قرن نوزدهم هم تا حدودی روشن شد! و باز می‌پرسد اگر این فرصت از دست برود، چه باید کرد و چه می‌توان کرد؟ به کسانی که احتمالاً می‌گفتند با «مظلومیت» می‌توان به جایی رسید، خرده می‌گیرد که این حضرات که می‌خواهند با «دعوی حقانیت و مظلومیت» کارشان را پیش ببرند «یک خیال مطابق با واقع و یک تصور حق درباره‌ی اروپایی‌ها» ندارند. و از «تمدن مکانیکی» سخن می‌گوید. یعنی از قوای نظامی و می‌گوید و درست هم که «دلیل مالکیت و تصرف» انصاف، جوانمردی، مظلومیت نیست و ادامه می‌دهد که اگر این الفاظ را به هر طرف که کش بدهید و هر بلایی که بر سرشان بیاورید، «تا وقتی که ایرانی به اصلاح مملکت خود مقتدر و به اشتراک عمده در منافع عمومیه موفق نشده است ابداً حق هیچ‌گونه استرحام و استمداد ندارد» (۲۸). در جایی دیگر در اشاره به مباحثی شبیه، این دیدگاه را «پواتیک سانتیمانتال» می‌خواند که راه گشا نخواهد بود (۲۹). تداوم این دیدگاه یعنی، «مظلومیت» طلبی، این می‌شود که ایران «لقمه‌ی حلال و حق طلق» هر آن «متصرفی» خواهد شد که زودتر از دیگران به خیال تصرف بیافتد. پس نوره در برابر ایرانیان است. یا «بواسطه مزید هرج و مرج‌ها و سوء اداره آخرین بهانه را هم از دست داده باشیم» و یا

باجرکتی معجز مانند، « گلیم خود را از آب کشیده » به نیک بختی برسیم. ولی تا اینجا، فقط اهداف بیان شده است و دهخدا می‌داند که اهل شعار و حرف نیست، پس می‌رسد به چه باید کرد؟

به قول خودش « بازگشتیم به عرض سابق »، یعنی، « فقرمادی و معنوی ما » که به تصور نمی‌آید. و وضعیت هم روشن است و بی‌ابهام، یعنی، « کیسه و مغز هرنو تهی است » و به همین خاطر، « راه امید از شش جهت مسنود ». انتقادش به مجلس نشینان مشروطه بی‌رحمانه است و کمی هم زیادی تند و به قول دهخدا، « گیرم که ده سال دیگر هم ریش پهن فلان بقال و شکم برآمده فلان چراغی زینت اطاق آئینه کاری بهارستان شد » و گیرم که ده سال دیگر در حرف، چنین و چنان کردند، روس را چگونه می‌توان « اقناع کرد » و یا آیا می‌توان انگلیس را « باگریه فلان وطن پرست و ندبه‌ی فلان چاه طلب ساکت نگاه داشت! » (۲۰) که پاسخ روشن است که این نمی‌شود پس باید، اول ریشه یابی کنیم و بعد برسیم به راه برون رفت. دهخدا یکی از مشکلات عمده را « قسط الرجال



پر شفای اربوطی وارد کرده باشد » به « قضای این حوائج نزدیک‌تر است ». واقع بینی دهخدا در این است که اوضاع ایران را بسیار خوب می‌شناسد. به همین خاطر، بلافاصله می‌افزاید « نمی‌گویم واقعاً امروز رشته عموم امور مملکتی را باید به دست چهارنفر طفل فرنگ دیده یا اروپا تحصیل کرده داد ». گذشته از ادراکات خودش که در جای دیگر بررسی کردیم، می‌داند که صاحبان قدرت به چنین کاری رضا نخواهند داد. پس باید، عده‌ی این قبیل اشخاص « را به هروسبیله که هست در مجلس زیاد کرد » و از آن مهم‌تر، « اطلاعات آنها را ضمیمه تجارب پیرمردان قوم کرد » تا منظور به دست آید. آنچه مسلم است و شبیه پرنمی‌دارد اینکه اگر امروز، « سنا و پارلمان بخواهد با اعضای سابق تشکیل شود، باید، « به رفتن و هلاکت ایران یقین کرده » و منتظر دست غیبی نشست (۲۲).

برای گسترش پایه‌های دمکراسی در ایران آن روز دینیم که دهخدا خواهان رفع تبعیض از ایلات شد. اگرچه در این نامه‌ها به موقعیت زنان در ایران آن روز اشاره نکرد ولی می‌داند که در نوشته‌هایش در سوراسرافیل به دفعات به موقعیت فرودست زنان تاخته بود. با این همه نه در سوراسرافیل و نه در این نامه‌ها، دهخدا تا به آنجا پیش نرفت که علاوه بر رفع محرومیت انتخاباتی از عشایر، خواستار رفع تبعیض و محرومیت انتخاباتی از زنان نیز باشد. اگرچه چنین غفلتی، غفلتی توجیه پذیر نیست ولی شاید در ایران صدسال پیش، حداقل، غفلتی قابل فهم باشد نمی‌دانم اگر مجلس مشروطه به دلسوزی‌های دهخدا گوش فرامی‌داد و برای اجرای‌شان در ایران می‌کوشید، نتیجه چه می‌شد؟ ولی، می‌دانیم که مجلسیان، گوش فرا ندادند.

پانویس‌ها:

- ۱- نامه به سید نصراله اخوی (تقوی)، ۱۹ جمادی الاخره ۱۳۲۶، به نقل از «نامه‌های سیاسی دهخدا» به کوشش ایرج افشار، روزبهان، تهران، ص ۱۲، ۱۳۵۸ [منبع، نامه‌ها]
- ۲- بنگرید به ایرج افشار: «توضیحاتی درباره‌ی مبارزات آزادی‌خواهی هیأت آبرودون» در دخوی نابغه:گزیده مقاله‌ها درباره‌ی علامه علی اکبر دهخدا، به کوشش ولی الله درویدیان، تهران، نشر گل آقا، ۱۳۷۸.

۳- نامه به ابوالحسن معاضد السلطنه، مورخه ۱۱

اکتبر ۱۹۰۸، از پاریس، نامه‌ها، ص ۱۷.

۴- همان، صص ۱۸-۱۹.

۵- همان، ص ۱۹.

۶- همان، ص ۲۰.

۷- نامه به ابوالحسن معاضد السلطنه، مورخه ۱۵ نوامبر ۱۹۰۸، از پاریس، نامه‌ها، ص ۲۱ [در کتاب، تاریخ نامه به اشتباه ۱۹۱۸ چاپ شده است].

۸- همان، صص ۲۲-۲۳.

۹- همان، صص ۲۴-۲۵.

۱۰- همان، ص ۲۴.

۱۱- نامه به ابوالحسن معاضد السلطنه، مورخه ۳ یا ۴ ژانویه ۱۹۰۹، از آبرودون، نامه‌ها، ص ۲۸.

۱۲- نامه به ابوالحسن معاضد السلطنه، مورخه ۴ یا ۵ ژانویه ۱۹۰۹، از آبرودون، نامه‌ها، ص ۳۱.

۱۳- نامه به ابوالحسن معاضد السلطنه، مورخه ۱۵ ژانویه ۱۹۰۹، از آبرودون، نامه‌ها، ص ۳۶.

۱۴- نامه به ابوالحسن معاضد السلطنه، مورخه ۲۹ ژانویه ۱۹۰۹، از آبرودون، نامه‌ها، صص ۳۸-۴۰.

۱۵- همان جا، صص ۳۹-۴۰.

۱۶- نامه به ابوالحسن معاضد السلطنه، مورخه ۷ ژانویه ۱۹۰۹، از آبرودون، نامه‌ها، صص ۳۳-۳۴.

۱۷- نامه به ابوالحسن معاضد السلطنه، مورخه ۲۹ ژانویه ۱۹۰۹، از آبرودون، نامه‌ها، ص ۴۰. هم چنین

بنگرید به نامه به ابوالحسن معاضد السلطنه، مورخه ۲۰ فوریه ۱۹۰۹، از آبرودون، نامه‌ها، ص ۴۱.

۱۸- نامه به انجمن سعادت (استانبول)، مورخه ۱۸ مارس ۱۹۰۹، نامه‌ها، صص ۴۳-۴۴.

۱۹- همان جا، صص ۴۳-۴۶.

۲۰- همان جا، ص ۴۷.

۲۱- علی اکبر دهخدا: «سرمقاله» و سروش، شماره ۵، چهارشنبه ۱۰ رجب ۱۳۲۷ هجری قمری، به نقل از «مقالات دهخدا» جلد دوم، به کوشش دکتر محمد دبیر

سیاقتی، تهران، تیراژه ۱۳۶۴، ص ۲۴۱.

۲۲- نامه به انجمن سعادت (اسلامبول)، مورخه ۱۸ مارس ۱۹۰۹، نامه‌ها، ص ۴۸.

۲۳- همان، صص ۴۸-۴۹.

۲۴- اسناد و شواهد رسمی نوات فخریه انگلیس، این نکته را تأیید می‌کنند که اگرچه در برهه کوتاهی انگلیس خود را با مشروطیت ایران « هم جهت » یافت، ولی طولی نکشید که همانند همپای روسی‌شان در تهران، و در کنار مستبدین ایران کمر به قتل نهضت نوپای مشروطه بستند. برای اطلاع بیشتر بنگرید به «آشفته نویسی درباره‌ی نهضت مشروطیت» در «تاریخ آشفته یا آشفته نگاری تاریخی» که ممکن است از

سوی نشر فرزاد روز چاپ شود و هم چنین بنگرید به «بحران در استبداد سالاری...» در «آسیب شناسی تاریخ: چرا این چنین شده‌ایم؟». نشر آبی، تهران، در دست چاپ.

۲۵- همان، ص ۵۴.

۲۶- نامه به یکی از رجال سیاست در تهران، مربوط به سال ۱۳۲۷، نامه‌ها، صص ۶۶-۶۷.

۲۷- همان، ص ۶۷.

۲۸- همان، ص ۶۸.

۲۹- بنگرید به سرمقاله‌ی سروش، شماره هشتم، استانبول، ۱۲ رمضان ۱۳۲۷، به نقل از دبیر سیاقتی، ص ۲۵۸.

۳۰- همان، صص ۶۸-۶۹.

۳۱- همان، صص ۶۸-۶۹. هم چنین نگاه کنید به عقاید اقتصادی دهخدا و دهخدا و عقب ماندگی ایران، هر دو در همین مجموعه، اعزام دانشجو به اروپا، آنهم به شیوه‌ی که دهخدا پیشنهاد می‌کند و ارائه‌ی آن همه مباحث جان دار در ریشه‌یابی بایر مردم به خرافات و اوهام، بی‌گمان با توجه به این دیدگاه کلی معنی دار می‌شود.

۳۲- نامه به یکی از رجال سیاسی در تهران، مربوط به سال ۱۳۲۷، نامه‌ها، صص ۷۱-۷۳.

۳۳- همان، صص ۷۱-۷۳.

۳۴- همان، صص ۷۱-۷۳.

۳۵- همان، صص ۷۱-۷۳.

۳۶- همان، صص ۷۱-۷۳.

۳۷- همان، صص ۷۱-۷۳.

۳۸- همان، صص ۷۱-۷۳.

۳۹- همان، صص ۷۱-۷۳.

۴۰- همان، صص ۷۱-۷۳.

۴۱- همان، صص ۷۱-۷۳.

۴۲- همان، صص ۷۱-۷۳.

۴۳- همان، صص ۷۱-۷۳.

۴۴- همان، صص ۷۱-۷۳.

۴۵- همان، صص ۷۱-۷۳.

۴۶- همان، صص ۷۱-۷۳.

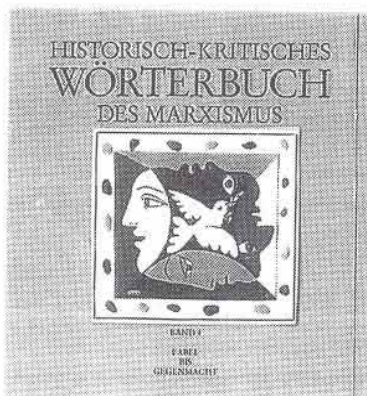
۴۷- همان، صص ۷۱-۷۳.

۴۸- همان، صص ۷۱-۷۳.

۴۹- همان، صص ۷۱-۷۳.

۵۰- همان، صص ۷۱-۷۳.

فرهنگ تاریخی - انتقادی مارکسیسم



برگردان: تراب حق شناس

فرهنگ را به حوزه‌ی کاملاً تازه کشاند. هرچند از دیدگاه تخصصی و دانشورانه، «فرهنگ تاریخی فلسفه» اثر یواخیم ریتر نمونه‌ی تقریباً غیرقابل تقلید را ارائه می‌دهد، دست کم می‌توان گفت که اگر توده‌ی عظیم دانش‌مندی را که در این دو اثر گردآمده، با یکدیگر مقایسه کنیم به این فکر می‌رسیم که نه تنها عملاً هم‌پوشی و تقاطعی درکار نیست، بلکه مثل این است که فرهنگ تاریخی و انتقادی مارکسیسم سکوت مرگباری را شکسته است که به گفتمان اثر ریتر خصیصه‌ی بورژوازی می‌دهد. درست مثل اینکه ضرورت فرهنگ مارکسیستی منوط و مشروط به شکستن سکوت بورژوازی است.

پس از انقطاع تجربه‌ی کمونیستی، ممکن است برخی بنا بر مد و روحیه‌ی زمانه بگویند که مطالعه‌ی تاریخی و انتقادی آنچه دچار افول و زوال شده دیگر فایده‌ی جز تحقیقات باستان‌شناسی ندارد، تو گویی نه «مارکسیسم غربی» وجود داشته و نه جوانب گونه‌گون مارکسیسم علمی و فرهنگی روشنفکران. اما حتی اگر چنین بوده و مارکسیسم حقیقتاً افول کرده باشد، باز هم چنان می‌تواند بخشی از تاریخ ما به شمار رود. علم، فرهنگ و سیاست قرن بیستم را بدون چالش مارکسیسم و واکنش‌های گوناگون و متضادی که در قبال آن پدید آمده نمی‌توان درک کرد.

اما باید گفت که مرگ مارکسیسم به گونه‌ی بسیار شتاب زده اعلام شد. یک پروژه‌ی نا تمام که پاسخ به مسایل وجودی و حیاتی را آغاز کرده تا زمانی که آن مسایل هنوز حل نشده یا معنای خود را از دست نداده، نمی‌تواند بمیرد. اندیشه‌ی مارکسیستی پدیده‌ی جدی و تک افتاده یا محلی و موضعی نیست، بلکه از درون مطالعات نظری و عملی مسایل مربوط به اجتماعی کردن زندگی بشری و مناسبات با طبیعت، از دل تضادها و بحران‌ها زاده شده و از نو زاده می‌شود. این مسایل به همگان مربوط است. این مسایل پاسخ نیافته‌اند و غیاب پاسخ را در مسئله‌ی بقای بشریت در آستانه‌ی عصر «سفینه‌ی فضایی زمین» هرچه روشن‌تر می‌شود دید، هرچند هنوز دامنه و ابعاد این بی‌پاسخی به دشواری احساس می‌شود. همان گونه که فروپاشی نخستین سلطه مسیحی به تاریخ مسیحیت پایان نداد، سقوط سلطه‌ی کمونیستی نیز به هیچ‌رو به معنای پایان جست‌وجوی نظری و عملی برای اجتماعی کردن توأم با مبعیستگی و احترام به محیط زیست نمی‌باشد. همان طور که جنایات‌های بی‌شماری که به نام مسیحیت صورت گرفته مرکز نتوانسته است شور و اوج اخلاقی آن را فرو بنشانند، جنایاتی نیز که به نام نوعی از سوسیالیسم رخ داده نخواهد توانست چوهر اخلاقی-سیاسی ایده‌ی سوسیالیستی را نابود کند.

یواخیم ریتر در مقدمه‌ی جلد اول فرهنگ خود نوشت: «نمی‌توان پیش بینی کرد که یک سنتز (ترکیب) نو به چه شباهت خواهد داشت و آیا هم چنان کار می‌کند و تأثیری بر آن مترتب خواهد بود یا نه». همین عبارت را می‌توان در آستانه‌ی قرن بیست و یکم درباره‌ی دانش مارکسیستی به کار برد. به همین نحو به سختی می‌توان پیش بینی کرد که کدام یک از عناصر جداگانه‌ی این گنجینه دیواره روزی مطرح خواهد شد و یا در بستر کدام ائتلاف بروز خواهد کرد.

همین دانش پراکنده و درگیر با تعارض‌هایی هم روشن بینانه و هم کور، با ادعا و تجربه‌اش، با پیش فرض‌های مربوط و امکانات بالقوه‌ی پایان

«این نخستین بار نیست که یک فرهنگ‌نو از دل ترجمه یا تصحیح یا تکمیل فرهنگی دیگر زاده می‌شود. مشهورترین فرهنگ قرن روشنگری، دائره‌المعارف دیدرو (به فرانسوی)، در آغاز قرار بود ترجمه‌ی فرهنگی دیگر باشد: فرهنگ تاریخی فلسفه اثر یواخیم ریتر (به آلمانی) از دل طرحی مبنی بر بازبینی و تکمیل فرهنگ دیگری پدید آمد. همین فرهنگ تاریخی و انتقادی مارکسیسم (به آلمانی) نیز در ابتدا طرحی بود برای تدوین جلد‌های ضمیمه بر ترجمه‌ی آلمانی فرهنگ انتقادی مارکسیسم که در سال ۱۹۸۲ به زبان فرانسه منتشر شده بود (به سرپرستی ژوز لاپیکا و ژرار بن سوسان، انتشارات دانشگاهی فرانسه PUF) بدین قرار که در کنار تأکید آن بر ویژگی فرانسوی، ویژگی‌های دیگر، مخصوصاً آلمانی، نیز بیاید و فرهنگ تکمیل گردد. در راه تدوین فرهنگ تاریخی-انتقادی مارکسیسم [که مورد بحث ماست] از تمام جریان‌هایی که با اندیشه و آثار مارکس پیوندی دارند دعوت شد که با یکدیگر همکاری کنند. این پروژه که به هنگام وجود دو آلمان شرقی و غربی، از یک سو با انگ دکماتیسم و از سوی دیگر با عجز سوسیال لیبرالیسم مواجه بود، راه حل را در همکاری بین‌المللی تشخیص داد و در نخستین گام، تا آنجا که امکان داشت دست همکاری به سوی روشنفکران «سه قاره» آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین دراز کرد. طولی نکشید که قضیه از حد ضمیمه فراتر رفت، دست‌کم از نظر شکل، زیرا حجم فرهنگ از چند برابر حجم آنچه ترجمه شده بود گذشت. در عین حال، دلالتی درونی نیز برای این آغاز مجدد وجود داشت و آن پرسشواره (پروپلماتیک) نوینی بود که از پیکر بندی و گردهم آیی حوزه‌های بحران و انتقاد به وجود آمده بود. «محدودیت‌های رشد» و مسایل وجودی دیگری که جنبش‌های نوین اجتماعی با آن‌ها درگیر بودند و شیوه‌ی تولید به نهایت فنی (تکنولوژیک) که به صورت امری غیر قابل اجتناب درآمده بود ایجاب می‌کرد که پرسش‌ها به تدریج جای خود را عوض کنند. پروسترویکای شوروی و سرانجام فروپاشی اتحاد شوروی و پایان نظم جهانی که در پی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و اتحاد ضد فاشیستی شرق و غرب در جریان جنگ جهانی دوم برقرار شده بود، باعث «گسستی شناخت شناسانه» و انتقال به چشم‌اندازی تاریخی گشت که پروژه‌ی تدوین این

از اول تا چهارم ژوئن امسال کنفرانسی با شرکت حدود ۱۲۰ پژوهشگر از سراسر جهان که به مطالعات مارکسیستی علاقه‌منداند در دانشگاه آزاد برلین برگزار شد. موضوع عمده‌ی بحث: خشونت، عدالت و... بود. سال گذشته (۱۹۹۹) نیز همین کنفرانس در ماه مه برگزار شده بود که موضوع عمده‌ی بحث آن «پیشرفت» بود. در مقایسه با کنگره‌ی بین‌المللی مارکس که تا کنون دو بار در دانشگاه پاریس برگزار شده، کنفرانس سالانه‌ی برلین کوچک‌تر است ولی موضوعات بحث اساساً به منظور تدوین در فرهنگ تاریخی-انتقادی مارکسیسم تهیه می‌شود و طی کنفرانس در تأیید یا انتقاد از آن بحث و گفتگو به عمل می‌آید.

این فرهنگ ۱۵ جلدی که به سرپرستی پروفیسور ولفگانگ هوک تدوین می‌شود مشتمل است بر پیش از ۱۵۰۰ مدخل که متجاوز از ۸۰۰ پژوهشگر در نگارش آن همکاری دارند. تا کنون جلد‌های اول (۱۹۹۴) و دوم (۱۹۹۵) و سوم (۱۹۹۷) و چهارم (۱۹۹۹) منتشر شده و جلد پنجم در تابستان ۲۰۰۱ منتشر خواهد شد. فاصله‌ی انتشار هر جلد ۱۸ تا ۲۴ ماه است. این اثر به زبان آلمانی است و هر مدخل با معادل‌های عربی، انگلیسی، فرانسه، روسی، اسپانیایی و چینی همراه است. بخش این فرهنگ به عهده‌ی مجله‌ی تئوریک Argument است یا نشانی‌های زیر:

*Argument Buchhandlung, Reichenberger Str.150,D-10999 Berlin, Germany.
Tel : 49-30-6113983,
Fax: 49-30-6114270.
* e-mail: versan @ argument. de

دست‌اندرکاران تهیه‌ی این فرهنگ، به منظور معرفی این اثر مهم، مقاطع زیر را از مقدمه‌ی جلد اول به زبان‌های انگلیسی و فرانسه ترجمه کرده‌اند. ما همین پاراگراف‌ها را به فارسی برگردانده‌ایم تا فارسی‌زبانان علاقه‌مند به اندیشه‌های مارکسیستی و کسانی که به خروج از چهارچوب سرمایه‌داری می‌اندیشند، از منابع تئوریکی که در این زمینه‌ها وجود دارد و از تلاش‌هایی جدی که در این باب صورت می‌گیرد اطلاع بیشتری داشته باشند و آنان را در شناخت همه جانبه‌ی سرمایه‌داری و مبارزه با آن به کار آید. علاوه بر این، بررسی و نقد بینش حاکم بر تدوین این فرهنگ نیز می‌تواند موضوعی برای تحقیق باشد.

نیافته‌اش می‌باشد که مواد و مصالح در هم و برهم و عظیم «فرهنگ تاریخی و انتقادی مارکسیسم» را تشکیل می‌دهد. واضح است که مطالب نه در حد شمول کامل، بلکه در منظری محدود می‌تواند عرضه شود. فاصله گرفتن مطلق [از فرهنگ بورژوازی] بی‌معناست، زیرا فرهنگ حاضر، به ویژه، با سنت‌های اروپایی رابطه‌ی تنگاتنگ دارد و گذرگاه‌های بین آن و دانش بورژوازی همواره باز بوده است. هرچند هر دو طرف آن گذرگاه‌ها را غالباً به طور ناشناس و غیر رسمی طی کرده‌اند. فرهنگ حاضر با ارائه‌ی اشکال اندیشه و ابزارهای مفهومی و بازتولید راه‌های تفکر مناسبات را از هرجانب روزآمد می‌کند و نقاط تلاقی را نشان می‌دهد.

II

این تقارن تاریخی برای انجام رساندن پروژه‌ی یک «فرهنگ تاریخی و انتقادی مارکسیسم» هم عاملی مساعد است و هم عاملی نامساعد. فروپاشی اختناق و سانسور مارکسیسم نولتی عامل مساعدی است برای رویت تأمل و تفکر دربار‌ه‌ی آنچه رخ داده است. آرشیوها در دسترس‌اند و دیگر هیچ کس مدعی مالکیت تئوری‌ها نیست. برعکس، این دست‌اندازی فاتحان بر تاریخ است که از بسیاری جهات به معنای زبودن حافظه‌ی اجتماعی‌ست و بدین نحو است که اوضاع پسا-کمونیسم عنوان «تاریخی و انتقادی» را از برخی مسایل ویژه‌ی روز به وام می‌گیرد: این عنوان از یک طرف، تحلیل انتقادی از تجارب تاریخی (و انتقاد از خود) و از طرف دیگر، بررسی علمی، تفسیر و تدوین انتقادی مواد عظیم تئوریک را شامل می‌شود. نگاه تاریخی و انتقادی به راه‌های پیچ در پیچ کتابخانه‌ی دانش مارکسیستی می‌تواند به توهم زدایی سوومندی رهنمون شود. فرایند یادآوری این دانش، همراه با آزمون انتقادی ممکن است حتی بتواند تمایل شدید به تکرار کورگورانه‌ی تجارب گذشته را مانع شود. فروپاشی مارکسیسم - لنینیسم قبل از هرچیز دین تاریخی انباشت شده‌ی را در حافظه‌ی خلق‌ها برجای گذارده است. این دین همچون کوهی از قله سنگ و کلوخ مجسم می‌شود که بی‌هیچ تمایزی هم عناصر عقلانی آنچه را که فروپاشیده همراه با نطفه‌های آینده‌ی که در آن دریند بوده و هم عناصر غیرعقلانی و متضاد با حیات، همگی را به دفن در زیر آوار خود تهدید می‌کند. این وضعیت، باعث می‌شود که تلاش بردآلود نفی، که خود را در قالب نقد بی‌رحمانه نشان می‌دهد، به مسئله‌ی بقای اندیشه‌ی مارکسیستی تبدیل گردد. این تنها روش موفقیت آمیز برای نجات گنجینه‌های دانش روشنگر و تصورات اجتماعی بشر از غرقاب است. تنها انتقاد نجات بخش که والتر بنیامین از آن سخن گفته قادر است به سان کشتی نوح، آن گنجینه‌ها را به زمانه‌ی دیگر منتقل کند.

چنین انتقادی نیز منفی‌ست و می‌تواند بردآور باشد ولی هرگز ادعا ندارد که جایگامش فراتر از چیزی‌ست که آن را مورد انتقاد قرار می‌دهد. مضاف بر این، انتقاد قدم به تجربه‌ی تاریخی می‌گذارد و تا زمانی که بدان می‌پردازد مسئولیتش را برعهده دارد. انتقاد ادعا ندارد که حرف آخر از آن اوست، اما مخلوط سکوت لاجوج و پیروزی کوتاه نظرانه را در هم می‌شکند.

تلاش لازم برای آنکه عدالت تاریخی دربار‌ه‌ی آنچه مورد انتقاد است مراعات شود همواره مقرون به موفقیت نیست. با وجود این، باید دل به دریا

زد. این احساس که پس از شکست به ما دست می‌دهد که از دیگران داناتریم الزماً به معنی دانش بیشتر نیست. در بسیاری از موارد، این چیزی نیست جز شکل دیگری از ناتوانی در اصلاح وضع خویش. عوض کردن ساده‌ی اربوگاه پس از فاجعه‌ی که دامنگیر نوبت سوسیالیستی شد، فرار از اندیشه‌ی مسئولانه است، فرار به دنیای فراموشکاری.

لازم نیست در چنین زمینه‌ی، تنها به نمونه‌های ترک عقیده اشاره کنیم که پس از شکست تلاش برای اصلاحات در نوبت شوروی رخ داد. اقدامات استالین زدایی، قبلاً چنین نمونه‌هایی را پیش کشیده بود. زمانی که نیکیتا خروشچف در سال ۱۹۵۶ چنایات استالین را افشا کرد - امری که خود برای تجربه‌ی کمونیستی «آزادی به قید تعلیق» تلقی می‌شد، بعدها در سال ۱۹۶۸ با خفه کردن کمونیسم اصلاح طلب در چکسلواکی روشن گشت که جز کلامی بر روی کاغذ نبوده است - هائری لوفور خاطر نشان نمود که مارکسیست‌ها عادت کرده‌اند نقل قول‌ها را همچون «کوتاه‌ترین راه از ایده‌ی به ایده‌ی دیگر» به ریش‌خند بگیرند. و اضافه می‌کرد که اتفاقاً این عادت و روش از سوی کسانی اعمال می‌شود که پیش از این هرگز بدون نقل قولی از استالین سطری نمی‌نوشتند یا کلمه‌ی بر زبان نمی‌راندند و باز هم می‌گفت که اینان امروز می‌کوشند جهل و خلاً اندیشه‌ی خود را به روش دیگری پنهان کنند.

بدون حافظه‌ی اجتماعی نمی‌تواند تجربه‌ی وجود داشته باشد. یک فرهنگ تاریخی و انتقادی در دوره‌های «گسست تاریخی» (پتر گروتس) است که معنای خود را در انتقال تجارب فکری به مثابه‌ی ارگان حافظه می‌یابد. این تجارب در جریان نقل شدن به شیوه‌ی تاریخی و انتقادی شکل می‌گیرند. آن هم نه تنها در پیشروی‌های درخشان، بلکه هم چنین در نشان دادن خلأ تئوریک اندیشه‌ی که عاشق کسب قدرت است.

III

فرهنگ تاریخی و انتقادی مارکسیسم علاوه بر تکیه بر عمل و تجربه، بر فیلولوژی (زبان شناسی تاریخی) نیز تکیه دارد. در مقالات، نقل قول‌هایی دقیق آمده و مأخذی ذکر شده که می‌توان بر پایه‌ی آن‌ها به کار و پژوهش فردی پرداخت. سرنخ‌هایی نیز به دست داده شده تا پژوهشگر در پیچ و تاب‌های متون راه خود را به خوبی بیابد. هم چنین به آثاری اشاره شده که شایسته است مجدداً مورد مطالعه قرار گیرند تا بتوارگی از تاریخ زنده شود. تاریخ - یا تاریخ‌های - مفاهیم و کاربرد آنها و تداعی‌های گونه‌گون‌شان بنیان اطمینان‌های کاذب و نظام‌های اندیشگی ظاهراً مستحکم را در هم می‌ریزد.

این برداشت که نه به برداشتی پایان یافته از جهان، بلکه به کارگامی یا آغوش باز رهنمون می‌شود، با در دست داشتن فرهنگی از مفاهیم، به خوبی عمق و گسترش می‌یابد. ایده‌ی تدوین یک دافره‌المعارف از این قصد نشأت می‌گیرد که تسلط بر حلقه‌های شناخت را که مانند حلقه‌های زنجیر یکی در دیگری چفت شده‌اند، میسر سازد، حال آنکه یک فرهنگ به کمک چکش و تفکیک، فلسفه می‌ورزد و حلقه‌های اندیشه را به مفاهیم منفرد مشخص تجزیه می‌کند. هیچ سقف و سرپوش معنایی آن را در بر نمی‌گیرد و پنهان نمی‌کند. احاطه‌ی خیالی‌ی که روی آن داریم باید جای خود

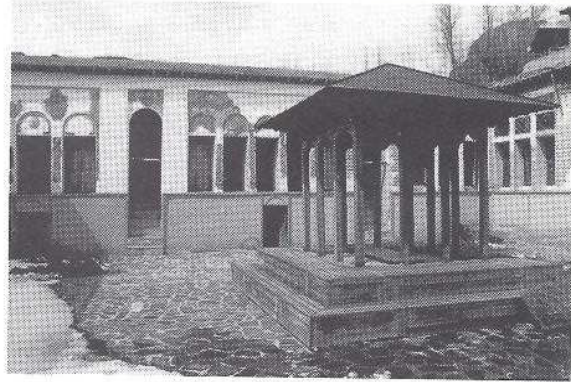
را به ساخت شکنی کلیت تأویلی (هرمنوتیک) بدهد. تدوین تئوریک «گرامر فلسفی» می‌تواند در وارد کردن دانش مارکسیستی به یک مدرنیته روشنگرانه توسط ماتریالیسم تاریخی سهم ایفا کند، (ماتریالیسم تاریخی‌ی) که اسطوره‌های وحدت آفرین موضوع و معنا را از دست داده، و درست به همین خاطر توانایی آن را دارد که به نحوی پروژه‌ی یک تئوری انتقادی جامع را در چشم اندازی عملی از سر بگیرد.

IV

این فرهنگ بیش از ۱۵۰۰ اصطلاح و مفهوم را که با مارکسیسم و جنبش‌های آزادی بخش ارتباط دارند، همراه با خطوط مشخص نظری و عملی آنها در بر می‌گیرد و در درجه‌ی اول، به اصطلاحات استراتژیک نظری و سیاسی که به ویژه برای مارکس و انگلس و یا برای خطوط فکری مربوط به آنها اهمیت داشته، پرداخته است. در عین حال، اصلاحاتی را که برای کلاسیک‌های مارکسیستی و حتا سنت‌های مارکسیستی ناشناخته بوده، یا دست کم از این سنت‌ها نشأت نیافته‌اند در خود گنجانده است. از این طریق، اصطلاحاتی که از نظر تاریخی با پرسش‌واره‌های نو و شناخت شناسانه مربوط‌اند، یا برخی از جوانب مارکسیسم را که قبلاً به فراموشی سپرده شده روشن می‌کنند، مورد بحث قرار می‌دهد.

بسیاری از مدخل‌های این فرهنگ از واژگان سیاسی-تئوریک کنونی گرفته شده؛ واژگانی که هرگز پیش از این، در فرهنگ‌های مشابه ذکر نشده بود. ذیل این مدخل‌ها به بسیاری از اصطلاحاتی که اخیراً وضع شده و نیز به مسایل عصر حاضر می‌توان دست یافت. اینها پرسش‌های پاسخ نیافته‌ی عصر بحران‌های سراسری هستند. برای مثال، انتقال به شیوه‌ی تولید تکنولوژیک عالی سرمایه‌داری فراملیتی، شکست شکل بندی (فرماسیون) اجتماعی شوروی که مشخصه‌ی آن ناتوانی ساختاری در هماهنگی با این انتقال بود و انفجار کشمکش شمال - جنوب در جهان سرمایه‌داری که دیگر تحت الشعاع تقابل شرق و غرب قرار ندارد. نکته‌ی آخر و نه کم اهمیت اینکه ظهور جنبش‌های نوین اجتماعی و از همه مهم‌تر جنبش‌های زنان و جنبش محیط‌زیست به شکل‌گیری این فرهنگ یاری رسانده است. باری، حتا در مواردی که واژه‌ها نو نیستند، متن قطعاً خواندنی‌ست. زیرا پرسش‌هایی که مورد بحث قرار گرفته، پرسش‌های روزاند.

حوادث تاریخی، نام‌های جغرافیایی و نام سازمان‌ها در فرهنگ نیامده، مگر آنکه به صورت اصطلاحاتی درآمده باشند که حاوی مسایل و تأملات استراتژیک باشند. نام‌های اشخاص، تنها در نام‌گذاری رویکردهای اقتصادی و مکتب‌هایی که از آن نام‌ها سرچشمه گرفته‌اند ذکر شده‌است. استعاره‌ها، تصاویرها، اشکال بلاغی، شعارها و غیره در صورتی مورد بحث قرار گرفته‌اند که پیوند تئوریک - سیاسی مهمی با موضوع داشته‌اند. برای اصطلاحاتی که در تاریخ‌شان «شکاف و انشعابی» رخ داده در چند مورد و تحت عناوین ممکن، مدخل مکرر گذاشته شده و از چشم‌اندازهای چندرنگانه و متنوع حاصل این برخوردار، با آغوش باز استقبال شده است. چنین نتیجه‌ی ما را به قلب عرصه‌ی مارکسیسم در تاریخ پایان نیافته‌ی آن رهنمون می‌شود.



آرامگاه نیما

گزارش پشت صحنه

از فیلمی که ساختنش محال شد

رضا علامه زاده

در کارنامه‌ی سینمایی هرفیلم ساز برخی از فیلم‌ها به دلایل گوناگون بحث انگیز و به یاد ماندنی می‌شوند. اینها لزوماً بهترین و یا تحسین شده‌ترین کارهای یک فیلم ساز نیستند، بلکه آنهایی هستند که در شرایط معین به مقولات خاصی پرداخته‌اند که موافقان و مخالفان آن مقولات را به واکنش‌های مضمناً جنجالی واداشته است. در کارنامه‌ی کوچک سینمایی من هم از این کارها یافت شده‌اند. مثل فیلم بلند مستندم با عنوان «حرف بزنی ترکمن» که در بحبوحه‌ی درگیری رژیم تازه استقرار یافته‌ی اسلامی با مردم ترکمن در ایران به نمایش درآمد که اغلب با هجوم موافقین برای دیدن فیلم و یورش مخالفین برای برهم زدن نمایش آن همراه بود، و یا در همین غربت بی‌حرمت برخورد شدید مخالف و موافق با فیلم سینمایی «میهمانان هتل آستوریا» را باید به یاد داشته باشید که تمجید و تحسین از یک سو و تفسیح و تکفیر از سوی دیگر را برایم به ارمغان آورد اما کمتر کسی شنیده است که کارگردانی را به خاطر فیلمی که ساخته است تمجید و یا سرزنش کنند؛ این اما برای من رخ داده است. من برای یکی از چندین فیلمی که خیال ساختنش را داشتم، ولی به دلایل مختلف متوقف شدند آنچنان مورد حمایت کسانی و خصومت کسان دیگر قرار گرفتم که وقتی به ده‌ها خبر و مقاله و اطلاعیه‌ی منتشر شده در روزنامه‌های داخل و خارج ایران نگاه می‌کنم هنوز باور ندارم که این همه واکنش برای فیلمی بود که هنوز ساخته نشده بود؛ فیلمی که حالا با مرگ آن غول زیبا ساختنش برای همیشه محال شد.

فکر ساختن فیلم «وصیت‌نامه‌ی ققنوس» با خواندن دیرنکام گزارشی از انتقال بقایای پیکر نیما یوشیج از تهران به زادگاهش یوش، که در ماهنامه‌ی در ایران انتشار یافته بود، در ذهن من شکل گرفت. گزارش مربوط به پاییز ۱۹۹۵ بود، وقتی که رفسنجانی رئیس جمهور و مهاجرانی مشاور فرهنگی بود. در آن وقت به دعوت دفتر نمایندگی یونسکو در ایران مراسمی تدارک دیده شد تا بقایای جسد نیما یوشیج به یوش برده و در

شنیدم که محمود با استفاده از یک بورس یکساله در آلمان است و به این زودی به ایران نخواهد رفت. به پیشنهاد پرویز قلیچ‌خانی، قرار شد با کاوه گوهرین در ایران تماس بگیرم. کاوه در آن زمان عضو هیئت دبیران موقت کانون نویسندگان ایران بود، (او که اکنون بازرس مالی کانون نویسندگان ایران است با استفاده از یک بورس فرهنگی یک ساله مهمان شهرداری آمستردام است و از یکی دو ماه پیش در هلند زندگی می‌کند) اولین گام را برای تماس من و کاوه، که هرگز هم دیگر را ندیده بودیم، نیز توسط قلیچ‌خانی برداشته شد، و من در طول نزدیک به یک سال به طور مداوم از طریق فکس و تلفن با او در تماس بودم، و انصافاً کاوه چه پیگیرانه و مسئولانه هرگونه خطری را به جان خرید و کار را تا به آخر دنبال کرد.

اواسط سپتامبر ۱۹۹۸ بود که کاوه اولین قرار را با شاملو گذاشت و من در ساعت معین به شاملو زنگ زدم و پس از سال‌های سال صدای گرم و مهربانش را شنیدم. به شکلی مختصر - به همان اختصار که در آن زمان خودم از طرح می‌دانستم - از هدفم حرف زدم. چنان مهربانانه برخورد کرد که اشتیاقم به ادامه‌ی کار صد چندان شد. آتشی در درونم زبانه کشید که حتی امروز هم که با مرگ شاملو ساختن این فیلم محال شده نیز در جایی از جانم همچنان می‌سوزد.

باری، حالا دیگر می‌توانستم طرحم را روی کاغذ بیاورم و به دنبال تهیه‌کننده و امکانات لازمه بگیرم. هروقت هم که نیاز داشتم با شاملو حرف بزنم کافی بود یک تلفن به کاوه که ساکن زنجان است بزنم تا او به کرج براند و تلفن «استاد» - آن گونه که ما در مکالمات تلفنی می‌نامیدیمش - را وصل کند تا من بتوانم تماس بگیرم یا متنی را فکس کنم. [تماس تلفنی از خانه‌ی شاملو با من به دلیل اینکه خط مستقیم به خارج نداشت، پیچیده بود. چندبار که کاوه از منزل شاملو به من زنگ زد تا با استاد صحبت کنم از طریق تلفنخانه‌ی کرج این تماس برقرار شد.]

به دلیل حساسیت طرح به طور مرتب و اغلب از طریق ارسال شکس هرگام تازه‌ی را که برمی‌داشتیم به اطلاع شاملو می‌رساندم. یک نمونه‌اش نامه‌ی است که در تاریخ سیزدهم اکتبر ۱۹۹۸ برایش فکس کردم و به این دلیل که حاوی بسیاری نکته‌ها در مورد طرح من است به تفصیل نقلش می‌کنم:

[جناب شاملوی عزیز،

چند روزی پیش نیست که از سفر برگشته‌ام و بلافاصله فعالیت برای پیشبرد طرحم را شروع کرده‌ام. پرویز با آقای مارتین موی، مدیر سابق جشنواره‌ی معروف بین‌الملل شعر ملاقات داشتم. لابد نام ایشان را شنیده‌اید. مارتین موی یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های فرهنگی و هنری هلند است که مؤسس و مدیر جشنواره برای بیست و پنج سال متوالی بوده است. او هم اکنون مدیر بنیاد تازه‌ی است با نام «شاعران همه‌ی ملت‌ها». اگر به خاطر بیاورید او نه سال پیش (سال ۱۹۸۹) شما را به جشنواره‌ی بین‌الملل شعر در رتردام دعوت کرد که ظاهراً شما نتوانستید بیایید. من شخصاً با مارتین بسیار نزدیک هستم. چند سال پیش به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد تأسیس بین‌الملل شعر، فیلم مستند بلندی با نام «شعر عمل است» ساختم که همزمان با مراسم افتتاح جشنواره از تلویزیون سراسری هلند پخش شد. من در این فیلم (که چقدر دلم می‌خواست شما آن

خانه‌ی خودش که حالا به موزه‌ی مبدل شده بود، دفن شود. بسیاری از شعرا و شخصیت‌های فرهنگی ایران و در رأس آنها احمد شاملو دعوت شرکت در این مراسم را به انگیزه‌ی مخالفت با حرکات تبلیغاتی رژیم اسلامی نپذیرفتند.

من البته، نزدیک به سه سال بعد، یعنی در اواخر تابستان ۱۹۹۸ به طور اتفاقی این گزارش را که با چندین عکس از مراسم رسمی تزئین یافته بود، دیدم؛ یعنی وقتی که مدت‌ها از جراحی و بریدن پای احمد شاملو می‌گذشت. و همان جا طرح خام فیلم‌نامه‌ی به ذهنم رسید با این خط داستانی:

شبی که گزارش مراسم رسمی انتقال جسد نیما به یوش از تلویزیون پخش می‌شود، شاملو در مقابل تصویر نیما که در دفتر کارش آویخته، قول می‌دهد که گرچه حاضر نشده در این مراسم تبلیغاتی شرکت کند، اما روزی برای دیدن و ادای احترام به او، به تنهایی، به یوش برود. حالا پس از گذشت سه سال و تشدید بیماری و بریده شدن پای راستش تصمیم می‌گیرد پیش از آنکه دیر شود به قولش وفا کند. در این سفر بلند احمد شاملو در حالی که بر صندلی چرخدار نشسته است به همراه آیدا، همسر و همراه زندگی‌اش، با اتوبیل از کرج به یوش می‌رود و در مسیر این سفر حوادث و ماجراهایی رخ می‌دهد که به شناخت بیشتر او و نیما کمک می‌کند. در نهایت، شاملو در پایان این سفر دراز، بر آرامگاه استاد نامدارش در روستای یوش، شعری که در مراحل مختلف سفر به همین مناسبت می‌سراید را به عنوان وصیت‌نامه‌اش خواهد خواند.

قدم اول تماس با شاملو و گرفتن موافقت او بود، چرا که او و آیدا، هردو می‌باید در فیلم حضور می‌یافتند. و این مهم می‌باید پیش از اینکه دست به قلم ببرم انجام می‌گرفت. می‌دانستم که در این یکی دو سال آخر تلفن خانه‌ی شاملو قطع بود، مگر آنکه او و یا آیدا منتظر تلفن بخصوصی، که زمانش از قبل تعیین می‌شد، بودند. باید کسی را می‌یافتم تا این قرار را برایم بگیرد. اول به فکر محمود دولت‌آبادی افتادم، از برادرش حسین دولت‌آبادی

را می‌دیدید) نه تنها با برخی از نامدارترین شعرای امریز جهان مصاحبه کردم بلکه از هرکدام یکی نوشتم را به تصویر کشیدیم. یکی از شعرا که مسلماً به یادش خواهید آورد، خانم کلارا خانز از اسپانیا بود که چند شعر شما را به اسپانیایی ترجمه کرده و چنانچه می‌گفت شما هم چند شعر او را به فارسی برگردانده‌اید.

به هرحال هدفم از این تفصیلات این است که مارتین موی سخت از ایده‌ی من خوشش آمده و «بنیاد شاعران همه‌ی ملتها» به عنوان پشتیبان رسمی برای اجرای این طرح وارد عمل شده است. روز پنجشنبه (پس فردا) من و مارتین با یکی از مسئولین «بنیاد پرنس کلاوس» قرار داریم تا نحوه‌ی پیشبرد کار را بررسی کنیم. این بنیاد که در سراسرجه‌ی اهدافش «ترغیب و حمایت از فعالیت‌های فرهنگی از طریق هدایای جوایز، کمک‌های مالی، انتشار کتب و تولید پروژه‌های خلاق هنری در ارتباط با کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین» ذکر شده رابطه‌ی نزدیکی با نهادهای بین‌المللی شعر و شاعران همه‌ی ملتها دارد. برای من جدا از امکانات مالی مورد نیاز برای اجرای طرح (که با توجه به تماس گسترده‌ام با تلویزیون هلند، کاری پیچیده نیست) نکته‌ی اساسی‌تر مطرح است. همان‌طور که می‌دانید گرفتن اجازه‌ی ورود به ایران (من پاسپورت ایرانی ندارم و قبلاً هم نداشتم) و تأمین اجازه‌ی فیلم‌برداری از شما (که لابد می‌باید اجازه‌ی رسمی در دست داشت) و تصمیم خروج فیلم‌ها از ایران است. چرا که تلویزیون یا هر مؤسسه‌ی دیگری بدون این اطمینان خاطر که کار به سرانجام می‌رسد هرگز سرمایه‌گذاری نخواهد کرد. بنیاد پرنس کلاوس تجربه‌ی بسیاری در این گونه کارهای رسمی دارد. مثلاً در اوج خفقان در اندونزی موفق شد، گروهی را برای برگزاری یک جشنواره‌ی شعر مترقی به آنجا بفرستد.

من به این نتیجه رسیده‌ام که به دلایل بسیار باید سفری مقدماتی، حداکثر همراه با تهیه‌کننده‌ام، به ایران داشته باشم تا در عمل امکانات را بسنجم. جدا از آن برای کامل‌تر شدن فکری که در ذهن دارم، همان‌طور که خود شما هم در تلفن به آن اشاره کردید، باید چند جلسه‌ی با هم به گفتگو بنشینیم و من حالا پس از پانزده سال نوری از وطن لازم است مسیر از تهران (یا از کرج) تا روستای یوش را سفر کنم تا محل‌های لازم برای فیلم‌برداری را بیابم...

باور کنید هم اکنون که اینها را می‌نویسم از شور و شوق فیلم‌برداری از شما در ایران (تاکید می‌کنم در ایران) در پوست نمی‌کنم. همان‌طور که به دوست نازنین مشترکمان، کاوه گفتم، من برای اجرای این طرح آماده‌ی هرگونه خطرکردنی هستم. کاوه هم قول همکاری کامل را با من در این زمینه داده است؛ چه در نوشتن و کامل‌تر کردن فیلم‌نامه و چه در اجرای عملی آن. و نمی‌دانید چقدر خوشحال شدم وقتی شما هم آمادگی‌تان را برای همکاری اعلام کردید...]

از آن پس نوشتن فیلم‌نامه‌ی اختصاری (۱) را آغاز کردم و از کمک‌های بی‌دریغ دوستانی که اشعار شاملو و نیما را به انگلیسی برگردانده بودند - به ویژه از کارهای احمد کریمی حکاک - بهره‌مند شدم (من طبق معمول فیلم‌نامه‌ها را به انگلیسی می‌نوشتم). در کنار آن تماس با مؤسسه‌های فرهنگی و هنری و سینمایی هلند برای تأمین مخارج اولیه و تدارک زمینه‌های لازم ادامه داشت.

همان‌طور که در نامه‌ام به شاملو آمده بود من برای نوشتن فیلم‌نامه‌ی کامل با شرح صحنه‌ها نیاز به دیدن مکان‌های فیلم‌برداری داشتم. و از آن بالاتر برای اطمینان به عملی بودن طرح باید برای سفری به ایران اعلام آمادگی می‌کردم تا واکنش دستگاه‌های زیربط حکومت را ببینم. و این گره گاه حساس کار من بود. بیش از آنکه نگران خطراتی که در ایران برایم متصور بود باشم، نگران این بودم که مبادا دستگاه تبلیغاتی رژیم از اعلام آمادگی من سوء استفاده کند. پس از بررسی‌های بسیار به این نتیجه رسیدم که بهترین تضمین برای پیشگیری از این حادثه این است که وقتی کار به جایی رسید که می‌باید برای گرفتن روادید اقدامی صورت بگیرد هم‌زمان خبر این اقدام رسماً طی اعلامیه‌ی اعلام شود تا این حربه از دست رژیم گرفته شود.



پس از نوشته شدن فیلم‌نامه اختصاری که حالا با ضمیمه‌هایی در مورد شاملو و نیما پوشیچ و عکس‌هایی از آنها به یک کتابچه‌ی چاپ شده و نفیس می‌مانست، با مارتین موی و وینفريد مایزنبِرگ، وکیل بین‌المللی و همکار مارتین در بنیاد شاعران همه‌ی ملتها، جلسه‌ی گذاشتیم و قرار براین شد که من نسخه‌ی از فیلم‌نامه اختصاری را با حذف چند صحنه مسئله برانگیز آماده کنم (۲) و وینفريد آن را همراه با نامه‌ی به سفارت ایران در لاهه بفرستد و برای من و مارتین موی به عنوان نو شهروند هلندی تقاضای ویزا کند تا اولین واکنش رسمی را ببینیم و قرار بر این شد که اگر سفارت به این عنوان که من ایرانی هستم از من بخواهد با پاسپورت ایرانی سفر کنم زیر بار نروم چرا که در این صورت چنانچه مسئله‌ی در ایران برای من رخ می‌داد دست نهادهای هلندی برای حمایت از من از همه جا کوتاه می‌شد.

اما پیش از اینکه این پوشه آماده شود، حادثه‌ی شوم قتل محمد مختاری و پیونده رخ داد و همه چیز متوقف شد. من شخصاً جدا از مسئولیتی که از سوی کانون نویسندگان ایران (در تبعید) به من واگذار شد به خاطر دوستی و رفاقت طولانی با محمد مختاری و خانواده‌اش و شوک ناشی از این جنایت فعال‌تر از همیشه در برگزاری میتینگ‌های اعتراضی علیه رژیم اسلامی شرکت کردم. کمی که آرام گرفتم تب فیلم وصیتنامه ققنوس این بار با شدت بیشتری به جانم افتاد. درست برخلاف کسانی که معتقدند پس از این جنایت باید کار را متوقف می‌کردم اعتقاد داشتم، و هنوز نیز بر این

اعتقادم، که اتفاقاً می‌باید جدی‌تر از قبل دنباله‌ی کار را می‌گرفتم. دلیل این بود که وقتی مختاری‌ها در شرایط بدین نامانی پیگیرانه کاری کنند من چرا باید نگران سرنوشت‌م باشم. بودن در کنار همکارانم در وطن در آن شرایط حساس به یک نیاز درونی تبدیل شده بود و تمام وجودم را می‌سوزاند. حمایت چند نهاد فرهنگی هنری هلند هم از این طرح که فیلم‌نامه اختصاری فیلم را دیده بودند موجب تشویق بیش از پیشم شده بود. این بود که وقتی وینفريد مایزنبِرگ در نامه‌ی به تاریخ هدفم دسامبر ۱۹۹۸ من نوشت «من در روزنامه خبرهای نگران کننده‌ی دیدم در مورد کشته شدن سه نویسنده در ایران. شک دارم که در شرایط فعلی بتوانیم پروژه وصیتنامه ققنوس را به سامان برسانیم، در پاسخ نوشتم:

[علیرغم همه‌ی این مسایل من اعتقاد دارم که کار ساختن فیلم شاملو را باید ادامه بدیم. من آگاهم که هیچ‌گونه تضمینی از طرف حکومت اسلامی به معنای امنیت واقعی نیست اما همان‌طور که در نامه‌ام به شاملو گفته‌ام من آماده‌ام برای این طرح هرخطری بکنم. آیا به هرحال همه‌ی روشنفکران ایرانی چه در داخل و چه در خارج در خطر نیستند؟]

جدا از تأمین پشتیبانی همکاران هلندی‌ام که سخت نگران جان من بودند می‌باید با شاملو نیز تماس می‌گرفتم تا با توجه به شرایط تازه وضع او را جویا می‌شدم. در فکسی که روز هشتم ژانویه ۱۹۹۹ از طریق کاوه برایش فرستادم، نوشتم:

[جدا از حوادث دردناکی که در این هفته‌های اخیر در ایران رخ داده و من را هم مثل دیگران درگیر نوندگی‌های بسیاری در این غربت کرده است، من همچنان دنبال طرح «وصیتنامه ققنوس» را گرفته‌ام و در این لحظه چه از نظر نامه‌های حمایتی از ارگان‌های بین‌المللی در حمایت از ساخته شدن این فیلم، و چه از نظر تأمین بودجه‌ی لازم برای سفر تدارکاتی من و آقای مارتین موی به ایران و مخارج مربوطه، با موفقیت به سرانجام رسیده و تقاضای ویزا برای من و ایشان همراه با یک پرونده شامل فیلم‌نامه و نامه‌های حمایتی آماده شده تا توسط آقای وینفريد مایزنبِرگ (وکیل بین‌المللی که وکالت «بنیاد سینمایی برداشت ۷» و بنیاد «شاعران همه‌ی ملتها» را در مورد ساختن این فیلم به عهده گرفته‌اند) به سفارت ایران در لاهه ارسال شود. اما پیش از اقدام به این کار لازم می‌دانم شمارا در جریان چگونگی ادامه‌ی کار بگذارم چرا که این طرح با نام شما پیوند خورده است و من نمی‌خواهم قدمی بردارم بی‌آنکه شما از آن مطلع و با آن موافق باشید...]

آقای شاملوی عزیز، همان‌طور که تلفنی گفتم من با همه‌ی ریسکی که این طرح برایم به همراه دارد، مصمم هستم تا پایان آن را بپذیرم. تنها نگرانیم خود شما هستید که نمی‌خواهم بیش از آنچه دارید گرفتاری برایتان ایجاد کنم.]

این اولین تماسی بود که من پس از قتل مختاری و پیونده با ایران گرفتم. جو در ایران سخت سنگین بود. پاسخ شاملو این بار به درازا کشید. کاوه هم که همیشه با سرعت به پیام‌های من پاسخ می‌داد ردش کم شده بود. یک هفته بعد وقتی از یک سفر نوروزه به خانه برگشتم بالاخره فکسی از کاوه در انتظار بود.

[تلفنی تماس گرفتم ننویسید. پیام گذاشتم و این فکس را هم می‌فرستم که اگر پیام را نگرفته‌اید در جریان باشید. من بالاخره موفق شدم با آیدا خانم

تماس تلفنی بگیریم. ایشان اظهار می‌کردند که آقای شاملو در حال حاضر از حیث روانی در وضع خوبی نیستند... حال آقای شاملو آن قدر بد بود که حتی نتوانست با من صحبت کند... [

بلافاصله تلفنی با کاوه تماس گرفتم. توضیحات شفاهی اش مرا از سردرگمی مضاعفی که فکشم در من ایجاد کرده بود درآورد. شاملو در اثر ضربیه‌یی که از قتل فجیع مختاری و پوینده خورده بود وضع جسمی و روحی اش به شدت رو به وخامت رفته بود و به نظر دکتر معالجش دست کم دو هفته دیگر باید استراحت مطلق می‌کرد. در واقع مشکل تازه نه شرایط سیاسی پس از افسشای قتل‌های زنجیره‌یی که سنگین‌تر شدن بیماری شاملو بود. از سوی دیگر وخامت وضع جسمی شاملو اقدام سریع‌تر ما را ضروری می‌ساخت. این بود که من در اولین فرصت اطلاعاتی بنیاد سینمایی برداشت هفت را به روزنامه‌های داخلی و خارجی فکس کردم و همزمان از وکیل خواستم تا پوشه‌ی محتوی فیلم‌نامه‌ی اختصاری، فتوکپی صفحه‌ی نخست پاسپورت هلندی من و مارتین موی و نامی را که خود او نوشته بود و من قبلاً منتشر را چک کرده بودم، به سفارت ایران در لاهه ارسال کند. متن نامی ماینبرگ چنین است:

[بنیاد شعرای همه‌ی ملت‌ها که بنده از اعضای کمیته‌ی اجرایی آن هستم در نظر دارد با همکاری کارگردان معروف آقای رضا علامه‌زاده فیلمی در مورد شاعر برجسته‌ی ایران آقای احمد شاملو بسازد. عنوان فیلم وصیت‌نامه‌ی ققنوس است. آقای مارتین موی مدیر سابق بین‌الملل شعر رتروم و دبیر فعلی کمیته‌ی اجرایی ما مشاور هنری این فیلم هستند. ایشان با آثار آقای شاملو آشنایی دارند و در تدارک مقدمات برای نوشتن فیلم‌نامه با ایشان همکاری خواهند کرد.

آقای موی و آقای علامه‌زاده برای تحقیقات لازمی نهایی خیال سفر به ایران را دارند. بنیاد شعرای همه‌ی ملت‌ها از شما به خاطر همکاری در صدور ویزا برای آقایان علامه‌زاده و موی پیشاپیش سپاسگزاری می‌کند.]

گرچه پاسخ سریالای این نامه که به تاریخ هژدهم ژانویه ۱۹۹۹ به لاهه ارسال شده بود درست سه ماه بعد وقتی تمام برنامه ریزی‌های ما به هم ریخته بود داده شد (که به آن خواهیم رسید) اما حزب‌الله داخلی و همزیانان خارجی‌شان به واکنشی برق‌آسا زبان به تهمت و افترا گشودند. من که خودم را برای هرگونه دشمنی از سوی حزب‌الله داخلی آماده کرده بودم از حمله‌ی بی‌امان ناپوستانم در این غربت بی‌اخلاق چنان یکه خوردم که برای مدتی جهت‌یابی‌ام را از دست دادم. با اینکه حدس می‌زدم کسانی با تصمیم من مخالف باشند، اما گمان می‌کردم سوابق طولانی کارهای سینمایی و قلمی من در افسشای رژیم اسلامی و حرمت و جایگاه والای احمد شاملو در ادب مقاومت ایران حتی به مخالفان جدی این طرح هم این فرصت را نخواهد داد که عرصه‌ی انتقاد را تا آن سوی ناسزا و تهمت گسترش دهند. ولی واقعیت متأسفانه جز این بود. از این مقوله بیش از این نخواهم نوشت چرا که حتی یادآوری برایم دردناک است...

چند روز بعد با زنگ تلفن از خوابی آشفته برخاستم. کاوه گوهرین بود که از منزل شاملو زنگ می‌زد. به دلیل عدم وجود خط مستقیم صدا بد و خش‌دار بود. گفتم قطع کند خودم بگیرم. با سرعت به اتاق کارم رفتم و شماره شاملو را گرفتم. وقتی

گوشی را گرفت انگار دنیا را به من دادند. در اوج درد از بی‌مبختی و ناپوستی دیگران، زنگ آشنا و مهربان صدای او حتی پیش از آنکه حرف بزند و به دلداریم سخن بگوید مثل مرهمی بر زخم‌هایم نشست. از همه چیز خبر داشت. هم فحش‌نامه‌های آنوری‌ها را دیده و هم ناسزاهای این‌وری‌ها را شنیده بود. می‌گفت دلت گرفته؟ مگر بچه‌یی که دلت با این حرف‌های صدتا یک‌غاز بگیرد. کارت را بکن. یک گوشت در باشد گوش دیگرت دروازه...

باری از این هم می‌گذرم و با نقل بخشی از فکسی که در تاریخ پانزدهم فوریه ۱۹۹۹ برای شاملو فرستادم دنباله ماجرا را پی می‌گیرم. [یک ماه از ارسال مدارک توسط وکیل «بنیاد شعرای همه‌ی ملت‌ها» برای کسب روانید می‌گذرد اما پاسخی نرسیده است. برداشت خود من و دیگر ناپوستانم در این پروژه این است که این سکوت معنای دیگری جز مخالفت با روانید ندارد. آقای مارتین موی که علیرغم درگیری‌های کاری بسیارش وقتش را در چند هفته‌ی گذشته برای انجام این سفر احتمالی باز گذاشته بود با ناامید شدن از دریافت پاسخ مثبت، سفرهای دیگرش را برای ماه آینده برنامه ریزی کرده است.

و اما من جدا از این انتظار خردکننده، در تمام طول این یک ماه درگیر بحث و جدل‌های بی‌معنای عده‌یی بی‌مسئولیت که به توجیه سیاست پیشه بودن حرمت هیچ چیز و هیچ کس را نمی‌شناسند بوده‌ام که اگر پشتیبانی و حمایت بی‌برخ ناپوستان هنرمند و روشنفکر نبود، بیش از این‌ها بر اعصاب و روان اثر می‌گذاشت. با این همه باور کنید که حتی یک لحظه به درستی راهی که پیش گرفتم شک نکرده‌ام. من این طرح را با عشق و شور و احترام به شما، نه تنها به عنوان شاعر بزرگ زبان و وطن که به عنوان آموزگار آزادی در زندگی هنرمندانه، به شعر و ادبیات روشنگر معاصر، و به مردم شریف ایران که پانزده سال است از آنان به نور افتاده‌ام، آغاز کردم و این شعله همچنان در جانم می‌سوزد.

از همین روست که نمی‌توانم عدم امکان سفر به ایران را به معنای عدم امکان ساختن این فیلم تلقی کنم. من در ملاقاتی که هفته‌ی پیش با آقای... (۲) داشتم با پیشنهاد صمیمانه‌ی ایشان روبرو شدم که در اوج ناامیدی، راه تازه‌یی را در مقابل چشمان من گشود. او خود پیشقدم شد تا مرحله‌ی بازبینی محل را (که یکی از اصلی‌ترین انگیزه‌های سفر تدارکاتی من به ایران بود) به جای من (و طبعاً به هزینه‌ی بنیاد سینمایی برداشت ۷) انجام دهد. به این معنا که همراه با یک عکاس و یک دوربین کوچک ویدئو، سفری از کرج تا یوش بکند و گزارش تصویری کاملی از مکان‌های لازم برای این پروژه را تهیه کرده و برای من بفرستد تا من بر مبنای این پوشش تصویری بتوانم فیلم‌نامه‌ی کامل (دکوپاژ شده) را آماده کنم.

از همان آغاز بهترین وقت برای فیلم‌برداری را اواسط اردیبهشت می‌دانستم. چنانچه این نوبت، آن طور که پیش بینی می‌شود اواسط اسفند ماه تصاویر را به من برساند من وقت کافی برای کردن فیلم‌نامه و به موازات آن تدارک مالی برای فیلم‌برداری را خواهم داشت. من آماده‌ام این مرحله را نیز با همه عدم اطمینانی که به ادامه‌ی کار می‌رود انجام دهم. تا اواسط اردیبهشت، اگر شرایط همین باشد که امروز هست، نوره بیشتر نخواهم داشت؛ یا کار را متوقف کنم و مثل چندین

طرح انجام نشده‌ی دیگر آرزوی ساختنش را به کور ببرم و یا اگر عملی باشد (چه از نظر شما و چه از نظر شرایط دیگر) بخشی از فیلم‌برداری را به عهده‌ی همین نوبت در ایران بگذارم و باقی را همین جا در خارج انجام دهم. برای روشن شدن منظورم باید بگویم که صحنه‌های فیلم را از نظر فیلم‌برداری می‌توان به سه گروه بخش کرد:

- ۱) صحنه‌های مربوط به تصویر کردن چند شعر از شما و نیما یوشیج؛
- ۲) صحنه‌های بیرونی مربوط به سفر که شما به وضوح دیده نمی‌شوید و کس دیگری به جای شما (بدل) در اتوبیل خواهد بود.
- ۳) صحنه‌های درونی مربوط به سفر که شما در آنها هستید.

صحنه‌های گروه اول را می‌توانم به راحتی در خارج از کشور فیلم‌برداری کنم. چرا که تصاویری انتزاعی همراهِ با جلوه‌های ویژه (تروکاژ) خواهند بود که شما شخصاً در آنها حضور نخواهید داشت. صحنه‌های گروه دوم هرچند باید در ایران فیلم‌برداری شوند اما آشکار است که نیازی به حضور شما در صحنه نخواهد بود. بنابراین تنها در صحنه‌های گروه سوم شما حضور خواهید داشت که با محاسبه‌ی من تمام این صحنه‌ها در یک سفر چهار تا پنج روزه قابل فیلم‌برداری هستند. چنانچه نوبت من بتواند صحنه‌های گروه سوم را بر مبنای «دکوپاژ» من که با جزئیات در اختیارش خواهم گذاشت از شما فیلم‌برداری کند در واقع اصلی‌ترین و حساس‌ترین صحنه‌های این فیلم را خواهیم داشت و من اطمینان دارم که فیلم به سرانجام خواهد رسید. (همین جا به یادتان بیآورم که این شیوه‌ی فیلم‌سازی بدون سابق نیست. فیلم‌برداری صحنه‌های اصلی قبل معروف یول (راه) ساخته‌ی فیلم‌ساز فقید ترک، یولماز گونی، وقتی که او در زندان بود، توسط دستیارش انجام شد و یلماز پس از آزادی از زندان فیلم را کامل کرد). به مرحال من سعی می‌کنم با خوشبینی و امید کار را از این سد فعلی عبور دهم با این آرزو که تا پایان ادامه یابد...

جدا از شاملو که با ادامه‌ی کار به شیوه‌ی تازه مخالفتی نداشت، باید همکاران هلندی را هم مجاب می‌کردم که کار را تمام شده ندانند. یکی دو هفته بعد به تقاضای من مارتین موی از سوی بنیاد شعرای همه‌ی ملت‌ها نامی‌ی به همکاری که قول مساعدش مرا به ادامه‌ی کار امیدوار کرده بود نوشت و از او رسماً دعوت به همکاری کرد:

[آقای عزیز، از شش ماه پیش بنیاد شاعران همه‌ی ملت‌ها دست اندرکار پروژه‌یی بوده است در مورد احمد شاملو شاعر برجسته‌ی ایرانی با عنوان وصیت‌نامه ققنوس، نوشته‌ی رضا علامه‌زاده فیلم‌ساز ایرانی مقیم هلند.

حدود شش هفته پیش بنیاد ما برای آقای علامه‌زاده و بنده تقاضای روانید کرد تا برای تحقیق و برنامه ریزی‌های ضروری به ایران سفر کنیم اما پاسخ مثبتی از سفارت ایران در لاهه دریافت نکردیم.

به دلیل محدودیت زمانی ما قادر نیستیم به طور نامحدود منتظر بمانیم و به همین دلیل [...] با مشورت با آقای علامه‌زاده تصمیم گرفته شد با شما تماس بگیریم و از شما بخواهیم این پیشنهاد را بررسی کنید.

ما سوابق سینمایی شما را مطالعه کرده [...]

و معتقد هستیم که شما انتخابی مناسب برای پروژه‌ی ما هستید. شاید بدانید که چندسال پیش وقتی که من هنوز مدیر جشنواره‌ی بین‌الملل شعر بودم آقای شاملو را به جشنواره دعوت کردم. البته برای آقای شاملو امکان سفر به هلند در آن زمان فراهم نشد، ما هم چنان به ایشان و کارهای‌شان به عنوان شاعری بسیار مهم توجه داریم و ایشان را نماینده‌ی واقعی شعر امروز ایران و منطقه‌ی فارسی زبان می‌شناسیم...

ما از چند سال پیش با آقای رضا علامه‌زاده همکاری داریم. او در سال ۱۹۹۵ فیلم با ارزشی ساخت در مورد بیست و پنجمین سالگرد بین‌الملل شعر که جشنواره‌ی ندای انسانیت بود.

برای توافق در مورد جزئیات کار ما منتظر پاسخ شما هستیم.

وقتی این‌گونه کارها راست و ریست شد همکار من به ایران و به دیدار شاملو رفت و روز بعد فکسی از تهران برایم فرستاد که اینگونه آغاز می‌شد: «شنبه عصر به دیدار استاد رفتم جای خالی، گرم و مهربان و پذیرا. من چون جلسه‌ی اول ملاقاتمان بود ترجیح دادم کار گرفتن عکس و غیره را به بعد موکول کنم»

حرف مهم‌تر همکاری در فکس اما این بود: [قبل از رفتن من فیلم‌نامه را به اتفاق دوست نزدیکی که انگلیسی را بهتر از من می‌داند به دقت مطالعه کردم، نکاتی به نظرم رسید که بعد از ملاقات با استاد برایم واقعیت بیشتری پیدا کرد. مهم‌ترین مسئله این که نمی‌دانم تصویری که از ایشان در وضعیت فعلی داری تا چه حد به موقعیت واقعی ایشان نزدیک است. مرد کردن افراشته راست قامت زبان اسلمه در حال حاضر نشسته در کنجی است که چون مقابل میهمانانش نمی‌تواند برپا بایستد، عذر می‌خواهد و این عذر را تکرار می‌کند. من باور ندارم که اگر خود تو هم پشت دوربین بایستی بتوانی از او بخوای که حتی در مقابل جمع گروه فیلم‌برداری از جایی به جای دیگر منتقل شود و هرچند در موقعیت غیر نمایشی عادی‌ترین حرکتش را تکرار کند. و از آن گذشته آیا به نور از آنچه که باید در فیلم انجام دهد آیا او می‌خواهد که وصیت‌نامه‌اش را بر مزار نیما بخواند؟ مفهوم این کار برای استاد نقطه‌ی پایانی نه فقط برای فیلم بلکه بیانیه‌ی از جانب خود اوست. شاید پاسخ این سوال از ایشان مثبت باشد. اما اگر منفی باشد هرگز آن را بیان نخواهد کرد. ملخص کلام اینکه به نظر من اگر فیلمی در این شرایط از شخصیتی چون ایشان بخواهد ساخته شود باید براساس شرایط خاص روحی و فیزیکی او باشد. در واقع دوربین و فیلمساز باید تابع او باشند و نه برعکس... پیشنهاد مشخص دیگری در شرایط فعلی ندارم و منتظر پاسخ تو خواهم بود. چون دست زدن به این کار یعنی ساختن فیلمی در مورد ایشان که شاید عنصر زمان هم مسئله‌ی بسیار مهمی است، نیاز به یک تصمیم جدی دارد و با در نظر گرفتن مجموعه‌ی این شرایط است که بسیار اهمیت دارد. هم چنان همکاری که از دستم در این راه بریاید کوتاهی نخواهم داشت.

این اولین بار بود که واقعیت وضعیت جسمی شاملو به عنوان یک مشکل جدی برایم مطرح می‌شد. البته نه تنها کاره بارها از وضع بد جسمی ایشان یاد کرده بود، بلکه یک بار هم آیدا در همین رابطه در تلفن به خود من گفته بود که می‌باید چهار

پنج سال پیش به فکر ساختن این فیلم می‌افتادم. با وجود این، حرف همکاری به دلیل حرفه‌ی بودن در من یک نگرانی جدی ایجاد کرد. با این همه در پاسخش نوشتم:

[نامه‌ات را بارها خواندم و به آن اندیشیدم. با این همه یک نکته را بالاخره دریافتم: در باره‌ی واکنش احتمالی استاد نسبت به خواندن وصیت‌نامه‌اش. بگذار بگویم که آنچه استاد بر مزار نیما خواهد خواند شعری است که در مسیر راه سروده است. نه وصیت‌نامه به معنای معمولی کلمه. شعر اما کدام است؟ قرار من با استاد اینست که اگر کار به سامان رسید شعری به همین مناسبت بسراید. یادت باشد که من بارها با استاد شخصاً در این مورد حرف زده و بارها برای‌شان فکس فرستاده‌ام و بیشتر از آن، همه‌ی جزئیات را از طریق کاره با ایشان در میان گذاشته‌ام، وصیت‌نامه از نظر من همه‌ی فیلم است. خود سفر او وصیت‌نامه‌اش است.

و اما قبلاً هم از کاره شنیده بودم که حال استاد به گونه‌ی نیست که بتوان به راحتی با او کار سنگین کرد. یا حتی کار سبک. این را نمی‌توانم از راه نور قضاوت کنم. همین قدر می‌دانم که باید راهی وجود داشته باشد. همان طور که خودت گفتی باید دوربین و فیلم‌ساز تابع او باشند، نه به عکس. اما همواره باید به این نکته توجه داشت که این فیلم تنها فیلمی نیست درباره‌ی استاد. بلکه این فیلم فیلمی خواهد بود، درباره‌ی سفر استاد به یوش. تفاوت بین ایندو را مسلماً ترک می‌کنی. هم اکنون فیلم مستندی که اخیراً درباره‌ی استاد ساخته شده روی پرده است. دو آینده نیز مسلماً ده‌ها فیلم مستند با استفاده از مواد تصویری موجود از ایشان ساخته خواهد شد. در این نکته شکی ندارم. طرح من اما چیز دیگری است و اگر نه این زمان (کرونا و بیماری ایشان) و نه آن مکان (ایران) را برای این طرح انتخاب می‌کردم. چرا که مشکلات این دو انتخاب را از پیش می‌دانستم.

به هر حال برای اینکه بتوانم با تو هم فکری کنم. چاره‌ی جز انتظار ندارم. من تا عکس‌ها و فیلم‌های مربوطه را نبینم قادر به تصمیم‌گیری و ابراز نظر قطعی نیستم.

من این نامه را برای همکاری به تاریخ دهم مارس ۱۹۹۹ فکس کردم و او در پاسخ من نوشت:

[موضوع اصلی مواجه شدن من با وضعیت ایشان بود که همان طور که برایت توضیح دادم مستقیماً ربط به توان و امکان روحی من دارد که به هیچ وجه نمی‌توانم ایشان را در این موقعیت مقابل دوربین تصویر کنم. ویژگی طرح تو که آن را از مجموعه‌ی تصاویر ثبت شده‌ی که بنا به نظر خودت شاید بعدها چندین فیلم از مواد تصویری موجود ساخته شود جدا می‌کند همین سفر و پیماوند مسیر است که هرچند که دوربین تابع و همراه استاد باشد به هر حال موقعیت اجتناب‌ناپذیری است که فشاری بر ایشان تحمیل می‌کند که حتی اگر خود بپذیرد برای من قابل پذیرش نیست.

پیشنهاد من اینست که طبق برنامه‌ی که داشتیم کار گرفتن عکس و تصویر را به همان شیوه دنبال خواهم کرد. تمام امکان و توانم را برای تولید این کار در اختیار قرار خواهم داد. اما برای ساخت آن می‌توانیم با مشورت هم فیلم‌ساز دیگری را انتخاب کنیم.

با اینکه باید مطمئن می‌شدم که کار غیر ممکنی را دست گرفته‌ام اما هنوز نمی‌خواستم تسلیم



شوم. در پاسخ همکار خوبم از او خواستم کار تصویر برداری از کرج به یوش را انجام دهد و برایم بیاورد تا من فرصت فکر کردن داشته باشم و او با همه‌ی زحمتی که این کار داشت با کمک نوستان دیگر دست به کار شد و در یکی از نامه‌هایش که به تاریخ نهم آوریل ۱۹۹۹ برایم فکس کرد جدا از توضیح صحنه‌هایی که برایم فیلم‌برداری کرده بود به وضاحت حال شاملو نیز تاکید مجدد داشت:

[جمعه نوزده مارچ در ادامه‌ی سفر قبل که کار ثبت تصویر را از ابتدای جاده‌ی چالوس تا روستای میناک انجام داده بودیم، از این روستا به یوش رفتم که تصادفاً مصاف بود با خاکسپاری سپروس طاهیان که در کنار نیما دفن شد. در نتیجه بخش اساسی این بخش نوار ویدیو (شماره ۲) مراسم است که در آن کوچه‌های منتهی به خانه‌ی نیما را خواهی دید. از روز اول فروردین هرچه تلاش کردم با استاد تماس بگیرم میسر نشد تا بالاخره جمعه پیش شخصاً به کرج رفتم و متأسفانه وضعیت جسمانی ایشان به گونه‌ی بود که حتا دیدارشان مزاحمت بود. در نتیجه با آیدا صحبت کردم و گفت که بالا رفتن فشار خون شرایط سختی را فراهم کرده که اصلاً امکان دیدن حتی یک نفر را در سال نو نداشته‌اند. و به همین دلیل تلفن را هم جواب نمی‌دهند. به هر حال قرارمان بر این شد که به محض بهبود نسبی ایشان با هم تماس بگیریم. من هم چنان مصراحت بگیری کار هستم و به محض بهتر شدن حال ایشان کار گرفتن عکس و فیلم را از خودشان و آیدا و مسیر خانه تا ابتدای جاده‌ی چالوس را انجام خواهم داد.

با همه‌ی اینها کار از هرسو گیر داشت. نهادهایی که با شور و شوق ماه‌ها پیش برای انجام کار اعلام آمادگی کرده بودند یکی پس از دیگری از ادامه و به نتیجه رسیدن کار ناامید می‌شدند. هنوز هم پس از گذشت دو ماه و نیم هیچ پاسخی از طرف سفارت ایران در لاهه به نامه‌ی وکیل ما داده نشده بود. نه دلم می‌آمد کار را پایان یافته بدانم و نه امکان پیشرفت آن فراهم بود. تنها کاری که می‌توانستم بکنم این بود که در انتظار سه حلقه فیلم ویدیویی گرفته شده توسط همکاری باشم که قرار بود هرچه زودتر توسط یک دوست بلژیکی که از تهران می‌آمد به دست من برسد و من تنها وقتی به خوابیدن کار کردن نهادم

که این دوست با صدایی لرزان از بروکسل به من خبر داد که ساعتی پیش از سوار شدن به هواپیما در فرودگاه مهرآباد تهران، پس از اینکه نوارها را با موفقیت از بازرسی های جداگانه عبور داده بود، نامش را که از بلندگوی فرودگاه اعلام می شد شنیده بود و مأمورینی غیر از مأمورین فرودگاه نوارها را از کیفش درآورده بودند و این در تاریخ چهارم آوریل ۱۹۹۹ بود.

فردای آن روز به بروکسل رفتم تا دوست بلژیکی ام را ببینم و جزئیات ماجرا را بشنوم. همکار من جدا از ویدیوها که از دست رفته بودند یک پاکت سر بسته هم به او داده بود تا برایم بیاورد در پاکت سیاهیهی بلند بود در سه صفحه که شرح نماهای گرفته شده در ویدیوهایی که دیگر نبودند در آن ثبت شده بود. و تعداد بسیاری عکس از مسیر کرج تا یوش و عکس هایی از آرامگاه نیما در خانه ی اریایی زیبایش.

در راه بازگشت به خویم گفتم دیگر بس است. خیلی ها از روز اول به تو گفته بودند که این کار محال است و تو با کله شقی باور نکرده بوی. دیگر تماش کن.

و تماش کردم. همان شب نامه یی خطاب به چند نهادهی که از طرح وصیتنامه ی ققنوس حمایت کرده بودند نوشتم و ماجرای از دست رفتن ویدیوها را شرح دادم و در ادامه نوشتم:

[خبر ناامید کننده ی دیگر این است که حال جسمی آقای شاملو وخیم شده است. ایشان به قدری بیمار بودند که وقتی برخی از دوستان برای دیدار سال نو (نوروز) به منزل شان رفتند موفق به دیدن شان نشدند. و بالاخره مطالب بیشتری علیه من در روزنامه های مذهبی تندرو در ایران انتشار یافته که بخشی از آنها را محض تفتن برایتان ترجمه می کنم!]

با ارسال این نامه که تاریخ پنجم آوریل ۱۹۹۹ را بر پیشانی دارد در واقع توقف فعالیتیم را رسماً به اطلاع آنها رساندم. بار سنگینی را که نزدیک به یک سال زیر ضربات شلاق بی رحمانه ی نادوستان و دشمنانم برگرد کشیده بودم بالاچاره در نیمه راه بر زمین نهادم و خلاص شدم. به جرات می گویم که در تمام طول سال های حضورم در سینما هیچ طرحی چه آنها که هرگز فرصت ساخته شدن نیافتند، چه آنها که در محاق سانسور ماندند و چه آنها که بر پرده رفته اند به اندازه ی طرح «وصیتنامه ی ققنوس» برای من سرشار از رویاهای شیرین و کابوس های تلخ نبوده است. رویای پا گذاشتن بر خاکی که عطری آشنا دارد. دیدار با مردمی که داغشان را بر دل دارم و در آغوش فشردن عزیزانی که سال ها از آنها به دور افتاده ام و کابوس رپوده شدن در خیابانی خلوت، تعزیر بر شکنجه گاه خدافروشان و خودسوزی بر صفحه جام جهان نما ...

نوهفته بعد نامه یی از آقای وینفرید مایزنبگ وکیل بنیاد شعرای همه ملت ها به دستم رسید که فتوکپی پاسخ سفارت ایران به نامه خودش را به آن ضمیمه کرده بود. متن نامه ی سفارت با همه ی جزئیاتش به طور کامل این است:

[به نام خدا، ۷، ۱۶، آوریل ۱۹۹۹ شماره، ۳/۲۲۴-۳۰]

آقای عزیز، در پاسخ نامه ی مورخ ۱۸ ژانویه ۱۹۹۹ شما در مورد تولید فیلم مستندی در مورد شاعر ایرانی آقای شاملو، بخش کنسولی سفارت به اطلاعاتن می رساند که تولید فیلم داستانی و مستند نیاز به مجوز مکتوب از سوی وزارت ارشاد

اسلامی دارد. متقاضیان می توانند مستقیماً با وزارت خانه تماس بگیرند:
تلفن: ۳۱۱۸۶۳۷ - ۹۸۲۱۰۰ فکس:
۳۱۱۷۷۳۴ - ۹۸۲۱۰۰

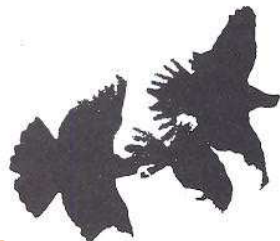
لازم به یادآوری است که چون آقای رضا علامه زاده ملیت ایرانی دارند نیاز به ویزا نداشته و آقای مارتین موی می توانند پس از اخذ اجازه ی ساختن فیلم از سوی وزارت ارشاد اسلامی ویزا بگیرند.

بخش کنسولی سفارت جمهوری اسلامی ایران، محسن باباخانی - دبیر سوم]

Treatment-۱

۲- من نسخه یی از فیلم نامه ی کوتاه شده را توسط مسافری برای شاملو به ایران فرستادم.

۳- به دلایل روشن نام این همکار خویم را که به ایران رفت و آمد می کند حذف می کنم. از این پس در این نوشته از او به نام همکار یاد خواهم کرد.



گزارش هیئت

ژوری جایزه ی واژه ی آزاد

جایزه ی واژه ی آزاد هر ساله به شاعری تعلق می گیرد که در راه خلاصیت ادبیش با مشکلات جدی سیاسی مواجه است. انگیزه ی دیگر اینست که این جایزه بتواند به تخفیف مشکلات شاعر و خانواده اش کمک کند. لذا هیئت ژوری به تأییدی که این جایزه در وضعیت موجود شاعر می گذارد حساس است.

شاعری که جایزه واژه ی آزاد سال ۱۹۹۹ به او تعلق گرفته است احمد شاملو از ایران است. او در سال ۱۹۲۵ در تهران متولد شد و آثار وسیعی در شعر به نام او ثبت است. در عرصه ی سیاسی او بارها در رژیم شاه زیر فشار قرار گرفت. در سال ۱۹۷۶ به تبعید رفت و درست پس از سقوط شاه به ایران بازگشت. از آن پس با شهادت در مقابل تمامی خطراتی که از سوی رژیم اسلامی وجود داشت در موضع یک منتقد باقی ماند. اینکه در شرایط کشور او روحیه های آزادمشن و نیروهای مخالف تا چه میزان در خطر جدی قرار دارند، نیازی به تأکید ندارد. شعرا، نویسندگان، هنرمندان و دیگران مورد تهدید قرار می گیرند و در اغلب موارد با خطر مرگ روبرو می شوند. بسیاری از آنان، گاهی حتی پس از تحمل زندان های طولانی، به ناچار کشورشان را ترک می کنند. احمد شاملو این ریسک را پذیرفته است تا بماند. وضعیت جسمی، بیماری و شرایط سنی اش نیز این اجازه را به او نمی دهد. البته چند سال پیش نیز که این مشکلات سلامتی وجود نداشت مشکلات دیگری موجب شد که او نتواند در جشنواره ی بین المللی شعر در تردام حضور یابد.

شاعر در مورد خودش می گوید که او با آشنایی به اشعار شعرای مدرن اروپا راهی نو و شگفت انگیز و سخت خصوصی به شعر کلاسیک فارسی

باز کرده است. در کنار آن او در طول سال ها موفق شده است که سبکی بسیار خصوصی در شعر بیافریند. او خود را پایبند قراردادهای نمی داند و به راحتی از تأثیرات زبانی بهره می گیرد. و این گونه است که او به یکی از بزرگترین شعرای زبان خودش فرارو پییده است. او تلاش می کند تا از خوانندگان اشعارش انسان هایی آزاد بسازد، و این کار را با پشتکاری ستودنی و در شرایطی ناسازگار انجام می دهد. ما سخت مشتاقیم که آثار شعری بیشتری از او را در دسترس داشته باشیم. هیئت ژوری احمد شاملو را به خاطر هنر شعریش و شرایط مشکل سرزمینی که در آن می زید برنده ی جایزه ی واژه ی آزاد ۱۹۹۹ اعلام می کند. از آنجا که به دلایل یاد شده او نمی توانست در اینجا حضور داشته باشد، جایزه را رضا علامه زاده نویسنده و فیلمساز ایرانی مقیم هلند از سوی او دریافت خواهد کرد.

هیئت ژوری:

Neelie Kroes, J. Bernlfd, Remco Campert,
Anna Enquist, Winfried van den Muijsenbergh,
Joachim sartorius, Martin Mooij

متن سخنرانی رضا علامه زاده

در مراسم دریافت جایزه ی احمد شاملو

«روزهای سیاهی در پیش است. دوران پراندباری که اگرچه منطقاً عمری دراز نمی تواند داشت از هم اکنون نهاد تیره ی خود را آشکار ساخته است و استقرار خود را بر زمینه یی از نفی دمکراسی، نفی ملیت و نفی دستاوردهای مدنیت و فرهنگ و هنر می جوید... پس نخستین هدف نظامی که هم اکنون می کوشد پایه های قدرت خود را استحکام بخشد و نخستین گام های خود را با به آتش کشیدن کتابخانه ها و هجوم غلنی به هسته های فعال هنری و تجارز آشکار به مراکز فرهنگی کشور برداشته، کشتار همه متفکران و آزاد اندیشان جامعه است... اکنون ما در آستان طوفانی رونده ایستاده ایم. بادتها ناله کتان به حرکت درآمده اند و غباری طاعونی از آفاق برخاسته است.»

شاملو این سرمقاله را بیست سال پیش در اولین شماره ی کتاب جمعه نوشته است، زمانی که اکثریت مردم ایران از جمله روشنفکران ایرانی هم صدا با بسیاری از روشنفکران سراسر جهان نسبت به چابجایی قدرت سیاسی در ایران ابراز خوشبینی می کردند. اما متأسفانه تاریخ نشان داد که حق با شاملو بود. درست یک سال پیش بود که زنجیره ی تازه یی از کشتار در ایران رخ داد که در آن محمد مختاری، شاعر؛ جعفر پوینده، نویسنده و پروانه و داریوش فروهر، نو فعال سیاسی به طرز فجیعی به قتل رسیدند.

اهداء جایزه ی واژه ی آزاد در این لحظه ی معین به شاملو، به عنوان برجسته ترین چهره ی شعر معاصر فارسی، برای مردم ایران معنایی عمیق دارد. اجازه می خواهم از سوی احمد شاملو، که همین چند روز پیش خبر مسرت بخش دریافت این جایزه را از خود من شنیده است، از هیئت ژوری «بنیاد شعرای همه ی ملت ها» و از شخص آقای مارتین موی سپاسگزاری کنم.

متشکرم!

نصرت رحمانی، جهان را وا گذاشت!

بوی نمش من و تو،
بوی نعش پدران و پسران از پس در می آمد
شهرداران گفتند
- نسل در تکوین است
نعش ها نعره کشیدند: فریب است، فریب
مرگ در تمرین است!

نصرت رحمانی، شاعر لطافت، احساس،
درد، شاعر فریاد و اعتراض، شاعر سال های
سکوت، شاعر نسل شکست، شاعر گُز و شاعر
غمگینی و بی پروایی عشق، جهان شعر و جهان
پریشیده‌ی ما را وا گذاشت.

ظهور نصرت رحمانی را، مجموعه‌ی «کوچ»
نوید داد (۱۳۲۲). اما، برگزیده‌ی این نقطه،
رسیدن به اوج و تک چهره شدن در شعر روزگار
خود، زمانی طولانی را از او طلب نکرد؛ که
«میعاد در لجن» (۱۳۲۴)، چهارمین مجموعه
شعر نصرت، به دنبال «کوچ»، «کویر» و «ترمه»،
او را بدان قله رسانید.

شعر رحمانی، آینه‌ی کژی‌ها، کمبودها و
ناکامی‌ها در جامعه است، یا زبانی که ویژگی اش
بی‌پرده بودن است و طنز سیاه و رو در روئی
زبانی که کمتر واژه‌ای در آن مهر ممنوع خورده
است. هم از این رو، حرف‌های نیمه پوشیح در
یادداشتی بر مجموعه‌ی «کوچ» را، می‌توان
شناسنامه‌ی شعر نصرت، تا پایان عمر
شاعری اش داشت: «آن چیزهایی که در زندگی
هست و در شعر دیگران سایه‌ای از خود نشان
می‌دهد، در شعر شما بی‌پرده‌اند...»

کارنامه‌ی نصرت رحمانی، با ۹ دفتر شعر و
یک رمان، «حردی که در غبار کم شده» (۱۳۷۴)،
او را در تاریخ شعر معاصر، شاعری ماندگار
کرده است. که شاعر، اگر فریاد و اعتراض و اگر
عشق، آب است و هوا، و جان زندگی، پس، مرگ
را در جان شاعر راهی نیست، که جان شاعر،
شعر اوست، زنده و سانا، و آواز نصرت، در
«آوازی در فرجام» (۱۳۷۳)، فراهم آمده از
مجموعه‌ی آثار او، می‌ماند تا گواه بر حضور او
باشد که در نودهی سی و چهل، آینه‌ی جامعه
خود بود و صدای نسلش. نسلی که اگر تلخی
کاشمش از شکست زنده نشد، اما شماره در
چانش بود و در بار و یادش، که:

قل یعنی که کلید

قل یعنی که کلیدی هم هست!

کانون نویسندگان ایران «در تبعید»: از دست
شدن نصرت رحمانی را، به خانواده‌ی ارجمند
او، به جهان شعر ایرانی، به اهل قلم و به مردم
تسلیم می‌گوید.

کانون نویسندگان ایران «در تبعید»

۱۹ ژوئن ۲۰۰۰

روز رسید، من در انتشارات پامداد (شاه آباد -
کوچه‌ی مهندس المالك) نشسته بودم که خسرو
وارد شد و سلام کرد. من با سرسنگینی که حاکی
از خشمم بود پاسخ نگفتم و به او تشر زدم که آقا
این چیه که درباره‌ی کتاب من نوشته‌ی؟

و خسرو بدون معطلی سیلی جانانه‌ی را
گذاشت بیخ گوش من...

«غزاله خنده‌ی بلندی کرد و با دست به پشت
نصرت زد.»

جان غزاله، هنوز گوشم از ضربه‌ی سیلی
خسرو سوت می‌کشید. این را نصرت گفت، تازه
بعد از سیلی گفت: لش بی‌عار...

به اینجا که رسید نصرت خندید و سیگاری
گیراند و گفت: پاور کن راست می‌گفت. ما لش
بی‌عار بودیم...

من از صداقت نصرت رحمانی حیرت کردم. او
شاعر و قصه نویس بود و می‌توانست در نقل
خاطره خودش را بالا بکشد، اما او می‌خواست
روحیات خسرو را بیان کند.

من گفتم: ببین نصرت جان: حال و هوای خسرو
در آن ایام چیز دیگری بود و تو کارت را در شعر
معاصر کرده‌ی و این برگسی پوشیده نیست...

تم اشکی را گوشه چشمش دیدم که فروغلتید و
من اکنون پشیمانم که چرا همان دم دست نبردم تا
آن قطره‌ی اشک را میانه‌ی راه بگیرم و بر آن بوسه
زدم...

چند ماهی پس از مسافرت «ساری»، غزاله در
جنگل‌های شمال، که آن قدر دوست می‌داشت، از
درختی آویزان شد و باد غلغل وحوش را پراکند
میان نارنجستان‌ها...

و نصرت از مرگی این گونه غمگین شد و بعد از
هر دیداری از شب‌های خاطره‌انگیز پادله یاد
می‌کرد.

دیدار دیگر من با نصرت، زمانی بود که من از
سوی بچه‌های «کانون»، نامه‌ی را به رشت بردم
تا دوستان اهل قلم آن را امضاء کنند. متن نامه
درباره‌ی محکومیت حکم شلاق و ممنوع القلم شدن
دوستم عباس معروفی بود. به اتفاق صالح پور،
نخست به آستارا و دیدار «بیژن کلکی» رفتیم، بیژن
بی درنگ نامه را امضاء کرد و گفت من از مال دنیا
همین خانه کوچک را دارم. اگر لازم باشد می‌توانم
آن را بفروشم و هزینه‌ی گرفتن وکیل برای عباس را
بدهم...

صالح پور روی بیژن را بوسید و گفت: حمید
مصدق وکیل معروفی است و تو نگران این قضیه
نباش. و بیژن که از تنهایی اش ملول بود با ما به
رشت آمد. عصر آن روز «نجدی» هم از لاهیجان
آمد. بعد ما به سراغ نصرت رفتیم و در کنار
همسرش و پسرش آرش نشستیم و نصرت با
حرف‌هایش به ما روحیه داد و خستگی از روحمان
زدود.

اکنون دور از یار و دیار در قلب آمستردام و در
اتاقی که به اندازه‌ی یک تنهایی است نشسته‌ام و
یاد نصرت و هر دو بیژن (کلکی و نجدی)، غزاله و
هوشنگ با من است. باید یادم باشد که فکری برای
دستگاه «مراسله الفیبه» بکنم...

آمستردام، هلند

۱۹ تیرماه ۱۳۷۹ خورشیدی

۱- فوسکا، نام شخصیت رمان «همه می‌میرند»

از سیمون بوپوار

۲- از یک شعر شاملو: *

به یاد یار و دیار...

غم‌نامه‌ی به یاد نصرت رحمانی

کاوهر گوه‌ری

... سه هفت روز است که به آمستردام آمده‌ام و
در هر هفت روز یک بار، خبر مرگ عزیز هم‌قلمی از
ایران رسیده و خواب‌های مرا آشفته کرده است.
خبر گلشیری، احیایی و اینک نصرت...

در قلب آمستردام و در اتاقی که به اندازه‌ی یک
تنهایی است نشسته‌ی که دستگاه فکس یا به تعبیر
دوستی «مراسله الفیبه» و روزی مثل صدای پال
مگس می‌کند، لحظه‌ی بعد کاغذی پیش رو داری
که خبر غروب ناگه ستاره‌ی را اعلام می‌کند...

نه دیگر مرا تاب شنیدن هیچ خبر بدی نیست.
«فوسکا» (۱) چه تمثلی داشته است. به راستی
چه سود از عمر جاودان؟ باید کارت این باشد که
بنشین و مرگ عزیزانت را ببینی و شماره کنی...

چقدر مرگ عزیزانم را دیده‌ام و شگفتا که هنوز
زنده‌ام...

اکنون غزاله نیست، مصدق نیست، نجدی
نیست، کلکی نیست، مختاری نیست، پوینده
نیست، بنیاد نیست، هوشنگ نیست، و اینک نصرت
از این میانه پرکشیده است و تو هم چنان نوره
می‌کنی روز را و هنوز را... (۲)

باید فکری به حال این دستگاه «مراسله الفیبه»
بکنم تا نتواند این همه خبر انبوه‌ناک را به مقصد
برساند.

انگار همین دیروز بود. به دعوت بچه‌های
مازندران و گیلان، برای بزرگداشت «نیمه» به
ساری رفته بودیم. جلسات در سالن هتل «پادله»
برگزار می‌شد. هوشنگ بود، غزاله بود، نجدی بود
و نصرت هم.

غزاله به دلیل بیماری سرطانش شب‌ها را تا
صبح بیدار بود و برای اینکه بتواند درد را تحمل
کند در لابی هتل می‌نشستیم از هردی سخن
می‌گفتیم. مدیا کاشیگر، صالح‌پور و نصرت هم
بودند. نصرت به اصرار غزاله خاطراتی شنیدنی از
فروغ و شاملو را به زیبایی و ظرافت بازگو
می‌کرد.

یک بار رو به من کرد و گفت: تو که شعرها و
مقاله‌های گل‌سرخ را جمع کرده‌ی می‌خواهی
خاطره‌ی بکر از او برایت بگویم؟

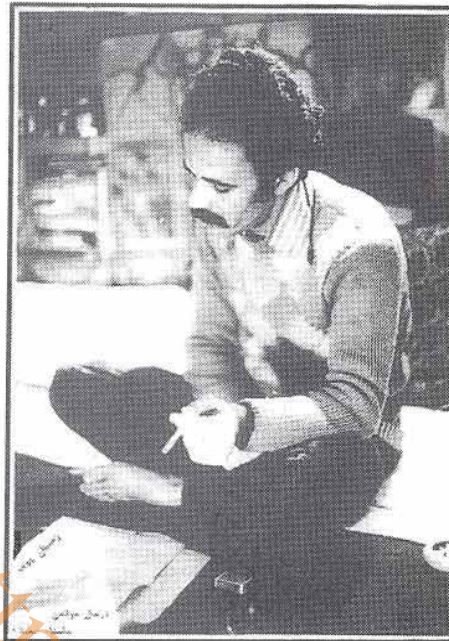
گفتم: به دیده منت، چرا که نه؟ و نصرت با
لبخندی محزون گفت: یادش بخیر یک بار خسرو،
نقدی بر یکی از کتاب‌های شعر من (احتمالاً حریق
پاد) در آیندگان نوشت که مرا عصبانی کرد.
منتظر بودم او را از نزدیک ببینم و کلاهی کنم. آن

مرگ هوشنگ گلشیری

مرگ هرکسی نیست

رضا براهنی

ساقیا جام می‌ام ده که نگارنده‌ی غیب
نیست معلوم که در پرده‌ی اسرار چه کرد
آن که پرنقش زد این دایره‌ی مینایی
کس ندانست که در گردش پرکار چه کرد



مرگ هوشنگ گلشیری مرگ هرکسی نیست. از همین آغاز باید دقیق باشیم. مرگ او مرگ یگانه‌یی است از میان سه یا چهار یگانه‌ی این زمان، این زبان و این نثر. در قصه‌ی کوتاه‌تایی نداشت، ندارد. هم قامت‌هایش هدایت و چوپک‌اند، و شاید - می‌گویم، شاید - بهرام صادقی و غلامحسین ساعدی. در قصه‌ی بلند کار بدیع کرده است. گلشیری نوع ادبی را به هم ریخته است: هم از قصه‌ی کوتاه بلند، و هم از نوع رمان، نوع زدایی کرده، که حاصل کار «شازده احتجاب» است، و به نوعی «آینه‌های بردار». که در حد واسط بین قصه‌ی کوتاه بلند از سویی و رمان از سویی دیگر، راقم نوع ادبی بوده است. در این آثار، و قصه‌های بی‌شمار کوتاهش، با وسواس انسان و زبان کار داریم، و نیز با وسوسه‌ی مرگ و وسوسه‌های شهادت و معصومیت و نقیض‌های رندانه‌ی این نو. مرگ گلشیری مرگ هرکسی نیست.

مدام کتیبه‌ی مرگ نوشته است. این وسواس‌ها و وسوسه‌ها، در ذهن و خیال همه بوده‌اند، در گلشیری اما این‌ها تعیین کننده‌ی ذات اثراند، و تعیین کننده‌ی ذات زبان اثر و آنچه با اثر عموماً به دیگران منتقل می‌شود. این مرگ واگیر است. گلشیری همیشه با مرگ در جدال بوده است. در این پیکار، لذت نگارش، به صورتی که او آن را می‌دید، مرگ اثر و نویسنده در اثر را تحمل پذیرتر می‌کرده است. نگارش درونی زبان، زبان از درون، زبان از زیر زبان، نگارش زندگی و مرگ زبان است. گلشیری نگارنده‌ی غیبی این نوع نگارش است. و چنین نگارشی هم از درون خود او می‌آید. هم از یورش بی‌امان گذشته، به نام تجدد. چنانچه‌های نویسنده‌های جدی ما از میدان تیرهایی که از هرسو به سوی آنها روان می‌شده، بیرون کشیده می‌شوند. گلشیری مثل هر نویسنده‌ی ریشه دار ایرانی، از جهان و از آدمیان متوقع شناسایی این تیرها بود. و شاید می‌خواست بگوید این تکه پارگی، پلاستیکی، نقلی، و این

معصوم‌ها به طرف واقعیت و جزئیات واقعیت به عنوان معصوم‌های واقعی حافظه، خیز برداشته است. مرگ هوشنگ گلشیری مرگ هرکسی نیست.

نویسنده با لذت می‌نویسد، حتی مرگ را هم مثل زندگی، بهتر از زندگی، با لذت می‌نویسد. اما همه‌ی نوشته‌های خوب، در آهستگی نوشته می‌شوند. یعنی کلمه به کلمه، و جمله به جمله، و مدام در حال خط خوردن کلمات غیرمکتوب از خلال کلمات مکتوب را می‌بینیم. این دقت در نگارش زبان را کمتر نویسنده‌یی در کشور ما داشته است. یعنی اثر نگارش باید کلاً اختراع شود. نویسنده، اندام زبان را انگار از پشت بند چشم بند بس می‌کند. و چون اختراعی از این دست، هیچگاه کامل نیست، نقص اثر، از کمال آن، کامل‌تر است، ناقص بهتر از کامل. سنت، زن اثیری، انگار آن عنصر نایاب و بکر و دست نخورده‌ی همه‌ی چیزها و مقولاتی است که در این دنیای وانفسای همه‌ی بکارت‌های گذشته و کهن برپا رفته، ما آن را از پس مرگ آن، با چشم‌های بسته نقاشی می‌کنیم. ولی چون تجدد هم لکاتی است که با حرص قطعه قطعه‌اش کرده‌ایم، هم اولی و هم نومی را با چشم بسته اختراع می‌کنیم. قطعه قطعه می‌کنیم. به جای خود، زبان، زمان، گذشته، تصویری از حال و آینده که نگاه کردیم قطعه قطعه و مثله بود.

هست. و این زندگی بود. هست. هوشنگ گلشیری، آهسته آهسته، هم تلوتلوخوران، هم با تالو، به مثله شدن و به مثله بودن ما شهادت داد. مرگ هوشنگ گلشیری مرگ هرکسی نیست. رازی ست مرا با شب و رازی ست عجب شب داند و من دانم و من دانم و شب در آنچه در آغاز این دهه‌ی جمع مشورتی کانون نویسندگان ایران خواندیم، گرد آمدن ما به دور هم، گرچه بر محور واحد تعریف آزادی در امر نگارش بود. ولی محور دیگری هم بود که ما به دور آن نیز چرخیدیم: محور مرگ، آنچه از آن جمع برخاست، «متن ۱۳۴» نویسنده بود که شعله‌اش در جان مردم ایران درگرفت: آزادی را انتخاب می‌کنیم یا مرگ را؟ و این پرسش سراسر تاریخ ما است. نویسندگان آن جمع دور سفره‌ی آزادی نشستند، اما پشت سرشان عده‌یی سفره‌ی مرگ پهن کردند. در گذشته در حق اسلاف ما گفته بودند: «هرکه در این راه آید، او را سه مرگ باید چشید: موت الابيض، و آن کرسنگی است. موت الاسود، و آن احتمال است. موت الاحمر، و آن مرقع داشتن است.» ما اما می‌گوییم: موتی هست سوائی این سه موت، و آن موت نویسنده است که خود را در زبان مثله می‌کند، این موت جداست: مرگ هوشنگ گلشیری مرگ هرکسی نیست، موت نویسنده است که، موت الاکبر است. آری، موت الاکبر. و مرگ گلشیری مرگ هر نویسنده‌یی نیست.

دید ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد
چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد؟
آه از آن ترکس جالو که چه بازی انگیخت
آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
اشک من زنگ شفق یافت ز بی مهری یار
طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد
برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
و که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد
نوشته ۱۶ خرداد ۷۹ - تورنتو

مبارزه با تکه پارگی، پلاستیکی و نقلی را با جان، و حتی با تنم، با این حنجره‌ی گرفته‌ام، با این قطعات خشک استخوان‌های وصله‌بندی شده، برچانم حس کرده‌ام، و برغم اینها من نقش زده‌ام، پرنقش هم زده‌ام و چرا جهان این همه سوسری از کنار من می‌گذرد؟ حضور گلشیری در ایران نفی بلد تاریخی نویسنده در ایران است. در ذات این نوع نویسندگی جدی تعهد و نفی بلد در میهن قرار دارد.

گلشیری زندگی، گلشیری مرگ، گلشیری لذت نگارش، گلشیری نفی بلد هم هست. نویسنده می‌رود. همیشه می‌رود، چرا که قبولش ندارند. زمانه، حتی تاریخ، مجموعه‌ی زمانه‌ها، قبولش ندارند. حتی به نوعی مردم هم قبولش ندارند. نفی بلد در زادگاه. مرگ در زادگاه، دق مرگ شدن. مرگ هوشنگ گلشیری مرگ هرکسی نیست.

«چن نامه»، که حدیث زندگی خصوصی هم تواند بود، حدیث ترس نسیان هم هست. گلشیری می‌ترسد اجزاء پیش از آنکه به کل برسند، سقط شوند. به همین دلیل وسواس جزء به جزء نویسی می‌گیرد. پس می‌نویسد، می‌ترسد این چیزها فراموش شوند. بین حافظه‌ی مخدوش و رو به فراموشی، حافظه‌ی جدیدی از جزئیات رقم می‌زند. کاری به نتایج و حاصل این رقم زدن ندارم. سوی دماغ اجزاء شدن، چیزی که او در سال‌های آخر عمر پیشه می‌کند، همان مقوله‌ی ترس نسیان است. می‌خواهند ریشه‌هایی را که ما هستیم بسوزانند. باید ریشه را بنویسیم. «چن نامه» نوعی ریشه نویسی است. توفیق و عدم توفیق یک رمان، مسئله‌ی ادبی است، و نگارشی از این دست که حالا حرفش می‌زنیم فرصت پرداخت ادبی نداریم. اکنون، در این لحظه‌ی وداع گلشیری، یعنی لحظه‌ی نسیان حاکم شده بر ذهن طبیعی او، بگویم که او با حرکت به سوی بلند نویسی و جزء به جزء نویسی، با مرگ زبان و حافظه دست و پنجه نرم کرده است. انگار از تمرین‌های درخشان

گلشیری ، ستایشگر زندگی

نسیم خاکسار

بحث برفتن و نرفتن انسانی نیست. دور این گفت‌وگو قدیمی است. کهنه است و کهن. می‌ایم و می‌رویم. نگاهی به این جهان و کاری و کرداری و بعد وانهادن همان نگاه و کار و کردار و محو شدن به قولی در باد جهان.

گلشیری هم یکی از این بشمار محکومان ازلی این چرخش بود. تا همین یک ماه پیش بود در کنارمان. با صدایش، نه خاطرهایش، اگر از نزدیک، ما در اینجا، در سرزمینی بیگانه نمی‌شنیدیم، یا نمی‌توانستیم از دور بشنویم، اما می‌دانستیم که هست. کمی آن طرف‌تر. فرسنگ‌های فاصله در جغرافیای جهان با بقایق جغرافیایی جان قدرت هم‌اوردی ندارد. پس رجزخوانی نیست و یا خیال خام پروری اگر بگویم می‌شنیدیم حتی از همین فاصله‌های دور، صدای نفس‌اش را که هوا می‌داد به فضای تهی. فضایی که نفس کشیدن در آن سخت بود. و کشنده آن محکوم بود و یا محکوم می‌شد که طناب دور گردنش پیچیده شود. تا نبود با همان سمیدن‌ها جنبش هوا را نگه می‌داشتند وقتی هم که احساس شد آن قدر جا باز شده که می‌شد از بی‌پناه‌گاه‌ها بیرون زد، شروع کردند به بیرون آمدن و پوست و چهره به افتاب نشانند که طراوت و شکفتگی را ارج بگذارند در برابر آن همه عبوسی طولانی و هنوز مسلط. با باز شدن پاشان به غربت ما، گلشیری از همان اول شده بود سفیر و برید و مژده رسان همان صداها که چون هنوز تپیدن دل‌ها بود سخت به گوش ما می‌رسید. می‌رساند اما با صمیمیت و امانت. امانت داری از خصلت‌هایش بود. چون ترس از جهل و جاهل داشت و می‌دانست که چه‌ها کشیده‌ایم ما از این دور باطل خبر به جهل‌رسانی‌ها و گنده کردن‌های به منظور و مقصد‌های حقیر. با همان خش‌گلویش فکر می‌کنم خانه‌های زیادی در غربت ما باشد که صدای شاد او را ضبط کرده‌اند که: نگران نباشید ها! زندگی هست. اوایل تا زبانش باز شود و چشمش به آشنای شسته شود از بودن و هستن زندگی زیر موشک‌ها و خمپاره‌ها می‌گفت و بعد از چیزهای دیگر تا ما بخوانیم به قرائت خودمان زیر اعدام‌ها و در زندان‌ها و به جوخه‌ی آتش سپردن‌ها. و بعد هنوز، تا بعد از یک سیگاری، بگوید از حرام شدن به شکل‌های دیگر، از تنگناهای به دست آوردن یک لقمه نان که از صبح تا شام باید نوید و ندید و به دست نیآورد. و بعد... که با این همه ماندن هست. حالا نه به آن ارتفاع و رفعت که شماها می‌خواهید بل در همین جستجو‌ها تا کلمات شاد بمانند و کلمات پیوندگی و کاوندگی

و آفرینندگی و بعد: آقا همین‌هاست دیگر! توپ که نمی‌خواهیم در کنیم.

توپ در نمی‌کردند. اما در همین روال زیبا و سنجیده رفتن‌شان، چندی نگذشت که توپ هم در کردند که نه فقط ما شنیدیم بلکه همه عالم هم صدای‌شان را شنید. از نامه نوشتن‌شان به دفاع از سیرجانی تا انتشار متن ما نویسنده‌ایم که چه بلاهایی را از سر گذرانده‌اند، خود به تنهایی راز خاموش و موقرانه رفتن‌شان را که نترسند از اینکه عیاروار به سبوی چوپه‌دار بروند برملا می‌کند. در هر سفر که می‌آمد شمه‌ی از همین‌ها بریده بریده می‌گفت. در فواصل نوشیدن چای و غرزدن و داستان‌خوانی و سرفه‌های بعد از یک به سیگار. و وقتی می‌رفت ما می‌ماندیم با حرف‌هایش و داستان‌هایش که خویش می‌گفت بقیه باد است به گوش بشنوید و بعد فراموش کنید که اگر هست چیزی از ما همین داستانی است که می‌نویسیم و اگر می‌خواهد بماند همین است. یعنی بقیه عرق ریختن تن است و ساییدن ته کفش و گیوه و رکشیدن که البته عالم خودش را هم دارد. عالم دیدارها. و بعد برآوردن ته توهای همین زندگی را که در مکتوباتش در پی‌اش بود. دنیای او دنیای کتاب و کتابت بود که دل به آن می‌داد. یعنی دنیای ویژه‌ی نویسنده و شاعر که دنیای کتاب است و کلمات.

همین کلمات که به مراض جان می‌بریم و کنار هم می‌چینیم. کاری به الفبایش نداشته باش که در کدام خط و زبان چکونه است. همین که بتواند خواننده شود کافی است. خواننده شود تا زندگی از نو آغاز کند به جنبش. و بگریزد از آن حلاه و خالی اولین. گلشیری حالا نیست که بنویسد اما ما هربار با خواندن داستانی از او آن را به نام او می‌نویسیم. مثل خواندن کارهای حافظ و سعدی و خیام و هدایت و نیما و اخوان و چوبک و فروغ که با هربار خواندن، آنها را از نو می‌نویسیم. انکار که خودشان برآسته‌اند و داستانی و شعری تازه نوشته‌اند. و این همان معجزه کلمات است تا مرگ را که شتاب برآوردن آدمی را دارد به زانو در بیاورد.

گلشیری اگر شتاب بسیاری چیزها را داشت شتاب مردن نداشت. در بسیاری از داستان‌هایش به صورت‌های مختلف او را و یا آن زندگی‌کش و زنده خوار را به هیئت جسم و بدنی درمی‌آورد و راهش را به کرشمه همین کلمات از دزدیدن آدم‌ها می‌زد. حتی برای یک دم کوتاه هم اگر موفق می‌شد در این کار، احساس پیروزی می‌کرد. و همین‌ها را «انفجار بزرگ» می‌دانست. مثل تصمیم به رقصیدن زن و مردی در داستانی به همین نام در میدان بزرگ شهر وقتی حکومت عزا و عذاب در سر چهارراه‌ها بلندگر و فراش مرگ گذاشته است.

جنگجویی بود که اهمیت دقایق و ثانیه‌ها را می‌دانست. و می‌دانست که در ذات زندگی رازی هست که در یافتن آن طلسم شکست ناپذیری مرگ باطل می‌شود. عریان می‌کند. او هیچ وقت مدعی ساده نوشتن نبود. ولی با همه بازی‌های زبانی که داشت ساده‌ترین داستان‌ها را هم نوشته است. راز سادگی‌اش حضور در جمع بود. و گوش و هوش سپردن به همین صداهایی که در دور و برمان می‌شنویم. با هرکسی که می‌نشست لحن و کلامش را به گوش جان می‌سپرد. جملاتش لحن و طنین آشنا و چهره‌های آشنا را داشتند. کارمندهای اداره، معلم‌ها، زن‌های خانه‌دار و زن‌های تحصیل‌کرده و روشنفکر. پسران و دختران جوان. روشنفکران از هرتیپ. سیاسی‌ها، چه

پیشگام‌هاشان و چه وارفته‌ها. مادران، خاله‌ها و عمه‌ها. و همه‌ی این‌ها را طوری ضیبط و ربط شده درون داستان جا می‌داد که بعد از دیوار متوجه می‌شدی که چقدر ساده می‌نویسد. خودش را هم در برخی کارهایش می‌دید که رقصی می‌کند با و میان همین آدم‌های ساده که خلق‌شان کرده است و پرکرده‌اند نور و برش را. ایران را دوست داشت. وقتی داستان‌هایش را می‌خواندی می‌فهمیدی. یعنی وقتی آن داستان‌هایش را که در آنها مدعی آن دوست داشتن نبود می‌خواندی می‌فهمیدی. زیرا آنگاه که این حس عاطفی و ادراکی به حضور خودآگاهش می‌رسید آن جنبه را در کار نمی‌آفرید. اما وقتی او ناخودآگاه مست آدم‌هایش می‌شد می‌فهمیدی دلش در کدام آبادی و قریه و کنار کدام مالرو و طاق و صدا سپر می‌کند. از همین رو بود که کار او با همه‌ی ظاهر پیچیده‌اش ساده بود. تو می‌دید که در راهی هستی که مدت‌ها از آن دور بوده‌ی و یا در خانه‌ی هستی که مدت‌ها صدایشان را نشنیده بودی.

گلشیری در کار داستان نویسی دلسوز همین خاک و همین آدم‌هاست. در یکی از کارهای آخرینش به نام «دست تاریک، دست روشن» می‌بینی که با همین آدم‌های ساده، همین خاله‌ها و عمه‌ها، همین بچه‌ها یا نوتول‌های ده نوازده‌ساله‌ی که نمی‌دانیم کدام یکی‌شان سعد است کدام یکی‌شان سعید و کارمندهایی که نگرانی و دلواپسی‌شان پیدا کردن چراغ جلوی ماشین‌شان است و آدم‌هایی که بندی زن و بچه و خانواده هستند راه می‌افتد تا مرده خرافات را خاک کنند. از همان اول داستان می‌بینی که این جامعه کوچک تا بخواد راه بیفتد چقدر کار می‌خواهد و چطور و به چه سختی و تنبلی جمع و جور می‌شود. در برابر هرکدام‌شان تا بخواهند بچینند و خود را از هزار کار و گره که در زندگی دارند خلاص کنند باید کوهی از صبر و تحمل باشی. شاید این که یکی از آنها نامش آقای صبور است بی‌خود نیست. بخصوص که مرحوم هم نامش هست رحمت حاجی پور همان که گروه به خاطرش راه می‌افتد تا زیر بقعه‌ی خاص خاکش کنند و طوری خاکش کنند که دیگر بیدار نشود. وقتی این سرزمین تا بخواهی بقعه و امامزاده دارد. و نور و برشان هنوز خیلی‌ها آماده‌اند تا با سوزاندن پنجه‌ی انگشتان دستی در قبرستان‌های کهنه و پوسیده مردم را خواب کنند و باز روح مرده را بیدار کنند.

او هرگز در کارهایش با هستی در کلیت‌اش سر و کار و درگیری نداشت، و اصلاً نمی‌خواست داشته باشد. با آنکه در کلیت متأثر از ادبیات اروپا و آمریکا بود و از آنها می‌خواند و بهره می‌گرفت و در گفتگوهایش آن روب گریه و بورخس را به رخ می‌کشید اما هرگز در کار داستانی اسیر فلسفیدن در داستان از آن گونه که در ساده‌ترین داستان‌های کوتاه همینگی ساری و جاری است نمی‌شد. و هرچند در کار پیگیر زبان شسته رفته بود و درخشان‌ترین نثر معاصر داستانی ایران را نوشت و تظاهر به این داشت که این‌ها همه دل مشغولی است اما به گونه‌ی همان قدر سیاسی بود که ساعدی بود و نیز همان قدر درگیر با مسائل حاد جامعه‌اش که سعید سلطانپور. و با همه ستایشش از هدایت و بهرام صادقی یک بار هم نشد که فضاهای تیره و فلسفی داستان‌های هدایت و یا بهرام صادقی آسمان صاف آثار و

اندیشه‌اش را بیوشاند. او بر برخورد با هرتکان جامعه، زیر لایه‌ها را بیرون می‌کشید که بتواند آن را مثل نارنجکی به سمت دشمن پرتاب کند و در ضمن چشم و گوش خواننده را هم باز کند. «فتح نامه‌ی مغان» اگر نخستین داستان سیاسی ما علیه نظام موجود نباشد از بهترین داستان‌هایی است که در اوایل بعد از انقلاب نوشته شده است.

گلشیری رمزپرداز و تمثیل‌سازی بزرگ بود. «معصوم» هاش سرفصل تمثیل‌سازی‌های اوست. چشمه‌یی که در کار نوشتن واقع‌گرایانه‌ترین کارش هم به آن بازمی‌گشت و از آن می‌نوشتید. او در همین داستان پنجاه شخصت صفحه‌یی‌اش به نام «دست تاریک، دست روشن» با استفاده از همان شگردها و دستمایه‌ی غنی‌اش در مردم‌شناسی، ایران امروز و مردمی را که پوست دارد در واقعی‌ترین شکل ادبی ترسیم و یا تمثیل می‌کند.

حوصله کار، حوصله فرم و حوصله فضا و مضمون شکیبایی خاصی به تو که خواننده‌ی کار هستی می‌دهد تا تو از نزدیک و با کمک عصاره‌ی سال‌ها رنج و دیدن و اندیشیدن نویسنده به همین مردم و همین خاک که در شریان‌های داستان جاری است حال آن جامعه را ببینی و بپذیری. مشکلاتشان، مشکلات تو شود و درگیری‌های عاطفی‌شان نیز. کل داستان بردن یک نمش است که از سردخانه‌ای گرفته می‌شود تا در جای دیگری خاک شود. کاری که هم اکنون مردم ما با همه‌ی بی‌بضاعتی‌شان مشغول رتق و فتق‌اش هستند. گلشیری می‌گوید با همین مردم باید حرکت کرد. با همین آقای صبوری و محسن و خاله همدم. و همین نوقل‌های شیطان که خدا را بنده نیستند و حرف هیچ عمو و دایی‌یی را هم قبول ندارند. راوی با همین‌ها می‌نشیند و حرف دل می‌زند و می‌شنود. تهر و آشتی می‌کند، مهربانی می‌بیند و عتاب. و بعد می‌رود گوشه‌یی تا بگوید که در دل همین آدم‌ها چه امید روشنی به فردای بهتر برای بشریت چون شمی کوچک و کم فروغ می‌سوزد. و پس بلند می‌شود تا به نوشتن از آن با کلماتش و یا وجودش پیه‌سوز آن شمع شود برای فروغ بیشتر. در آخر داستان به شادی خاک سپردن مرده‌ی همدم خانم می‌گوید:

کی بلد است برقصد؟

سعد و سعید با هم گفتند: من

و بعد تا میمه عمه روی قوطی خالی سوهان ضرب گرفت و پادا پادا پادا، ایضاً مبارک پادا خواند و بچه‌ها همان وسط ماشین رقصیدند.

گلشیری با همین کلمات ساده امیدش را در به ثمر رسیدن حرکت مردم در خاک سپاری خرافات نشان می‌دهد. نه قهرمان‌های گنده گنده می‌سازد و نه با حرکت‌های گنده گنده فضاهای فریبنده می‌سازد. توش و توان ملتی را می‌بیند و آرزوهای خفته در قلب‌شان را و از همین‌ها سیمای وطنی می‌سازد که قابل لمس است. وطنی که ما در خلوت خود و نه در هیاهوی دروغین جمع‌تصویری آشنا از آن داریم.

وقتی خیر برگذشتش را شنیدم صبح بود. دست و دلم نرفت حتا به حکم وظیفه هم که شده به بقیه‌ی هیأت دبیران کانون خبر بدهم. گفتم یا چند ساعتی تأخیر می‌شنوند. و برای ساعت‌ها نشستم روی مبل خانه‌ام که نزدیک به پنجره است و به درخت چنار و شاید سپیدار روبرو که در قاب بزرگ پنجره شاخ و برگ‌هاش در باد نرم نرم تکان می‌خورد نگاه کردم. و بعد یاد یکی از داستان‌هایش افتادم که در آن به نقل آرزوای

داستان نویسنده با مرگ تخته نرد بازی می‌کند با این شرط که اگر ببرد مرگ قول دهد دست از سر همین سه چهارنفر آدمی که نور و بر او هستند بردارد.

شاید تأثیر حضور درختی مشابه همین درخت در جلو خانه‌ام در داستان بود که باعث بیدار شدن آن در ذهنم شده بود. در صفحه‌ی آخر راوی می‌گوید:

جفت شش آوردم. جفت یک آورد. بلند خندیدم.

گفت: یک خنده‌یی نشانت بدهم.

و حتماً وقتی از یک ماه پیش مرگ سراغش رفته بود می‌خواست همین را نشانش بدهد هیبت ترس‌آورش را نشانش دهد به تلافی همه‌ی آن بازی‌هایی که او سرش درآورده بود.

در داستان راوی پیروز می‌شود. و کابوس مرگ رفته است. و وقتی راوی پا بر نرده‌ی باغ خودش را بالا می‌کشد، می‌بیند همسایه‌یی را که ترس مردنش را داشت زنده و چالاک برگ‌های افتاده را گوشه‌ی باغچه‌شان چال می‌کند. با همین وسواس برمی‌خیزم و به پای درخت نگاه می‌کنم. مردی با قدم‌های محکم می‌گذرد. تا از ذهنم بگذرد که چه شباهتی با او دارد و ببینم او را در کار نوشتن داستانی شگفتی آفرین، انگار صدایش را بشنوم، در گوشم این کلمات می‌پیچید: چرخش این گریونه‌ی قدیمی را باور کن مهم نیست. ما هم رفتنی‌ایم. باید باور کرد. دیر یا زود. مهم همین کلمات است. خودش انگار گفته بود ریشه‌های دل آدم‌ها را نباید کشید.



مراثی مشروط

برای هوشنگ گلشیری

منصور خاکسار

بن بست سر به زیر

تا به ابدیت گسترده است

دیوار سنگ

از دسترس لمس بدور است

در میدانی که در آن خوانچه و تابوت

بی معارض می‌گذرد

لبخنده و اشک را

مجال تأملی نیست

(شامل)

اتفاق بد همیشه روی می‌دهد. اتفاق‌های بد نیز. گریزی از این اتفاق‌ها نیست. اما نه بدین گونه که زندگی، سال و ماه، پیرامونت، با گلوی خونین برخیزد و دست آزمند مرگ از خانواده‌ی بزرگ قلم و اندیشه، عزیزان فریخته را سبک از بین ما برباید و بعد اتفاق‌ها را مدام گزارش کند. کاپوسی که شب و روز رهایت نمی‌کند که این یقین سربه خاک در کشیده‌ی امروزت را، شبانه‌ی ناتمام کدام فردا، با کدام اتفاق بد دیگر، تمام خواهد کرد. گهواره شومی که به لایه‌ی مرگ خورگرفته است و دمی از آمد و شد هراسناک خویش باز نمی‌ماند.

می‌بینی که چشم از سنگینی سوگ مرگ یاران رفته‌ات برنگرفته‌ی که تندبادی نابهنگام فانوس کرانجان شبانه‌ی ناآرامت را به سنگ بی‌رحمی فرومی‌کوبد. و نمی‌دانی این عزای نازل که به گفته‌ی نسیم از مرگ تلخ سیاهش کسرابی آغاز شد، و دیرگاهی است به نوبت بر پیگاه دیوارمان می‌تازد، چه هنگام پایان خواهد یافت؟

خطابه خوان ماهری شده‌ایم - انگار - از تنهایی. برخاستی سرد. با پیشانی شکسته‌ی بر سنگ ده‌ها ماه در محاق.

می‌دانستم گلشیری دچار نقاهت است و قلم و دفترش را - به رسم عادت - به بیمارستان برده است. برای آن که دل را قرص کرده باشی، به دفعات از حالش پرسیده بودی - از آشنا و ناآشنا که دسترسی به او می‌توانستند داشته باشند - و شنیده بودی جای نگرانی نیست. کماکان قبراق. و نگاه هوشمندانه‌اش. قیلوله‌ی صبح و عصرش را به هوای یافتن ناکجاآباد مطلوب‌اش، پس می‌زند! روال به روال معمول. کسی نیز راه به فال بد، نمی‌برد. پس خاطرت باید جمع بوده باشد که بوستان نگرانت را، شب قبل از اتفاق - در دفترهای شبانه، مطمئن کرده باشی.

مرگ می‌گویند - اما - خبر نمی‌کند و قطعاً تا چشم نوردنری چون گلشیری را ببندی، باید از دلیری معمول نیز پافراتر نهاده باشد. شاید به همین قاعده است که ترا، برخلاف آنچه پنداشته‌ی مباد - بازیچه شتاب زشت خود می‌کند. و نوپاسی گذشته از روز بعد، فرجام گلشیری را رقم می‌زند. مردی که به سوهای دستیابی به جهانی فراخ‌تر، همواره به مصلحت، به محدودیت‌ها، تن در داده است.

قبولش سخت است. اما از در دیوار هم می‌شنوی که گلشیری بند حیات را گسلانده است. آن هم درست، سحرگاه شبی که به تصادف، جن‌نامه‌اش را به پایان رسانده‌ی و در گذر یک تاراج تاریخی - از منظر کودکی خود تا پیری - به گفتگویی نه چندان نرم و کوتاه با او برانگیخته شده‌ی.

این بدروه نابهنگام را پس در آستانه‌ی این گفتگو و عطش درگیری که در تمام روز و صفحه به صفحه در رمان با او داشته‌ی، نمی‌پذیری. فکر می‌کنی اگر این خیر درست باشد، ذات جهان - به هر تعبیری - زشت و موزیانه عمل کرده است. وگرنه در چنین فاصله‌ی ارتباطی - که به روزی نکشیده است - به اغوای تو از «طریق بیژن بیجاری» بر نمی‌خاست تا جن‌نامه‌ی «خسرو دوامی» را به تو امانت دهد و هنوز تو ندان بر پای تَمّت آن نگذارده‌ای، گلشیری - بدون ملاحظه‌ی آنهمه پوستی - قطع گفتگو کند و ساعاتی بعد نیز آگهی دهد که روی در نقاب خاک کشیده است. که چی...؟ که آن سوی این خانه‌ی که مرا

جامه‌یی به قامت گلشیری

اکبر سربوزامی

از بَغض و مَغض و پُغز ننویس اکبرم!
بنویس توی یک جای غریبه‌ام ، خواب است .
بنویس سال‌هاست که در این شهرم ، غریبه‌ام
خواب است

چندتایی نورم را گرفته‌اند
سال‌هاست که نورم را می‌گریه می‌گیرد
هرجا که می‌روم هستند . آن قدر می‌با من
بوده‌اند که سال‌هاست در عین غریبگی با هم آشنا
هستیم . یکی‌شان چیزی گفته است و مرا منگ کرده
است . در خواب می‌دانم که به این جماعت مزبور
اعتماد نیست . ناچار نیستم نشان بدهم که
حرف‌شان را باور کرده‌ام . سال‌هاست که از
بازیگری فاصله گرفته‌ام . اما میان بی‌اعتمادی و
اعتماد سرگردانم . دنبال یک نگاه آشنا می‌گردم که
بگوید که راست نیست . آشنایی هم که می‌بینم
خدایا از جنس غریبه‌هاست .

منطق خواب منطق خواب است .
تکنیک هیچ داستانی به قدرت تکنیک خواب
نیست .

یک رختخواب حروف است ، یک ملافه از کلمات .
اول فکر کردم روزنامه کشیده‌اند روی
تختخواب . بعد دیدم نه جداً یک روتختی است که
روزنامه‌های مختلف روش چاپ شده . انکار طرف
فقط می‌می‌خوانده و حالا که رفته است یک مشت
روزنامه‌ی بوم ریخته شاهد رفتن ، نبودنش
هستند . زیرش نوشته بود ۲۳۷۹ کرون . از فکر
طراحی خنده‌ام گرفت . ببین برای فروش یک لاف
و تشک چه چیزهایی از خودشان در می‌آوردند .
زنگ تلفن ، زنگ خانه ، و آدم ، آدم ، آدم ،
غریبه‌اند همه .

سال‌های سال است که این جا غریبه‌ام و
سال‌های سال است که این خواب همچنان تکرار
می‌شود و من ذله ، ذله‌ام از خواب .

خوابیده‌ام و ذله‌ام از خواب . بیدار می‌شوم
می‌بینم هنوز خوابم و ذله‌ام از خواب . و این
غریبه‌ها ، این غریبه‌ها ، این آش‌های شله قلمکار .
خودم هم با خودم حالا گامی غریبه‌ام استاد .
یکی‌شان می‌گوید سفزش چرک کرده ، می
آنتیبیوتیک‌های مختلف بهش تزریق می‌کنند .

می‌گویم خوب شده‌بود که .
می‌گوید نه ، این مغز دیگه مغز بشو نیست .
می‌گویم خفه شو جاکش ؛ تو که مثلاً رفیقش
هستی .

زنگ خانه می‌تکرار می‌کند مرده‌ست .
تلفن می‌تکرار می‌کند مرده .
من خودم می‌تکرار می‌کنم مرده .
معلم می‌گوید چند روزه که نیستی .
می‌گویم رفیقم ، استادم ، برانرم مرده‌ست .
می‌گوید می‌دانی که ساعت ۱۱ امتحان داری ؟
می‌گویم آره ، می‌دانم .

است . (۲)

کتابی که درست شبیه مهدی موعود ، غم ناکامی
امت خود را دارد و برخلاف حافظ که از ام
الخبائاتش هیچگاه جدا نمی‌شده ، تاریخ را به
کرکات نور زده و از نقوش آویخته بر ستون‌های
باب‌الشرق و غرب سود چسته است ، تا واقعیات
پنهان ناکامی ما را بشناسد .

اسم اعظمی که قصد دارد - به مرحله بیاید ،
آدم‌های خنزر - پنزری چون ما را که سهل است ،
حتا لکاته‌های صادق هدایت را هم عاقبت به خیر
خواهد کرد .

گلشیری : معصوم آخری است که غم‌غازه
مالیدن بر چهره کریمه این «عجوزه‌ی هستی» را
دارد ، و وانمود می‌کند که قیق به راه انداختن او را
یافته است .

« کاری‌اش که ندارم . خودم هم می‌فهمم این
دیگر خیلی کهنه است . من می‌خواهم فقط بیدارش
کنم . برای همین آهسته آهسته نازش می‌کنم تا
نقهدم که دارد بیدار می‌شود . نقهدم که می‌خواهم
بیدارش کنیم و بعد این طور ... نرم ، به غلتانیمش
روی این بنده . » (۲)

شگرد گلشیری برای جا انداختن آن رگ کهنه
(به قصد درمان کردن آن بیماری مزمن واماندگی)
و نوسازی انسانی که سرنوشته قشر روشنفکران
لائیک شکست خورده را نداشته باشد ، و با تاریخی
فروپاشیده نیز روپرو نشود ، شنیدنی و تماشاایی
است .

« خوب ، درد دارد . همه جابجایی‌ها درد دارند .
بمدش که جابجا شد ، باز هم درد هست . حالا باید
خوابش کنیم . برایش طوری لایقی بگیریم تا آن رگ
کهنه جابجا شده توی این جای تازه و تنگ‌اش جا
ببفتد . خوب که جا گرفت ، دیگر می‌شود تا چندق
هم باش‌رفت . » (۲)

شقی چند از آخرین کار او را بوره می‌کنم .
کتاب که روز قبل از اعلام خبر ، صبح و عصرم را
به تمامی و یک نفس با آن پر و خالی کرده بودم .
لبین گلشیری در این آینه فکود و مهربان که
غالب وجوه فکری - عاطفی او را - در این سال‌ها -
با خود دارد ، و برخورد او با افق بی‌حوصله‌یی که
تاریخ عبوس ما به آن مبتلاست ، آیا شهادت
برمرگ او می‌دهد ؟

قطلاً نه ! حتا اگر گلشیری با سیگار لای بو
انگشتش ، پشت آن دیواره سنگی نیشخند ارشی‌اش
را فرو خورده باشد و دم برنیاورد .

مطمئنم که موقع قطع گفتگو - با آن عجله -
دیروز نشنیده است که گفته‌ام : گلشیری جان ، من
به اندازه‌ی کافی در این چند دهه زمین خورده‌ام و
هیچ ابایی ندارم با تو دوباره تجربه کنم ، شاید از
انسان مثالی تو - با آن تفاسیل - عوج بن عنقی
ساخته شود که در برابر توفان نوح حاضر از پا
در نیاید .

شانزدهم خرداد ۱۳۷۹

۱- تمّت به معنی تمام شد .

۲- عزمه تسخیر ، از مراتب تسخیر جن است .

۳- برگرفته از جن‌نامه .

۴- از صفحه ۵۲۶ جن‌نامه .

منتظر گذاشته است ، شاهد چی باشد؟ و یا بر
شهود کدام قربانی ناشناخته ، شهادت دهد؟ مگر او
در مقام مشاهده‌ی صدها تکه سیاه و سفید ، از
جهانی که روزی با هم قصد ساختن آن را داشتیم
و نشد ، به مصلحت اندیشی برنخاسته بود؟ شاید
متر و میزانی مناسب‌تر بیاید تا آن ماهی زردین
آرزویی از قلاب کودکانه ما نگریزد؟ و جهانی به
نظام آفریده شود؟ این لولی مدام پرده در آخمو که
گاه در حریم خراباتی‌ها از ابوسعید زاکانی پیشی
می‌گرفت و گاه در خلوت خود برای کشف حقیقت و
افشای مدعی ، رندتر از حافظ می‌نمود ،
نمی‌بایست ، به ناگاه منزل عوض می‌کرد .

می‌گویمش گلشیری جان ، این گونه به نوبت
رفتن و به سادگی شکار مرگ شدن ، دیگر صورت
کلیشه را پیدا کرده است و قیاس این تقلید ، از تو
که تا این لحظه - حتا در جن‌نامه‌ات - دور از
کلیشه عمل کرده‌ای ، خلاف پیمان همیشگی توست .
مگر آنکه رازی در کار باشد تا غیاب امروز ترا
با عذری خارج از صف دوستان قربانی شده توجیه
کنم . وگرنه آن را به حساب بازیگری کودک پرشور
برون تو خواهم گذاشت که گاه دیده‌ام‌اش و آخرین
بار نیز در تابستان ۱۳۷۱ - در لس‌آنجلس - دراز و
همچنان باریک - که کورن نشیمن نداشت و بافه‌های
مورا پریشان‌تر از آنچه باید به دست باد ، پریشان
کرده بود .

انگار ریشه‌های دراز و چسبیده‌ی انبومی جلبک
کوهی جمع می‌شوند و نه باد که آب پریشان‌شان
می‌کند . با شالی سیاه به نور شکم پیچانده ، به
عینه‌ی شاطرعباس صبحی و چقدر خنده‌ام گرفته
بود که نویسنده‌ی وزین «شازده احتجاج» با این
شکل مضطک قصد جوال رفتن با کدام خرس را
دارد .

می‌دانستم گهگاه - به قصد تفنن - از روی
دست بهرام صادقی - که دوستش می‌داشت - تقلب
می‌کرد . در جن‌نامه نیز یکی دو جا به این موارد
برخوردم . و دلم به همین خاطر به ترحیم او گواهی
نداد . می‌گویم : نکند در این مورد نیز؟ مگر خود او
مچ بهرام صادقی را - به هنگام فرستادن تسلیت
درگذشتش به روزنامه - نگرفته بود؟ اگر فرزانه ،
خود ، جسد گلشیری را در بیمارستان ندیده است .
تلفن کنیم به خبرها اعتماد نکنند و این را نیز به
حساب بازیگری همان کودک درون او بگذارند!

از همین - جن‌نامه - که فعلاً دم دست ماست
برای کشف قضیه کمک بگیریم . خود او به صراحت
می‌گوید :

« هربار که می‌شنوم اتفاقی افتاده است - سعد
یا نحس - می‌گویم این همان نیست که باید باشد .
که اگر بود ، از این و آن نمی‌شنیدیم ، یا نمی‌گفتند
که در روزنامه‌ها نوشته‌اند . »

چه دلیلی از این روشن‌تر برای سلب اطمینان از
این خبر که : قلب گلشیری دیروز از کوبش بازماند .
مگر می‌شود صدایی که بیش از ۴۰ سال است بی
وقفه در کلام و در سراسر ملک زبان خار
می‌پراکنده است ، به همین سادگی متوقف شود؟

نه این هیامورا با اینکه قلب مرا به درد آورده
است ، جدی نباید گرفت ، چرا که این تازه موحد
زیرک ، این اواخر بدجوری به فکر افتاده بود به
ترکیه نفس و تربیت درون خود بپردازد و در
اندیشه‌ی سفری دراز مدت بود و یافتن جای دنجی
که مگر - عزمه‌ی تسخیرش - کرامت کند و در
جهان ممکن ، موانع بین طالب و مطلوب را بردارد .
گلشیری همه‌ی جزئیات این سفر و کشف این
کرامت را در «جن‌نامه» پیش‌گویی کرده

کانون نویسندگان ایران « در

تبعید

بدرود با شاملو

به‌وداع

فراپشت می‌نگرم:

فرصت کوتاه بود و سفر جانکاه بود.

اما یگانه بود و هیچ کم نداشت.

احمد شاملو، بلندآرای شعر فارسی دوران ما، هیابانگ هم‌راهی اعتراض و مقاومت روشنفکر ایرانی در پنج دهه، روزنامه‌نگار پویانده و متعهد، و فراهم آورنده‌ی فرهنگ بزرگ توده، جهان ایرانی و زبان فارسی را وانهاد.

شادای ما، که معاصر او بودیم، که شاملو، می‌خواست تمهیداتی باشد به روزگار شرارت طایفه انسان؛ و بود، که حضور او، حضور صدایش، غریب شعرش، توان پوست داشتن و پوست داشته شدن بود و نفی همه آنچه‌ها، که معنای شرارت جهان بودند در نفی انسان، به هر نگاه در هر لباس.

صدایش، فریاد دیدن خون بود به سنگرش، تا نوبت « هوای تازه»، آندوهود شکست و شکست و شکست بود با صدای «قنوقس در باران» در «مرثیه‌های خاک»، تا نوبت برآمدن و دیدار جنگی از انسان در «شکفتن در مه»، تا فریادان گل‌های سوخته بر خاک در «دشنة در دیس»، تا سرگذاشتن بر «ترانه‌های کوچک غریب» و تا سرودن «مدایح بی‌صفت»، در شکسته شدن شادی‌های آغازین؛ حضور مطبوعاتی‌اش، از «روزنه» بود و «کتاب هفته»، تا برآوردن «خوشه»، از صدای «ایران‌شهر» به غریبی ناخواسته بود تا «کتاب جمعه»، در هشدار آنچه‌ها که در پس انقلاب نارجم سر آوار شدن داشت، و شد؛ حضورش، از داستان‌های نه چندان فراوانش بود، تا ترجمه‌هایی از شاهکارهای ادبیات جهان، بدان زبان غنی که او داشت؛ و حضور سرانجامش، تلاش و رنجی عظیم در گردآوردن کتاب صدای ایرانی، در طول عمر زبان فارسی بود: «کتاب کوچک»، و این همه، گوشه‌ای کوچک می‌سازد از حاصل حضور او، از حاصل تلاش انسانی که شاملو بود و یگانه‌ی ادبیات بود به ایران امروز.

هنر بزرگ شاملو، در هم آمیزی شکوهمندی بود از صدای توده، که خود به کلام شعر اعتراض داده بود با آرمانی انسانی، و گسترش و رسانیدن این صدا به چنان عمقی از جامعه، که کسی را تاکنون، امکان و توان بردن آن نبوده است. که او، همانی بود که خواسته بود باشد، تا به کلام، شرافت آدمی را قدر ببخشد و حضورش را قدر و اعتبار جهانی بخواند.

غیبتی بر نبود. او اگر هست، انسوسی از تدین دیگر پاره‌ی انسان بزرگ زمانی است. وگرنه، صدای او، و توان او در برکشیدن هرچه فراتر این صدا به قالب هزاران کلام که برخاسته است، در ما و با ما است، و با نسل‌های بعد و بعد و بعد، با عصری بی‌پایا، هم‌پوش با زبان فارسی.

در بدرود با احمد شاملو، کانون نویسندگان ایران «در تبعید»، تسلیت گوی همراه بزرگ شاملو، خانم آیدا سرکسیان (شاملو)، گرامی فرزند شاملو، خانواده‌ی بزرگ هلم، مردم ایران و زبان فارسی است.

۲ مرداد ۱۳۷۹ - ۲۴ ژوئیه ۲۰۰۰

بزرگ‌تان کردم، بزرگ کردید ...
- کامران نیست اکبر چون، کمونم تا نیم ساعت
دیگه پیداش بشه، وقتی اومد می‌کم بهت زنگ بزنه.
- نه ولش کن، خودم زنگ می‌زنم.

در آستانه‌ی زمان

به یاد احمد شاملو

مجید نفیسی

آیا می‌توانم زمان را
در توده‌ای از یخ به بند کشم؟
پس باید از نو آغاز کنم
هنگامی که دفتر مجله‌های کوچک را
به روی من گشودی
با سراسرتین‌هایی بالازده تا آرنج

لبخند و بوی حروف سربی
و من که در آستانه‌ی در، زار می‌زدم
زیرا به مرد حماسه‌های خود می‌نگریستم
که اکنون تمام قد بر برابر من ایستاده بود
و می‌گفت: «بچه جان!
چرا گریه می‌کنی؟»

آیا می‌توانم زمان را
در حجمی از الکل به بند کشم؟
پس باید از نو آغاز کنم
هنگامی که بانوی آب‌ها
در را به روی من گشود
با گیسوی بلند تا روی شانه
و چون سایه‌ای سبک گشت
تا ما در کنار پنجره بنشینیم
با نور جام خالی
لب‌هایی خشک و خونین
و عطش سالیان بر زبانمان
و تو که صدا می‌زدی:
«آیدا! کجا هستی؟»

اما زمان، زمان است
یخ، آب می‌شود
و تنها از گوشه‌های چشم من
فردمی ریزد
و الکل، تنها روح مرا
شناور می‌سازد
و تو می‌مانی
با تته‌ی پر شکوه شعرت
و پاهای بریده‌ات
که هنوز از زیر خاک بیرون مانده‌اند
و مدادهای سر تراشیده‌ات
که هم‌چنان در انتظار دست‌های تو
بر لبه‌ی لیوان سر خم کرده‌اند
و کتاب‌های خوش بوی شعرت
که با هر سرانگشتی که آن‌ها را می‌کشاید
فریاد می‌زنند: «نه!
شاعر حماسه‌های ما
هم‌چنان بلند و خندنگ
در آستانه‌ی زمان ایستاده است.»

ژوئیه ۲۰۰۰

می‌گوئید می‌خواهی چند روز بعد امتحان بدی؟
می‌گویم نه.

ممتحن می‌گوئید از ویدئو شروع کنیم.
می‌گوئید یک زن خیلی خوشگل از مشکلات زن‌ها
می‌گفت. می‌گوئید سه تا زن بودند. نومی چی
می‌گفت؟ می‌گوئید نومی؟ می‌گوئید سومی چی
می‌گفت؟ می‌گوئید بیین، من به کلاوس گفتم برانرم
مرده، حال خوب نیست. نمره‌ام نمی‌خوام. چون
از کلاس مدرسه خوشم می‌آد اومدم. حوصله‌ی
سوال و جواب امتحان ندارم. اگر می‌خواهی بیینی
چطور حرف می‌زنم می‌تونم برات حرف بزنم.
می‌تونم از در و دیوار مدرسه براتون بگم. از
مستخدم مدرسه. اصلاً می‌تونم از استادم ...

از بغض و مغض و یغز ننویس اکبرم!
مدح و ثنا گفتن هم در شان من و تو نیست.
پس خایه مالی چی چی؟ نداریم اکبرم!
گلشیری رستم داستان بود را، ولش!
گلشیری کمانچه و مزغان بود را، ولش!
این جامه‌ها نه به قامت من است، نه گلشیری،
نه رستم داستان.

دیروز را ولش کن.
آنچه بودیم و بود را ول کن!
جامه باید متعلق به امروز باشد و فردا تا
برازنده‌ی تن من و تو شود.

پس جامه‌ی بی‌بر به قامت هوشنگ گلشیری.
منطق خواب، منطق خواب است ما در
خواب‌هایمان هم با تو بوده‌ایم استاد.

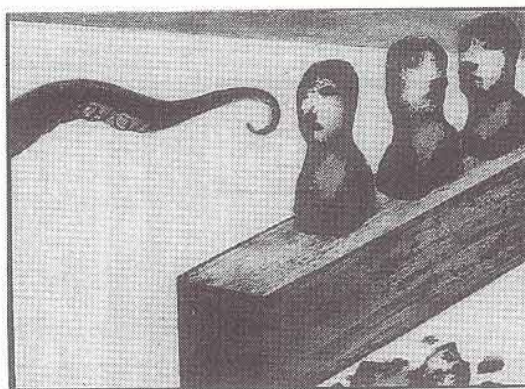
-گریه خوبه اکبر چون، کامرانم صبح زود
بیدار شد. رفت یک نوار ویدئو ازش گذاشت و زار
زار گریه کرد. صبح است استاد. صبح زود اما
من باید یادم باشد که از بغض نوشتن، ننویس
اکبرم! یالله، لباس، لباس! می‌خوام یه چیزی
بدوزی که منو زنده کنه. که حضورش حضور من
باشه. که نه فقط فرزانه که هرکسی که به‌ش نگاه
کنه بتونه حضورمو حس کنه و باهام حرف بزنه.
من دیگه نمی‌دونم. این یکی دیگه کار توئه اکبرم.
نه از کامران بر می‌آد نه از عیدی نه دیگران، یالله
دست به کارشو بیینم چی می‌کنی!

من که می‌دانی اهل تجملات و زرق و برق
نیستم. مواد اولیه‌اش چندان مهم نیست. این که
پارچه‌ش کنتراری باشه یا تترون برای گلشیری
علی‌السویه است.

مهم اینه که خوش بوخت باشد اکبرم. از
پارچه‌ی مثل کریاس هم می‌شه لباسی قشنگ
بوخت. یک نوره مد شده بود. بعد از انقلاب بود یا
کی بود؟ کریاس کریاس هم نبود. شباهتی به
کریاس داشت. قشنگ هم بود. تابستانی و خنک هم
بود. مهم بوخت است اکبرم. بهترین پارچه اگر
بوخت نداشته باشد به تن آدم زار می‌زند. قیچی به
دست بگیر و اکبر باش تکرار کن که دنیا به تخم
ماست.

سجاف بزن اکبر، مع بدوز، قیچی کن!
حرفی بزن که حرف تو باشد و حرف من!
«بزرگ‌تان کردم، بزرگ کردید ... من به شما
دروغ گفتم ... من شما را فریغتم ... باید بی‌پرده
بود و رو در رو ...»

باید زنگ بزنم به کامران. باید از کامران
پپرسم. کامران یادت می‌آد اولین جلسه‌ی که
راجع به داستان‌هاش حرف زدیم چه سالی بود.
من قاطعی کردم. یادم نیست سال ۵۵ بود یا پیش
از انقلاب. توی کلاس بودیم. همون جلسه‌ی که یه
مقدمه‌ی کوتاه خوندم و بعد راجع به کارهاش حرف
زدیم. یا این جمله شروع می‌شد:



گفت و گوی بی پایان بازخوانی ملال اور تراژدی

لطیف پدram

است. جامعه صنعتی از نظر اجتماعی دارای ویژگی کار زیاد و خستگی ناپذیر، خلاقیت، تولید، نوآوری و ... بوده است که این ویژگیها را کم و بیش می توان در نظام جامعه دینی غرب نیز مشاهده کرد، و جامعه بیکار و خسته ما نیز شباهت زیادی به نظام خانقاهی و طرز تفکر علما در گذشته داشته است» (۳)

چه در دوران اسلامی و چه در دوران قبل از اسلام، همیشه این امکان وجود داشته است که «ضحاک» ماردوش، حفیظ الله امین قاتلی یا ملامحمد عمر جلاک مسلمانی حنفی از متن جامعه سربکشند. هر از گاه این موجودات را در تاریخ سرزمین مان داشته ایم. فاصله‌ی میان صعود و سقوط این جلاها دوران «غفلت شاد» بوده است. در این فاصله مرکز نتوانسته ایم به گذشته نگاه کنیم و به تحلیل آن بپردازیم. احمد شاملو حرف درستی می گوید: «ملت ما حافظه‌ی تاریخی ندارد». فقدان تحلیل تجربه‌ی گذشته و استنتاج راهگشا از آن، غافلگیر شدن ملت در شبیخون کفتارها بوده است. حکم «تو مرکز نخواهی گشت» (فرمان تورات) در فرهنگ دینی - سیاسی رسمی ما مقبول نیست. در نطفه‌های عرفان اسلامی مدارا، محبت، صافی و کینه نوزیدن، به انسان و جهان عاشقانه نگاه کردن، غنیمتی است. این پدیده، نیز آن چنان خالص نیست. فرهنگ عرفانی ما، در جریان تبادل تجربه فرهنگی، دینی و عرفانی با هندوچین پالوده شده است. فلسفه و حکمت یونان، نطفه‌های عرفانی برخاسته از این حکمت و فلسفه بر آن تأثیر گذاشته است. به هر انجام، این جنبه‌ی عاشقانه و مهرورزانه‌ی فرهنگ ما از نظر اسلام سیاسی و فقهاتی مذموم است. به طور مثال جریان‌های جدی «آخوان المسلمین» که عمدتاً سنی مذهب هم هستند با عارفان و بینش عارفانه میانه‌ی خوبی ندارند، چرا که اصل، همان اصل جهاد و کشتن است و مخالفت با دیگراندیشان.

«زبان سرخ سرسبز می دهد بریاد» مثل سائر است، فلکور و فرهنگ مکتوب افغانستان سرشار از توجه و تأکید بر: زبان در کام کشیدن، پا از گلیم خود بیرون دراز نکردن و بی پروا سخن نگفتن است. این چاست که می بینید سانسور امر نهادینه شده است. زبان بریدن‌ها و دهان نوبخت‌ها سمبول‌هایی نیستند که بخواهیم با استفاده از آن‌ها مدارج استبداد را مجسم کنیم، این‌ها کارهایی اند که عملاً اتفاق افتاده اند. کودتای آوریل ۱۹۷۸ در افغانستان آغاز قتل عام دیگراندیشان است. این وضع تنها به علت استالینیسم خشن و دشمن تراش آن نیست، به این علت نیز هست که ساخت استبدادی جامعه‌ی افغانی با آن هم‌نواپی دارد. جامعه‌ای که خشونت در آن به یک پدیده‌ی عادی و عرفی تبدیل شده است، استالینیسم را در جهت مدارا یا دیگراندیشان تعدیل نمی کند، بلکه انرژی تازه‌ای از قهر و خشونت در آن می دهد.

«بزرگان ما جهانیان را به شمشیر فرمان برداری آموخته اند» (۴) یکی از سرعیاری و شیر مردی قدرت را به دست آورده است چنان که رویگزراده‌ی سیستان (یعقوب لیث) می گوید. دیگری با زور شمشیر فرمان برداری می آموزد. هنگامی که سخن از شمشیر است و کسب قدرت با زور و سرنیزه، ملت مثل زنان «هزار و یک شب» آرام آرام از صحنه‌ی ماجرا غایب می شود. اسلام نیز همین که وارد این جغرافیا می گردد از آبشخور این خشونت سیراب می گردد. هم خود قابلیت

سپاهیان اسکندر؛ این بار روایت، روایت رشید الدین فضل الله یا عطاءالملک جوینی نیست. روایت، در قرن ۲۱ اتفاق می افتد در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم روشنفکر، گواه و شاهد بیدریغ زمانه خود است؛ اما نمی خواستم شاهد شهادت فجیع معنویت، فرهنگ و کتاب به دست عوامل چهل «جادو» یا هر عامل دیگری باشم. با بازخوانی ملال اورترین تراژدی، که باز بدست چنانکارانی در تاریخ تمدن و فرهنگ ما تکرار شده است، افغانستان با شرمساری وارد قرن ۲۱ شد.

بروز مستتر خودکامگی، بی مهری و قهر کردن با شمراری از دانش‌ها و هنرها از ویژگی تاریخ تمدن و فرهنگ اسلامی ما است. در دوره اسلامی ما، عقل جز از راه «متن مقدس» کاربرد دیگری نداشته است. از رهگذر این متن چارچوب پرسش‌ها و حتا پاسخ‌ها از قبل تعیین شده است. اگر پرسش‌ها در جهت تأییدهای دین باورانه و مبتنی و منطبق بر «توحید» و قیامت شناسی اسلامی نباشند، از همان آغاز سالبه به انتفاء موضوع اند. ما هرگز «دکارت» نداشتیم. قیاس «غزالی» یا «دکارت» قیاس مع الفارق است. دامنه و حدود پرسش‌های غزالی از بیخ و بن با جوهر پرسش‌های دکارت متفاوت است. شکایت در اصول و بنیادهای مقدس ویرانگر پنداشته شده‌اند. آنچه ژاک لوگوف Jacques legoff هنگام بحث از قرون وسطی، اهمیت و تأثیر آن در شکل گیری عصر مدرن «کاربرد عقل از رهگذر فلسفه‌ی اسکولاستیک» می نامد، برای ما تا حدودی غریب است.

«اگر فرهنگی دارای ویژگی عقلانی باشد، این ویژگی در فرهنگ دینی آن نیز قابل مشاهده است. اگر نگاهی به فرهنگ دینی جوامع صنعتی در طول تاریخ بیفکنیم، به وضوح می بینیم که بافت فکری و اجتماعی آن جوامع بر فرهنگ دینی آنها نیز حاکم است. اداره‌ی کلیسا، انتخاب پاپ شباهت بیشتری به انتخابات سیاسی جوامع صنعتی دارد، همانطوری که بی نظمی مدیریت در جامعه مذهبی ما با نحوه‌ی مدیریت سیاسی جامعه در گذشته شباهت داشته است. نظام مالی و نظم اداری کلیسا بی شباهت به تشکیلات بانکی اروپا در گذشته نبوده

مژدهم آگوست ۱۹۹۸، باد بی نیازی خداوند بار دیگر بر شهر «پلخمری» در شمال افغانستان وزیدن گرفت. به یاد روایت تکان دهنده‌ی «عطاءالملک جوینی» افتادم؛ در تاریخ جهانگشای جوینی مورخ، ورود چنگیزخان مغول را به مسجد بخارا - که خود مرکز بزرگ فرهنگی و کتابخانه‌ی عظیمی بود - چنین روایت می کند:

«صنادیق مصاحف به میان صحن مسجد می آوردند و مصاحف را در دست و پای می انداختند و صنوق‌ها را آخور اسبان می ساختند و کاسات نیبذ پیایی کرده و مغنیات شهری را حاضر تا سماع و رقص می کردند و مغولان بر اصول غذای خویش آوازا برکشیده و ائمه مشایخ و سادات و علماء و مجتهدان بر طویله‌ی آخور سالاران به محافظت ستوران قیام نموده و امثال حکم آن قوم را التزام کرده بعد از يك نو ساعت چنگیزخان بر عزیمت به بارگاه برخاست و جماعتی که آن جا بودند روان می شدند و اوراق قرآن در میان قانونرات، لگد اقدام و قوایم گشته، درین حالت امیر امام جلال الدین علی بن الحسن الزندی که مقدم و مقتدای سادات ماوراءالنهر بود روی به امام عالم رکن الدین امام زاده که از افاضل علمای عالم بود - گفت: مولانا چه حالتست ... بیداریست یا به خواب؟ مولانا امام زاده گفت: خاموش باش؛ باد بی نیازی خداوند است که می وزد سامان سخن گفتن نیست.» (۱)

من از پشت روزنه‌ی کوچک مخفیگام که به میدان کتاب سوزان و ماجرای غم انگیز نابود کردن ۵۵ هزار جلد کتاب کتابخانه‌ی «کانون فرهنگی حکیم ناصرخسرو بلخی» مشرف بود، نگاه می کردم، انگار چنگیزخان و سپاهیان‌ش در هیئت «طالبان» و «ملا عمر» (۲) وارد شهر شده بودند تا بار دیگر فجیع ترین حادثه را در تاریخ کشور بدبختی رقم بزنند. آنگاه مرا نیز سامان سخن گفتن نبود. از ماجرای نابودی نظامیه‌ها به دست مغولان خوانده بودم، و بر بادی کتابخانه عظیم اسماعیلی الموت به دست سپاهیان هولاکو؛ و از آن نورت و قدیمی تر ویرانی «تخت جمشید» به دست

خشونت پروری دارد و هم در سرزمین خشونت پرور، آب و خاک مساعدی فراچنگ می آورد. شگفت انگیز این است که در دوران تهاجم عرب، تهاجم مغول و تهاجم ارتش سرخ و تهاجم طالبان (باردیگر اسلام عربی) یک اصل پیوسته تکرار می شود - اصل کتاب سوزان. دانایی قربانی محتوم این لشکرکشی ها است. در دوران حکومت «تره کی» و «امین» و فضای خون آلود آن ایام دانشجویان جرئت نمی کردند کتاب هایی را بخوانند که از نظر حزب آثار بورژوازی پنداشته می شدند. یک عده فقط به خاطر دانش و شرف و شعوری که داشتند اعدام شدند. عده ای به جرم داشتن یک یا چند کتاب یا یک اعلامیه از یک جریان مخالف، و یا بی هیچ مخالفتی، به عنوان مخالفان بالقوه به جوخه های اعدام سپرده شدند.

جهل مجسمی به نام دیکتاتوری، از دانایی وحشت می کند. استبداد و نهادهای خودکامی قدرت، قدرت زوال ناپذیر کلام را می دانند؛ برای همین در اولین فرصت به تعقیب و پیگرد دانایی می پردازند، اتهام نیز معلوم است. دانا و دانایی بد دین است و مثل ناصر خسرو و فردوسی و در نتیجه محکوم به مرگ و تحت پیگرد دایمی یا عامل بیگانه است و دشمن خدا و پیغمبر مثل ده ها روشنفکر آزاده در جهنم طالبان و باز سزاوار مرگ. من با سخن آلبرژاکار Albert Jaquard موافقم: «من به قدرت کلام باور دارم. شاید کمی ساده لوحانه باشد، اما کسانی که حرف می زنند کسانی هستند که از جهان دفاع می کنند. می بینید که با قدرتی بسیار اندک می توان چیزها را دگرگون ساخت ... فکر می کنم قدرت حقیقی در این جاست، قدرت حرف زدن از مسایل. پیامبران بزرگ نیز کاری جز حرف زدن نکرده اند.» (۵)

برخی از این پیامبران بزرگ با موسیقی و نقاشی و هنر به طور کلی، میانه خوبی نداشتند. شرف دانایی، برای بسیاری از این بزرگان، وابسته به شرف موضوع بود. خدا شناسی، اشرف علوم و دانایی پنداشته می شد برای این که به واجب الوجود می پرداخت. «اگوستین قدیس» از مثالان مسیحی همه جا فریاد برمی داشت که خدا و روح را بشناسیم؛ مطلقاً چیز دیگری لازم نیست. این فریاد، یکی از شاه کلیدهای شناخت حکمت و کلام قرون وسطا است.

از ۱۹۹۲ به بعد، که «باد بهشت» در افغانستان وزیدن گرفت، بساط دانایی ها و هنرهایی که «موضوع شریف» نداشتند، نیز برچیده شد. از ۱۹۹۴ به بعد، با توفان رعب و هراس مواجه شدیم. طالبان «صو» را اسرافیل وار دمیدند. «آرشیو ملی»، «مخزن عظیم ترین نسخ خطی و آثار فرهنگی» تاراج شد. «موزه ملی» با هر آنچه از «آی خانم»، «هندیگ» و «طلا تپه» داشت، غارت گردید. اگر واکنش جهانی بودایی ها و همدارهای مکرر یونسکو نبود، بت های بامیان و مناره های جام را نیز نابود می کردند. هر گامی به سوی ویرانی، با نعره ای «الله اکبر» همراه بود. خدا، هرگز این قدر ترسناک و قهار نبوده است. تجربه ای «گناهکاران شهر تولو» از خدا، در مقایسه با تجربه ای «گناهکاران شهر کابل»! تجربه ای خدای رحیم و مهربان است.

«پرده ای نقاشی از کله به نام «فرشته ای نو»، فرشته ای را نشان می دهد که می کوشد تا از آن مکانی بگیرد که انگار مدت ها آن جا در اندیشه ایستاده بود. چشم هایش می درخشند، دهانش باز است و بال هایش گشوده اند. فرشته ای تاریخ را نیز

می توان چنین تصویر کرد. روی به گذشته دارد، در حالیکه ما شاهد زنجیره ای از رخدادهایم، او تنها، شاهد فاجعه ای یک است. فاجعه ای که ویرانه ها می آفریند و به زیر پایش می ریزد. فرشته می خواهد بماند، مردگان را بیدار کند و همه چیز شکسته را باز بسازد. اما تند بادی از بهشت می وزد، چنان با شدت بر بال هایش می پیچد که توان بستن آن ها را نمی یابد. این توفان به گونه ای مقاومت ناپذیر او را به سوی آینده ای پیش می راند که پشت بدان داشت. (۶) فرشته ای ما هنوز و هم چنان رو به گذشته دارد. به بیان فروغ فرخزاد:

« تو هیچ گاه پیش نرفتی
تو
فرو رفتی »

پادهای بهشتی، البته بر بال فرشته ای ما نیز پیچیده است ولی در فرجام و به صورت مقاومت ناپذیر، او را به همان سویی می راند، که نگاه می کرد. ۱۴۰۰ سال است که ما با این باد بهشتی زندگی می کنیم، اندک بادی از دوزخ شاید بهتر باشد «بهشت زدگی» قدرت خود ویرانگری را که می بایست از شیطان می آموختیم معیوب ساخت. جای شیطان به تمامی خالی است. دشمنی با خرد، با زیبایی، با هنر، دشمنی با پرسش و اعتراض، حتا سانسور و سکوتی که بر سراسر افغانستان هم چون مرگ و مصیبت می گذرد، بازخوانی پایان ناپذیر آن «هارونی رحمانی» است که به سادگی و روشنی می تواند هر وسواس شیطانی ای را ممنوع اعلام کند. فکر اصلاح و حرکت به پیش، چیزی جز همان «وسواس» واقعی نیست. کسالت نفس گیر، نظام خالقانه ای، طالبان، نتیجه اش گرفتار شدن در چنگال سرنوشتی است که دیگرانش می سازند. زعامت ساخت سلطانی قدرت احکامش را با همان مهری صادر می کند که خلیفه صادر می کرد. بنابراین در کشوری مثل افغانستان، که در دست خونین ترین و بی رحم ترین استبداد دینی اسیر است و به صورت وحشتناکی، با عقل و آزادی ستیز وجود دارد، کار این جهانی، کاری که به کار این دنیا بیاید، قاعدتاً تعطیل است. جامعه ای عقب مانده ای مثل افغانستان، دین را به مذاق قبیله تعریف می کند. اگر اندک پویایی در این دین وجود داشته باشد در میان عمل ها و تعریف های جاویدگانه به بی عملی و عدم خلاقیت منجر می شود. دین، جانو، خواب های قبیله و روایات کاذب و صادق همه با هم در می آمیزند تا راه های رسیدن به بهشت را هموار کنند.

در تاریخ کمتر دیده شده است ملتی این گونه فجیع به کشتن خود برخاسته باشد. مجلای وحشتناک این خوبکشی گفتارهایی اند - بهتر است بگویم خزعبلاتی اند - که به شکل فرامین رسمی از جانب مصادر امور صادر می شوند. زبان، به صورت خجالت آوری سقوط کرده است، چون نه حامل معنایی است و نه امیدی برای زندگی در این جهان. حرکت قهقراپی به سوی «آخرت» گفتار و کردار رسمی نظام است، با تعطیل شدن دانش ها و هنرها، این حرکت قهقراپی شتاب گرفته است.

ترس از قدرت کلام و بیانگری هنری، حق سخن گفتن را از زیبایی، حس و عاطفه ربوده است. دشمنی کامل و بی بربرگرد با هنر به خاطر ترس از «بیانگری» است؛ به صورت دیگر، ترس از قدرت تصویر. در سنت اسلامی - عربی بعد از

پیغمبر، تصویر همیشه زنده کننده ای بت ها و شمایل بوده است. مذموم دانستن کار هنری به این پیش فرض استوار است که «آفرینش» مطلقاً در تیول خدا است؛ در جامعه اسلامی طالبان، کسی حق ندارد در مقام هنرمند مثلاً مجسمه بسازد یا صورتگری کند. موسیقی و غنا به طریق اولی، لهو و لعب است. از نظر بعضی از فقهای اسلام، شکستن و نابود کردن سازها و وسایل موسیقی مجاز است. بز دیدن آن به قصد منهدم کردن جرم نیست.

و اما، تصویر؟

جای تصویر به بیان میشل مافزولی Michel Maffesoli البته خالی نیست. اما آن تصویر یاتصاویری که طالبان به نور آن جمع شده اند تصویر بهشت است. از طریق ایمان می توان راهی به آنجا گشود چرا که از علم کاری ساخته نیست. «گزاره های بهشت» صدق و کذب نمی پذیرند. تصویر برانگیزنده ای دیگر همانا «قدرت» است و «پول». نتیجه ای حضور پر قدرت این تصویر ایجاد شبکه های گسترده و پیچیده دزدی، رهنزی، قاچاق (اعم از مواد مخدر و اسلحه) و سوء استفاده از ثروت های ملی است. مقامات بالای احزاب و گروه ها، فرماندهان نظامی، سران قوم، همه و همه به گرد این تصویر جمع شده اند. برای پاسداری از این تصویر حد و مرز، ایمان و اصولی وجود ندارد. دیدیم که چگونه موزه کابل، آرشیو ملی، کارخانه ها و دارایی های ملی افغانستان را غارت کردند، بی آن که چین به پیشانی بیاورند.

ناهنجاری در ژرفای فرهنگ دینی، سیاسی و ساخت اجتماعی افغانستان ریشه دارد؛ محصول تردستی، جادوگری و مداخله ای کشورهای خاصی هم نیست. از بوعلی تا ملاصدرا متافیزیک ارسطو خوانده ایم. هیچ گاه نپرسیده ایم «سیاست» ارسطو چیست؟ از هر ملای درجه دو که می پرسید لااقل با اسم منطق صوری و فیثاغورثی آشناست؛ اما نمی داند وضعیت سیاسی در نوات - شهرهای آتن و اسپارت چگونه بوده است. افلاطون و ارسطو، در نظریه سیاسی، از چه مسایلی بحث می کنند، و اصولاً سیاست یونانی و نظریه ای سیاسی آن چه بوده است؟

ایجاد جامعه ای مدنی و جدایی دین از نوات یا به طور کلی از سیاست، به معنای تقلیل دست درازی های دین در شئون مختلف جامعه و مردم است. هیچ گاه مبارزه ای جدی ملی برای تقلیل حضور دین در زندگی مدنی و اجتماعی مان نداشته ایم. اگر مجاهدین با بنیادگرایی اسلامی، زمام امور را به دست می گیرند، و اگر طالبان در جریان جنگ های شدید وارد کابل می شدند، و اگر امروز گرفتار استبداد دینی عقب مانده هستیم، به دلیل نواقص خودمان است. از کبودکی «اسماء الحسنی» می خواندیم، ولی یک بار فکر نکردیم که در میان این همه اسم یک نام مؤثت هست یا نه؟ تمام اسماء الحسنی، اسم های مذکر اند. نظام مردسالاری که با اتکایی به دین و تفسیر طالبانه از قرآن، زنان را به تمامی نفی می کند، نمی تواند نظام به منجار و متعادل باشد. در چنین نظامی هر آن و به هر صورتی ممکن است بربریت جدید ظهور کند.

کورنیوس کاستوریادیس-Cornelius Castoria dis برخی از توهمات ما را به درستی باز می کشاید و نشان می دهد که مشکل در کجاست. قابلیت های ستمگری و ستم پذیری ما، هم چون

آواری هر از گاه بر سر ما فرومی ریزد و ما را له می کند. خیال نکنیم که همیشه دیگران اند که باعث عقب ماندگی ما شده اند.

«نخستین استعمارگران غیر عرب خاور میانه (و شمال آفریقا) اروپاییان نبودند، بلکه سایر مسلمانان بودند - یعنی نخست ترکان سلجوقی و سپس ترکان عثمانی. عراق به مدت پنج قرن تحت سلطه‌ی ترک‌ها بود - و چهل سال هم تحت الحمایه‌ی بریتانیا. من نمی‌خواهم جنایات امپریالیسم غرب را کوچک جلوه دهم، بلکه می‌خواهم پرده از این افسانه‌ی نادرست بردارم که می‌گوید در تاریخ ملت‌های مسلمان هیچ مسئولیتی بر خود آنان مترتب نیست، و تنها کاری که ایشان کرده‌اند تحمل منفعلانه‌ی آن چیزهایی است که دیگران یعنی غربیان، بر سر آن‌ها آورده‌اند» (۷)

به بیان ژان فرانسوا لیوتار Jean Francois Lyotard باید سهم فراموشی در جهان ما را به یاد داشته باشیم. چیزهای بسیاری در زندگی اجتماعی، سیاسی و شخصی مان اتفاق می‌افتد که یا نمی‌خواهیم و یا می‌خواهیم و نمی‌توانیم بیان کنیم و به یاد بیاوریم. جوامع نیز گرفتار این حالت می‌شوند. گاهی خیلی چیزها هست که جوامع نمی‌توانند به یاد بیاورند، یا به یاد نیامدنی‌اند یا دوست داریم فراموش‌شان کنیم، یا مصلحت این است که فراموش کنیم.

دیدگاه‌های فرجام‌شناسانه و نماد شناختی‌ای که به عنوان یک آسیایی یا توجه یا با استفاده از آن به جهان نگاه می‌کردیم، مجال نمی‌داد که «معنای دین» را در جهت گسترش جامعه مدنی، آزادی سیاسی و زندگی دموکراتیک قرار بدهیم. ما در حوزه‌ی نمادهای وسیعی زندگی می‌کنیم. نمادها و ویژگی‌های نمادشناختی کشورهای ما البته با هم متفاوت‌اند. مسیحیت دین بدون شریعت است. بودیسم تجربه‌ی خدا شناسی ندارد. (۸) اسلام و یهود دارای شریعت‌اند. شریعت سخت‌گیر. گفتو گو بر سر نمادهای دینی نیست، یا صرفاً چنین نیست، شکل‌های دیگری هم می‌توانند نماد باشند و ویژگی نماد شناختیک بیابند. شیعه، معتقد به رهبری کاریزماتیک است و اهل سنت معتقد به انتخاب رهبر به وسیله‌ی شورای مسلمین (حل و عقد). این دو طرز تلقی در امر رهبری جامعه طبعاً با گذشت صدها سال نمی‌تواند میوه‌ی هم شکل بدهد. اکنون سخن از «سیاست‌های اصیل» در میان است؛ نظریه‌ها و ساز و کارهای سیاسی که با روش‌ها و شکل‌های متنوع و متفاوت اقتصادی گره خورده‌اند. مثلاً موقمی که درباره طالبان سخن می‌گوییم و دشمنی آن‌ها با آزادی زنان، هنر، ادبیات و... باید ببینیم چه ستون‌هایی بنای سیستم طالبان را می‌سازند؟ قبیله، اقتصاد شبانی، کوچ و مهاجرت، ساخت ارباب رعیتی، مداخله‌ی پاکستان و عربستان سعودی، نفت، سیاست‌های نفتی؟ جای داده‌های نمادشناختی در شکل‌گیری حرکت طالبان کجاست؟

نه روش‌های سنتی و راه حل‌های تعریف شده‌ی پیشین و نه اصول اسلامی قبول شده، هیچ‌کدام نتوانست به بحران موجود و جنگ داخلی در افغانستان پایان بخشد. سیاست‌های نفتی و اقتصادی کشورهاییکه فکر می‌کنیم عامل گسترش و ادامه‌ی جنگ داخلی هستند، پارها توضیح داده شده. این خطر نیز نتوانست مردم را متوجه وفاق ملی بسازد. عقلی که می‌بایست در جریان یک دیالوگ ملی، جان‌نشین زور و اسلحه و توحش شود، هنوز در هوا معلق است. چگونه می‌توان ملتی را

که به هویت‌های متفاوت تقسیم شده است بر سر عقل آورد؛ جنگ را خاتمه بخشید و برای آزادی بیان و اندیشه مجال رستن و شکفتن داد؟

یادداشت‌ها:

- ۱- عطا ملک جوینی، تاریخ جهانگشا، تهران، سازمان نشر کتاب، ۱۳۷۷، ج. ۱، صص ۸۱-۸۰.
- ۲- ملا عمر، رهبر گروه طالبان
- ۳- علی رضائلی، جامعه شناسی خود کامگی، ۱۳۷۷، تهران، چاپ پنجم، نشر نی، صص ۱۷۸
- ۴- قابوس نامه، تهران ۱۳۴۵، ترجمه و نشر کتاب، صص ۲۲۱
- ۵- رامین جهاننگو، نقد عقل مدرن، صص ۵۱
- ۶- والتر بنیامین، نهادهای فلسفه تاریخ، نهاد نهم، به نقل از: بابک احمدی، مدرنیته و اندیشه انتقادی، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۳، صص ۱۵۰، ۱۵۱
- ۷- رامین جهاننگو، مانجا، صص ۱۵۴
- ۸- سروش، عبدالکریم، بسط تجربه نبوی

استان‌های شرق آلمان که «جمهوری کتابخوان‌ها» نامیده می‌شوند هنوز هم مردم بیش از اهالی استان‌های غربی آلمان کتاب می‌خوانند. اگرچه می‌گویند که دیگر مانند گذشته وقت کافی برای خواندن کتاب ندارند.

نقش مؤلفین آلمانی و مقام ادبیات داستانی در آلمان را نمی‌توان با سنجه‌های کمی ارزیابی کرد. پیوسته کتاب‌های بیشتری منتشر می‌شوند با خوانندگان کمتر (۴). علت چیست و چه معنایی دارد؟

مجموعه‌های آثار به اصطلاح نویسندگان بزرگ آلمان که بسیار زیبا چاپ و صحافی شده‌اند در قفسه‌های کتاب آپارتمان‌های آلمانی چیده شده ولی خواننده نشده‌اند. این بدان معنی است که مردم خود را نه با آثار، بلکه با نام و شهرت مؤلفین تزیین می‌کنند.

سال‌هاست که عده‌ی از نویسندگان «گروه واکنش سریع» بخش‌های ادبی مجلات و روزنامه‌های آلمان را تشکیل می‌دهند. بیانیه‌های سیاسی آنان مردم پسنداند: Martin Walser در دهکده‌ی مجاور دریاچه‌ی در استان بایر به مناسبات سیاسی - اقتصادی اروپا و آمریکا می‌پردازد. Gunther Grass در هامبورگ، مداخلات ارتش آلمان در سومالی را بررسی می‌کند و Enzensberger در جنگل‌های سوئد، آمار بیکاری در آلمان را که در نورنبرگ منتشر شده تفسیر می‌کند. عکس‌العمل‌ها بیشتر در اثر شهرت مؤلفین آثار ادبی است تا صلاحیت آنان در این موارد. مقالات آنان ویژه‌ی شده است، زیرا در جهان پیچیده و غیر شفاف کنونی ملاحظه‌ی ارزیابی محتوای وقایع وجود ندارد. ما در مقابله با ابتذال گرای رسانه‌های جمعی به زیباگرایی در چاپ کتاب می‌پردازیم ولی بطور آشکار این امر پاسخ مردم باسواد است به بی‌سوادی ساختاری جامعه. اما گرایش به زیبارسختی، محتوای سیاسی را از بین می‌برد (۴). ما نویسنده را به معرض نمایش عموم قرار می‌دهیم. کلام به پشت تصویر رانده می‌شود. چند جمله‌ی دهان پرکن و حتی‌الامکان مختصر که چشمگیر باشد کافی است. مطلب طولانی و سنگین به هیچ وجه جایز نیست، زیرا توده‌های مردم آن را نمی‌فهمند. سریع و مختصر، همچون خوراکی پخته در درون قوطی‌های کنسرو، ما به آن عادت کرده‌ایم در حالی که در دیگر کشورها نویسندگان کاندیدای ریاست جمهوری می‌شوند.

جلب توجه کردن به هر قیمت: همواره، هنگامی که نویسندگان بزرگ از حوزه‌ی صلاحیت‌شان خارج می‌شوند، تأثیر شگرفی برجای می‌گذارند. کیست که مجله‌های کم تیراژ ادبی و فرهنگی را بخواند؟ مقالات سیاسی و اظهارات جسور در مجله‌ها و روزنامه‌های پرتیراژ (همراه با درآمد مالی برای نویسنده) تأثیر مطلوب را برجای می‌گذارند. محل انتشار بر همه چیز تقدم دارد. کیست که کتاب Peter Handke تحت عنوان «عدالت برای صربستان» را بخواند، در حالی که خلاصه‌ی آن و تحت همین عنوان در روزنامه به چاپ رسیده است.

نقد آثار ادبی یا شنیدن و خواندن از دست نوم: مدت‌هاست که دیگر خود ادبیات نیست که دیدگاه ما را در مورد ادبیات تعیین می‌کند، بلکه نقد ادبی جای آن را گرفته است. تلویزیون با اشکال گزارش گونه‌اش راه مستقل خود را در پیش گرفته است. شتابزدگی و شهرت طلبی ارزش بازار را تعیین



دمکراسی به ادبیات نیازمند است

درباره‌ی وضعیت ادبیات داستانی در آلمان (۱)

محمد ربوبی

در آلمان ادبیات داستانی مشغله‌ی اقلیت‌ها باقی مانده است. رمان Martin Walser (هوایمایی بر فراز مسکن) که به دریافت جایزه‌ی ادبی «گروه ۴۷» (۷) نایل گردید، در نخستین سال انتشارش فقط ۵۰۹ نسخه فروش رفته است. سال‌هاست که سلیقه‌ی اکثریت کتابخوان‌ها رمان‌های سرگرم‌کننده و پیش پا افتاده را ترجیح می‌دهد. موفقیت سه مؤلف آلمانی در این قرن مؤید آن است: رمان (نباید همیشه خاوربار باشد) نوشته‌ی J.M. Sem-mel، ۶۴ میلیون نسخه، رمان (پزشک استالینگراد) نوشته‌ی H.G. Kosalik، ۵۴ میلیون نسخه و رمان (استلا ترموگن) نوشته‌ی U. Danella، ۴۹ میلیون نسخه به فروش رفته‌اند.

با اینکه تولید کتاب - از جمله ادبیات داستانی - پیوسته افزایش می‌یابد، با وجود این، آلمانی‌ها کمتر کتاب می‌خوانند: افرادی مدعی‌اند کتابخوانند، در سال ۱۹۹۳، روزانه یک ساعت وقت خود را صرف کتاب خواندن کرده‌اند و ۸۹ درصد آنان ادبیات سرگرم‌کننده را ترجیح داده‌اند. در

می‌کند، نه کیفیت نقد. پیش از آنکه کتاب به کتابفروشی ارسال شود باید از نظر جناب منقد در مورد آن اطلاع یافت. علاوه بر آن، برای بازاریابی نیز جلسات سخنرانی برگزار می‌شود. ما درباره‌ی کتاب‌ها سخن می‌گوییم، بی‌آنکه آنها را خوانده باشیم. سخنان ما در مورد کتاب غالباً همان چیزهایی است که از رسانه‌ها چسته‌گریخته شنیده و یا در جایی خوانده‌ایم، به جای آنکه خود متن کتاب را خوانده باشیم. منقد، در تلویزیون، در مورد آنچه که درباره‌ی اثر گفته شده است سخن می‌گوید، نه در مورد کلمات نوشته شده. او نویسنده نیست بلکه ستاره‌ی فیلم سرگرم‌کننده است. او از نویسنده‌ی که ممکن است چیزی هم در چنته داشته باشد، ستاره‌ی جدید فیلم تلویزیونی می‌سازد و بالعکس. اینهاست قواعد مناظرات تلویزیونی در مورد ادبیات داستانی.

مجادله‌های پی در پی و نمایش آنهاست که مردم را تحت تأثیر قرار می‌دهند، نه موضوع اثر. اظهارات زنده و اهانت آمیز یک روشنفکر سرشناس، پس از اشاره‌ی چسته‌گریخته به موضوع مورد مشاجره، به عنوان نشانه‌ی از بروز گرایش‌های نگران‌کننده‌ی روح زمان تلقی و برجسته می‌شود. و هنگامی که پوست هم مسلکی از آن جانبداری کند، این نگرانی و برآشفته‌گی تشدید می‌یابد. اگرچه این شیوه همان چشم و همچشمی رایج روشنفکران است، با این وجود در مرحله‌ی دگرگونی، به سال ۱۹۸۹، مجادله‌هایی که شدت یافتند خصلت سازش‌ناپذیری به خود گرفتند. کتاب گوئتر گراس، «میدانی فراخ» (۵)، نمونه‌ی خوبی در این مورد است: مجادله در پی مجادله، نه در مورد محتوای کتاب و نه اصولاً در مورد جنبه‌های زیبایی‌شناسانه اثر، چند هفته‌ی تصویر آنان را در داخل و خارج همین بالا گرفتند. مجادله‌ها تشکیل می‌داد. در این میان بار دیگر سخن از راه ویژه‌ی آلمانی در نقد ادبی و نوعی ارزیابی به میان آمد. و در آنجا که به عصر سخیف آلمان در دوران نازی‌ها ارتباط می‌یافت صف آرایی و برآشفته‌گی شدت گرفت.

تقسیم آلمان، به نویسندگان، نقش و موضوعی واگذار کرد که پس از وحدت هر نور از دست دادند. موضوع آنان به مثابه‌ی نمایندگان نقاد و وجدان بیدار هویت جمهوری با امر وحدت از دست رفت.

در آلمان انقلابی به وقوع پیوست. نویسندگان می‌توانند بگویند که در آن شرکت نداشتند. البته باید تفاوتی نیز قائل شد: برخی از نویسندگان جمهوری دمکراتیک آلمان، دست کم در مراحل اولیه‌ی این تحول تا دسامبر ۱۹۸۹، ناگهان به عنوان انقلابی در صحنه ظاهر شدند. ولی درگیری آنان بیشتر معطوف به آزادی بود تا به وحدت و بخش آلمان. اینان نیز بوش به بوش همکارانشان در آلمان غربی آشکارا وحدت دو کشور را رد می‌کردند. سرانجام خود خواسته به حاشیه رانده شدند. نویسندگان، همانند دیگر مخالفین نظام، تصمیم نادرستی گرفتند و گرایش و خواست عمومی را درک نکردند. اگر تا آن موقع در جمهوری دمکراتیک آلمان تضاد و تقابل آشکار با نظام و تشویق و ترغیب به مخالفت علیه سیستم موجود، برای خوانندگان در کشور کتابخوان‌ها، اهمیت حیاتی داشت و در غرب آلمان بدان‌ها بیش از ارزش ادبی بها داده می‌شد، در جریان تحول و پس از آن، موقعیت و مقام نوشتار دگرگونه شد. «آنچه باقی می‌ماند»، اثر Christa Wolf، نمونه‌ی

برجسته‌ی از اوج مشاجرات ادبی سال ۱۹۹۰ و ارزشگذاری ادبیات جمهوری دمکراتیک آلمان و نویسندگانش از دیدگاه آلمان غربی بود.

در شعور و آگاهی خوانندگان، نویسندگان جمهوری دمکراتیک آلمان همواره تجسم ضد نخبگانی بودند علیه رژیم حزب واحد سوسیالیستی آلمان. از اینرو، این نویسندگان هم در غرب و هم در شرق آلمان از امتیاز مضاعفی برخوردار بودند. در این رهگذر، به هنگامی که منتقدین آلمان غربی در جریان مشاجرات نویسندگان به سال ۱۹۹۰، مقام و منزلت آنان را مورد سؤال قرار دادند، خواه نا خواه، از جایگاه برتر فروافتادند. ادبیات جمهوری دمکراتیک آلمان سابق - همچون جنبش مدنی - در بازار سیاسی از ارزش والایی برخوردار است، عمدتاً ارزش تاریخی دارد. از آنجا که در مشاجرات در مورد سمت گیری قاعدتاً اکثریت تعیین کننده است نه اقلیت. پس از تحول، نویسندگان جمهوری دمکراتیک آلمان نیز همچون همه‌ی اهالی آلمان شرقی، از دیدگاه آلمان غربی‌ها منزلت و مقام ویژه‌ی خود را از دست دادند.

اما نفوذ نویسندگان جمهوری فدرال آلمان نیز در نتیجه‌ی وحدت آلمان بازم کاهش یافت. اینان نیز در ابتدا، همانند اغلب دیگر مفسرین فرهنگی، به عنوان متخصصین سمبلیک، چیزی برای گفتن نداشتند. لحظات تحول، قاعدتاً حضور ذهن و تیزهوشی سریع روشنفکرانه می‌طلبد. اما با تحول سیاسی، نه تنها تحول زبانی انجام نگرفت، بلکه خاموشی و رخوت فکری جایگزین آن شد.

رمان‌ها، گزارشات حساس در مورد وضعیت ملت است. نویسندگان به مثابه‌ی ناظرین بر روح زمان، لحظات را تشخیص می‌دهند و به تصویر می‌کشند.

ادبیات داستانی در مورد کشور آلمان جایگاه مهمی احراز کرده است. ولی نباید به جستجوی رمان‌هایی که عصری را در برگیرند پرداخت. زمانی که باید تحول و وحدت آلمان را در بر گیرد نمی‌توانست پدید آید و اگر هم پدید می‌آمد، دست کم باید دو رمان باشد: یکی از دیدگاه غرب و دیگری از دیدگاه شرق آلمان. بنابراین، زمانی که ناظر بر مجموعه جریان‌های اجتماعی - سیاسی باشد، با توجه به واقعیت چندجانبه، نمی‌توانست پدید آید. عدم شفافیت نوین نیز مانع بازتاب جامعه در کلیت خود شد. در دهه‌ی پنجاه و اوایل دهه‌ی شصت این امر به گونه‌ی دیگری بود. از این رو در آن مقطع، رمان‌های بزرگ مقطعی هانریش بل، گوئتر گراس، یانسون و لنتس می‌توانستند پدید آیند. برعکس، ادبیاتی که در برگیرنده مجموعه‌ی اوضاع سیاسی و سمت گیری سیاسی نیز باشد در عصر پسا مدرن که فردگرایی، کثرت گرایی و نیز زیباگرایی و اخلاق گرایی، پرسپکتیوهای جهانشمول تفکر را محدود می‌کنند نمی‌توانستند پدید آیند.

خواندن ادبیات شامراه کسب دانش است. ادبیات انتقال سرگذشت واقعیت به ساحت زبان است. سرگذشتی که از طریق ادبیات خواننده می‌شود، سپری است در مقابله با ادعاهای تمامیت خواه و تجهیزاتی است برای هویت‌های پیچیده و تو در تو.

سراغاز، کلام بود، نه تصویر. فقر زبان، محتوای پوچ مناظره‌ها و اعتیاد به تصویر، مشخصه عصر کنونی ماست. تأثیر حضور و جلوه‌ی دایمی تصاویر، اغلب بی‌بازگشت است. آنجا که تصاویر مؤثرند، قدرتی پدید می‌آورند که به

دشواری می‌توان با کلام مانع آن شد و یا آن را تصحیح کرد. به دیگر سخن، تفکیک کرد و تمیز داد. ادبیات داستانی، با توجه به این قدرت فزاینده‌ی تصاویر، در عصر رسانه‌های کامپیوتری نقش وقوف به دمکراسی را ایفا می‌کنند. تفکر شکاک، پرسنده و استدلالگر مطلع، از طریق ادبیات داستانی، از پس اطلاعات استاندارد شده برمی‌آید. هر فرد خود به تنهایی می‌تواند رفلکس ادراک و تلقین‌های وسوسه برانگیز تلویزیون را به هیچ گیرد و تصاویر کاذب و یا تصاویری را که با تردستی ظاهر می‌شوند افشا کند. اما، فقط کسب اطلاعات از طریق خواندن، شهروند را چنان مجهز می‌کند که بین دانش و اطلاعات تمایز قایل شود.

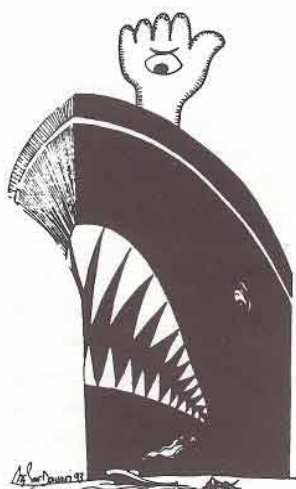
از نظر افلاطون، «دانش شناخت آن چیزی است که هست». آن چیز، همیشه به معنای «به چه منظور به کار می‌آید» نیز هست. فقط کاربرد تخصصی اطلاعات، که روند خواندن کارساز آن است، تجهیزات دانش واقعی را تشکیل می‌دهد و توانایی‌های روشنفکرانه همچون قدرت تحلیل، خلاقیت و انتزاع، امکاناتش را فراهم می‌آورد. ادبیات اصطلاح متضادی با اطلاعات نیست ولی رجوع به منبع را پیوسته گوشزد می‌کند.

نقش اجتماعی - سیاسی ادبیات داستانی: نوشتن، به نام نامیدن واقعیت است. چه، نشانه‌های زبانی، رسانه و وسایل ارتباطی ساختمان اجتماعی واقعیت است. به هنگام نوشتن، ابلاغ و عکس‌العمل آن هنوایی دارند. نویسندگان، همچون سیاستمداران، تمایلات مشابهی به «انتشار» دارند. نویسندگان، با انتشار آثارشان پیوسته تصاویر زبانی ابداع می‌کنند که خود واقعیت‌هایی را به وجود می‌آورند. بنابراین ادبیات مناسبات ما را با جهان دگرگون می‌کند، بی‌آنکه مدعی شود، به وسیله‌ی ادبیات، مناسبات دگرگون می‌شوند.

ادبیات داستانی، علاوه بر این جهت گیری انتقادی وضع کنونی و سرگرمی - که بی تردید حائز اهمیت است - نقش‌های دیگری را نیز ایفا می‌کند. ادبیات نه تنها نقش وقوف به دمکراسی بلکه نقش محافظه کاری را نیز ایفا می‌کند. ادبیات، مانع فراموشکاری و جایگاه حفظ سرگذشت هاست. استیلائی جمهوری فدرال آلمان بر بخش شرقی (جمهوری دمکراتیک آلمان) دست کم در ادبیات داستانی، فضایی به وجود آورد که در آن، سرگذشت‌ها حفظ و مورد تأمل و تفحص قرار گیرند. ادبیات داستانی یگانه شیوه‌ی گردآوری و گنجینه‌ی جستجوی سرگذشت‌ها و تفکرات است.

ادبیات می‌تواند به سرعت پیر شود و در عین حال روشن بین بماند. از این رو کاربرد درست و بجای ادبیات گاهی از داوری‌های نادرست و وقایع غافلگیر کننده جلوگیری می‌کند. نمونه‌ای ذکر کنیم: در رمان «سالروز» اثر Uwe Jahnson، از وجود اردوگاه مرگ در جمهوری دمکراتیک آلمان سابق گزارش داده شده است که در سال ۱۹۹۰ بر همگان آشکار گردید. او در آن موقع اردوگاه مرگ Funfeichen در براندنبورگ (برلن) را با فهرست اسامی قربانیان و شیوه‌های رفتار خشن نگهبانان آن دقیقاً توصیف کرده است. احساس گناهکاری و ناکامی آلمانی‌ها در دوره‌ی دیکتاتوری سبب شد که او به شیوه‌ی مؤثر و کارآ، آنهم بیست و نوسال پیش، این رمان را بنویسد.

نویسندگان، به مثابه‌ی پاسداران ناظر بر روح زمان، با آثارشان، پیشروان تفاهم نوین اجتماعی محسوب می‌شوند. اگرچه اغلب پیش‌بینی‌های



گزارشی از

اجلاس ویژه سازمان ملل

الهه امانی

بر اساس گزارش یونیسف (Unicef)، (۱) به طور تخمین ۱۰۰ میلیون زن و دختری که امروزه می‌توانستند در قید حیات باشند به دلایل مختلف در کنار ما نیستند. از جمله اینکه، چون چنین تشخیص داده شده دختر بوده، مورد سقط قرار گرفته است و یا به علت کمبود مراقبت و کمبود مواد غذایی به نحوی از بین رفته اند.

در یمن، هر سال ۴۰۰ زن و دختر تحت نام «قتل‌های ناموسی» جان خود را از دست می‌دهند.

متجاوز از ۵۰۰۰ زن هر ساله به قتل می‌رسند، چون خانواده‌ی شوهر آنها پولی را که خانواده‌ی آنها به شوهر داده کافی نمی‌دانند.

خشونت در خانواده عامل برجه یک مرگ زنان در جهان می‌باشد و اکثر زنان و دختران توسط مردی که او را می‌شناسند به قتل می‌رسند.

۸۰٪ از مهاجرین جهان را زنان تشکیل می‌دهند.

آمارهای دیگر سازمان ملل، در زمینه‌ی موقعیت آموزش و بهداشت زنان به شرح زیر می‌باشد:

اگرچه زنان کمتری امروزه در حین زایمان جان خود را از دست می‌دهند، اما آمارهای مربوط به مرگ و میر زنان در ارتباط با بارداری و وضع حمل از منطقه‌ی به منطقه‌ی دیگر بسیار متفاوت می‌باشد.

در آفریقا، از هر ۱۶ زن یک زن دچار پیچیدگی‌های مربوط به زایمان می‌گردد که می‌تواند منجر به مرگ او گردد، در حالی که نسبت زنانی که در آسیا یا چینین وضعی مواجه می‌شوند از هر ۶۵ نفر یک نفر و در اروپا و آمریکای شمالی از هر ۱۴۰۰ زن یک زن می‌باشد.

در سال ۱۹۹۵ متجاوز از چهار هزار نفر در چهارمین کنفرانس جهانی زنان گردهم آمدند تا از حکومت‌ها بخواهند که موقعیت زنان را بهبود بخشیده و به حقوق انسانی زنان احترام گذارند. این کنفرانس طنین محکمی در عرصه‌ی جهان داشت و برای نخستین بار نه از موضع ضعف، بلکه از موضع قدرت نیمی از جامعه‌ی بشری در تمامیت خود خواهان آزادی، برابری و عدالت اجتماعی گردید.

پنج سال بعد، در ماه جون سال ۲۰۰۰ تعداد کثیری از نمایندگان سازمان‌های غیردولتی و هیئت‌های نمایندگی رسمی دولت‌ها در مقر سازمان ملل در نیویورک گرد هم آمدند تا کارنامه‌ی دولت‌ها را در انجام تعهداتی که در کنفرانس یکن با امضاء سند نهایی تقبل کردند، بررسی نمایند.

نمایندگان ۱۸۰ کشور دنیا و متجاوز از ده هزار نفر از ۵ تا ۹ جون در اجلاس ویژه‌ی سازمان ملل، جلسات کناری، تظاهرات و راه‌پیمایی‌های متعدد و سمپوزیوم‌های گوناگون در زمینه‌ی ۱۲ موردی که در کنفرانس یکن به مثابه زمینه‌ی مشترک نابرابری، تبعیض و فرودستی زنان در جوامع گوناگون شناخته شده بود به به بحث و تبادل نظر پرداختند.

آیا به واقع موقعیت زنان در خلال پنج سال گذشته در سطح جهان بهبود یافته؟

آیا قوانین و عملکرد دولت‌ها در مورد مسئله‌ی خشونت بر علیه زنان تغییر کرده؟

آیا هنوز به بهانه‌ی «فرهنگ»، «سنت»، «مذهب» حقوق انسانی نیمی از جامعه‌ی بشری ضایع گردیده و به آنها به مثابه انسان‌های درجه دوم برخورد می‌گردد؟

ارائه آمار و ارقام سازمان ملل، روزنه‌ی امید می‌گشاید.

نادرستی هم کرده‌اند. ادبیات می‌تواند با هدف مشخصی به کار گرفته شود، اما حتماً نباید چنین باشد. ادبیات داستانی آلمان در مجموع، واقعیت سیاسی را به طور ضمنی به تصویر کشیده است و فقط در موارد استثنایی دستورالعمل سیاسی را مطرح کرده است. به هر حال، ادبیات پیوسته تمایل دارد که توجه را از ما به من معطوف دارد. نویسندگان مشوقین تحکیم اراده‌ی دمکراتیک نیستند.

۱- برگرفته از نوشته‌ی K. R. Korte (مدیر شورای آکادمی در انستیتیوی علوم سیاسی دانشگاه مونیخ) در نشریه‌ی Aus Poli- tik und Zeitgeschichte; Bonn, B13-14-96 ۱۹۹۶. محمد ربوی.

۲- در سال ۱۹۲۷، از ۲۷ نویسنده‌ی آلمانی در مونیخ تشکیل شد که علیه گرایش‌های محافظه کارانه و ارتجاعی و نیز حکومت که حزب دمکرات مسیحی رهبری می‌کرد دست اندرکار شدند. کوشش آنان بر اوجگیری جنبش دانشجویی در سال ۲۸ نقش مهمی ایفا کرد و به انتقال حکومت به احزاب سوسیال دمکرات و لیبرال منجر گردید.

۳- Stiftung lesen
4- B. Guggenberger, Das Verschwinden der - Politik, in' Die Zeit vom. 7.10.1994, Nr.41, S.65
5- Ein weites Feld

کانون نویسندگان ایران «در تبعید» گلشیری از میان ما رفت!

هم میبشان در تبعید!

موشنگ گلشیری، داستان نویس، منتقد، معلم شیفته‌ی صدای رسای آزادی اندیشه و بیان و قلم، از بنیان‌گذاران پیگیر کانون نویسندگان ایران، مدافع آزادی و مبارز خستگی ناپذیر علیه سانسور و خفقان، جهان پریشان ما را آگاه داشت.

مرگ اما، حاشا که توان ریودن او را داشته باشد. او با دست‌مایه‌ای بر گذاشته به وسعت جان عاشقش از «شازده احتجاب» تا «بره‌ی کمشده‌ی راهی» و «فتح‌نامه‌ی مغان» و «جن نامه» و تا سفری شورانگیز در وادی عمری که «باغ در باغ» بود. صدای رسای زمانه‌ی ما بود. جانی از آن دست که جان په جان قلم داد و جان به جان زبان، که گفته بود خود:

اگر رفتیم و نمشمان را بردیم، باز می‌گوییم که روشنائیم ما.

حضور گلشیری، حضور همیشه‌ی گلشیری را حس می‌کنیم. شانه به شانه و در کنار خود، با چهل سال عشقش در قفا. قلم بر کف، که درخت آزادی را توانی دیگر بخشیده بود. و لبخند بر لب و رقم‌سازان، نقش در نقش. داستان‌ها سروده بود از لحظه-لحظه‌ی شادی و سوگ انسان معاصر. پس، تا آدمی هست و تا داستان ایرانی هست و تا بلوری با تبلور نور آزادی هست این چراغ را سر فروختن نخواهد بود.

ناباور، انوگتانه و نشسته در سوگ، از میان رفتن موشنگ گلشیری را به خانواده‌ی ارجمند او، به اهل قلم و به مردم ایران صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

پنجم مه ۲۰۰۰

در زمینه‌ی آموزش، اگرچه تعداد دختران دبستانی به طرز قابل ملاحظه‌ی افزایش یافته، اما هنوز تعداد محصلین دختر دبستانی و دبیرستانی در ۲۲ کشور آفریقایی و ۹ کشور آسیایی ۸۰ درصد کمتر از تعداد پسران محصل می‌باشد و دو سوم افراد بیسواد دنیا را هنوز زنان تشکیل می‌دهند.

در زمینه‌ی اقتصادی نیز شرایط زنان در خلال ۵ سال گذشته بهبودی نیافته است.

۷۰ درصد زنان جهان در فقر به سر می‌برند و فقر چهره‌ی زنانه به خود گرفته است. جهانی شدن سرمایه و شتاب تکنولوژی مدرن برای حداکثر کردن سود و ارزش اضافی شکاف فقر و ثروت را در کشورهای مختلف جهان تشدید کرده و همچنین شکاف تولید خالص ملی بین کشورهای جهان سوم و کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی در خلال ۵ سال گذشته تعمیق یافته. حتی در آمریکا که از اقتصاد «شکوفایی» برخوردار است بیش‌تر از هر زمان در دهه‌های اخیر، افراد در زیر سطح فقر به سر می‌برند.

شمای آماری فوق و تظاهرات زنانی که در مقابل سازمان ملل متحد بر لب‌های خود چسب زده و بر پلاکاردهای خود نوشته بودند Peking Minus Five «پنک منهای پنج» یا به عبارتی «لوگام به پس» کنفرانس پنک، حکایت از آن داشت که صف بندی کشورهای اسلامی و محافظه کار به ریاست واتیکان بر آنست تا نه تنها مانع تحکیم دست‌آوردهای کنفرانس پنک گردد بلکه برخی از امتیازاتی را که جنبش جهانی زنان توانست در متن سند نهایی ۱۳۱ صفحه‌ی کنفرانس پنک کسب کند، پس گیرد.

همچنین در سمپوزیوم حقوق بشر زنان که توسط Women's Global Leadership (رهبری جهانی زنان) وابسته با دانشگاه Rutgers برگزار شد، نمایندگان سازمان‌های غیردولتی و سازمان‌های حقوق بشر از جمله سازمان عفو بین المللی نگرانی خود را از استراتژی کشورهای محافظه کار در سد مذاکرات این کنفرانس ابراز داشتند.

Mary Robinsen کمیسیونر عالی حقوق بشر سازمان ملل در این کنفرانس ابراز نگرانی کرد که «چند کشور می‌توانند پروسه‌ی پیشرفت مذاکرات را برای تهیه سند این اجلاس ویژه به مخاطره اندازند. این تعداد از کشورها اگرچه از نظر کمی اندک می‌باشند، اما می‌توانند خیلی مؤثر عمل کنند و این یک مشکل جدی است. مشکل جدی است به دلیل آنکه آنچه را که زنان در پنک مجموعاً به آن دست یافتند هنوز نوپا و شکننده است و نهادینه نشده است».

مباحث مورد اختلاف در کنفرانس عبارت بود از آموزش جنسی به دختران، بهداشت تولید مثل، سقط جنین، مفهوم خانواده و اینکه آیا این مفهوم باید بسته در چارچوب خانواده‌ی سنتی بماند یا آنکه در برگیرنده‌تر تعریف گردد، غیرقانونی کردن خشونت در خانواده، حقوق بشر زنان و جهانی شدن سرمایه.

نمایندگان کشورهای آفریقایی در این کنفرانس متحداً بلوک جدیدی را در مقابل کشورهای محافظه کار و کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی تشکیل داده بودند و که گاه در مباحث در مقابل واتیکان و کشورهای اسلامی در دفاع از حقوق زنان برای کنترل مولید و بهداشت و سلامت جنسی زنان و دختران، آموزش جنسی به دختران

می‌ایستادند.

امروزه مسئله‌ی آیدز و تعداد بیشمار زنان و دختران جوان مبتلا به این بیماری می‌طلبد که کشورهای آفریقایی راه‌حل‌های نوینی در زمینه‌ی آموزش مسائل جنسی اندیشیده و بروی مسئولیت دولت‌ها در تعیین استراتژی‌های محکم‌تری برای کنترل شیوع این بیماری تاکید گردد.

اما در مباحث مربوط به زنان و فقر، کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی به ویژه ایالات متحده‌ی آمریکا و مؤسسات بین المللی جهانی را مسئول فقرخانمان برانداز جوامع آفریقایی و به ویژه زنان می‌دانستند. توجه این نمایندگان معطوف آن بود که با تاکید بر لزوم احترام به حقوق جنسی زنان بحث را به حیطه‌های دیگری چون آموزش، بهداشت عمومی و فقر زنان نیز بسط دهند.

یکی از زنان شرکت کننده از آفریقای جنوبی در مصاحبه‌ی با خبرنگار CNN گفت: «ما به هر تلاشی دست می‌زنیم تا دست‌آوردهای کنفرانس پنک را حفظ کنیم. سعی ما برآن است که این دست‌آوردها همچنان رنگ و شفافیت خود را حفظ کرده و در خلال این اجلاس رنگ نیازند». «این کنفرانس باید پنک به علاوه‌ی پنج باشد، نه منهای پنج».

استراتژی نمایندگان کشورهای آفریقایی بر موارد ذیل تاکید داشت:

۱- منابع مالی جدید و برنامه‌ریزی نوین برای تدوین استراتژی جدید در زمینه مقابله با مسئله‌ی آیدز.

۲- شرکت برابر زنان برای استقرار و تحکیم صلح در منطقه.

۳- حضور سنگین‌تر زنان در مقامات عالی رتبه اقتصادی و سیاسی و اداره‌ی امور کشورهای آفریقایی.

۴- اثرات زیان بار و خانمان برانداز «جهانی شدن سرمایه» بر روی زنان منطقه آفریقا.

۵- بخشش وام‌های سنگین آفریقا به مؤسسات مالی جهان چون بانک جهانی و صندوق بین المللی پول تا کشورهای آفریقایی بتوانند با فرج مالی حاصله از بخشش وام‌ها، سرمایه گذاری بیشتری برای جلوگیری از شیوع بیماری آیدز و مداوی افراد مبتلا به این بیماری بنمایند.

نمایندگان سازمان‌های غیردولتی، کشورهای آفریقایی سازمان ملل و دولت‌های مختلف آفریقایی را مورد انتقاد قرار دادند و ابراز داشتند که «ما از این متأسفیم که سازمان ملل و برخی از کشورهای شرکت کننده در زمینه تهیه سند محکم‌تری که حاوی تعهدات عملی مشخص باشد، نکوشیدند».

Adrienne Germain (۲) در مصاحبه خود با CNN گفت: «اگر قرار است با مسئله‌ی آیدز در آفریقا مبارزه کنیم، باید از یک سو حقوق جنسی زنان را به رسمیت شناخته و از سوی دیگر خواستار رفتار مسئولانه مردان در زمینه‌ی روابط جنسی باشیم». زیرا علت رشد بیسابقه آیدز در میان زنان و دختران جوان آنست که مردان با زنان متعددی آمیزش جنسی دارند و غیر مسئولانه عامل انتقال این بیماری مهلك به همسران جوان خود می‌باشند».

با ۲۳ میلیون آفریقایی مبتلا به بیماری آیدز و افزایش روزانه ۱۱۰۰۰ نفر به تعداد بیماران در آفریقا، متوسط عمر در این قاره به ۳۵ سال سقوط کرده است. زنان و دختران جوان، ۳ تا ۵ برابر مردان مبتلا به این بیماری می‌گردند، از این رو مشکل آیدز در آفریقا یکی از مسائل مهم زنان و

مهم‌ترین مسئله‌ی بهداشت زنان می‌باشد که با مسئله‌ی آموزش جنسی و حقوق جنسی زنان رابطه‌ی تنگاتنگ دارد.

در زمینه احترام به حقوق جنسی زنان، نمایندگان اروپا و آمریکای شمالی خواهان دست یابی زنان به کلینیک‌های سقط جنین بوده، آموزش نحوه‌ی سقط جنین به کلیه‌ی مراکز بهداشتی در کشورهای مختلف حتا اگر این امر برخلاف اعتقادات مذهبی آنان باشد. زیرا در بسیاری از موارد حیات مادر در گرو سقط جنین بوده و واقعیت آنست که در تمامی کشورهای جهان چه سقط جنین قانونی و چه غیرقانونی باشد، این امر صورت می‌گیرد، فقط تفاوت آن در این است که آیا در مراکز درمانی و بهداشتی، کلینیک و بیمارستان صورت گرفته و یا در منازل به طور مخفی و در محیطی آلوده که خطر جانی برای زنان و دختران دارد، انجام پذیرفته است.

نفیس صدیق که ریاست United Nation Population Fund را برعهده دارد در مصاحبه‌ی خود با خبرنگاران در زمینه این اجلاس و مسئله بهداشت زنان اظهارداشت که «مطمئناً هیچ هیئت نمایندگی خواهان سقط جنین در محیطی ناسالم و غیربهداشتی نیست. اگر این فرض درست باشد، پس این مخالفت‌ها و جنجال برسرجیست؟»

اما کشورهای محافظه گر اسلامی، واتیکان و نیکاراگوئه استدلال می‌کردند که، در کنفرانس پنک و قاهره هدف کاهش تعداد سقط جنین تعیین شده و امکانات پزشکی بهتر در این زمینه در تناقض با هدف کاهش میزان سقط جنین می‌باشد.

همچنین این کشورها لحن متن پیشنهادی را برخلاف «آزادی مذهبی» و حاکمیت ملی کشورهای خود دانسته و به شدت با پاراگراف پیشنهادی در مورد بهداشت زنان که می‌گوید «بعضی از زنان هم چنان با موانع جدی برای احقاق خود در زمینه دست یابی و بهره مندی از استانداردهای سلامت جنسی و روانی از جمله سلامت جنسی و تولید مثل مواجه هستند» مخالفت می‌کنند. لازم به تذکر است که سازمان بهداشت جهانی سقط جنین را جزو «حقوق» مربوط به «تولید مثل» افراد بزرگ دانسته و دختران را از ۱۰ سالگی واجد حقوق انسانی خود ازجمله حق برخورداری از سلامت جسمی و روانی می‌داند.

جالب توجه است جبهه کشورهای محافظه کار اسلامی و نیکاراگوئه، اگرچه در پس رهبری واتیکان در زمینه‌ی تحدید حقوق زنان در زمینه‌ی بهداشت جنسی گام برداشته و از هرگونه آموزش جنسی به زنان و دختران که می‌تواند عامل بازدارنده ابتلا به بیماری آیدز باشد ممانعت می‌نمایند، در بحث‌های کناری این اجلاس موضعی بسیار متفاوت از واتیکان در زمینه‌ی لغو مجازات اعدام داشتند. زیرا واتیکان مخالف مجازات اعدام است، در حالی که در تمامی کشورهای این جبهه مجازات اعدام وجود دارد.

هم چنین تعریف واژه‌ی خانواده و آنچه را که ما به آن «خانواده» اطلاق می‌کنیم مورد بحث‌های طولانی قرار گرفت.

تعداد کثیری از نمایندگان موافق بسط و بازکردن مفهوم خانواده بودند، زیرا امروزه بسیاری از خانواده‌ها به سرپرستی تنها مادر یا پدر هستند. بسیاری ازجمله در آفریقا پدربزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها سرپرستی نوه‌هایی را دارند که پدر و مادر آنها به علت بیماری آیدز از دست رفته‌اند و یا در آمریکا پدر و مادر جوان در زندان

کانون فرهنگی میترا

به همت «کانون فرهنگی میترا» در شهر امستردام هلند، شب یاد بودی به خاطر درگذشت احمد شاملو برگزار شد.
در این برنامه، کاوه گوهربین، بازرس کانون نویسندگان ایران - کما اینک در هلند به سر می برد - از آخرین سال های زندگی شاملو سخن گفت. مسعود معمار نژاد، در پاره ای فیلمی از شاملو که ساخته نشد سخن گفت و بهاره محمد ابراهیمی نیز شعر خود را که برای شاملو سروده بود خواند. در بخشی از شعر بهاره محمد ابراهیمی (لیلی) آمده است:

شاعر!
چگونه بینم که شادی ات نیز
غمگین
و اندوهت
چاودانه ترین است؟
آری
در حسرت بندگان شعله ور تو
پرچم قبیله ای غمگین شاعران
بر خاک سرد و عبوسی فروشنده
و کلامی
خشکیده بر لبان تب آلود تو
که بیداری را خواب می کند...

شب شعر

در دانشگاه لندن

به مناسبت انتشار کتاب تازهی مهرانگیز رسا پور (م. پگاه) به نام (پرندۀ دیگر، نه) از سوی جامعهی ایرانیان لندن، شب شعری با پیشگفتاری از دکتر همایون کاتوزیان، استاد دانشگاه و پژوهشگر ایرانی، با حضور شاعران، نویسندگان و جمعی از علاقمندان به شعر و ادب فارسی، در دانشگاه لندن برگزار شد.

دکتر همایون کاتوزیان، با شرح میسوطی از کارهای پیکاسو، حافظ، نیما، فروغ فرخزاد، کافکا، هدایت و... گفت: که کتاب (پرندۀ دیگر، نه) دارای ذهن و زبانی کاملاً ویژه است که سطح انتزاع در آن بسیار بالاست و با آوردن نمونه هایی از شعر حافظ گفت: در این نوع شعر، دست خواننده و شنونده کاملاً باز است و می تواند با ظن خود به شعر نزدیک شود و با آوردن نمونه هایی اضافه کرد که در این نوع شعر است که مؤیند اثر را خواننده می نویسد. او همچنین گفت که در این کتاب، آشنایی زبانی چشمگیری شده است و برای نمونه تکه ای از شعر (پرندۀ دیگر، نه) که نام کتاب از این شعر گرفته شده است را خواند.

پس از سخنان کاتوزیان، شاعر چند نمونه از اشعار کتاب را برای حضار خواند. در پایان برنامه، سوسن فرخ نیا، هنرمند تئاتر، شعر «شلاق» سروده ای پگاه را با مهارت خاصی اجرا کرد.

عمیق تر می گردد که فاکتور نژاد و قومیت نیز بر جنسیت اضافه شود. زنان سیاه پوست کارگر در برابر مردان، فقط ۶۲ سنت و زنان مهاجر آمریکایی لاتین فقط ۵۲ سنت در برابر مردان دستمزد مرد کارگر دریافت می کنند (۴).

همچنین در این مباحث اشاره شد که زنان عضو اتحادیه های کارگری دستمزدی برابر ۲۵ درصد بیشتر از دستمزد زنان کارگری که عضو اتحادیه نبوده و کار مساوی انجام می دهند دریافت می کنند (۵). از این رو سازماندهی زنان اثرات مثبت قابل ملاحظه ای در جهت احقاق حقوق اقتصادی آنها دارد.

سرانجام پس از یک هفته مذاکرات شدید در ساعات های پایان روز شنبه ۱۰ جون سند نهایی اجلاس ویژه سازمان ملل به امضاء کلیه نمایندگان رسمی ۱۸۰ عضو شرکت کننده در سازمان ملل رسید. اگرچه این سند تنها تعهد اخلاقی برای امضاء کنندگان به وجود می آورد و سیستم سازمان ملل فاقد قدرت و اختیار لازم برای مجبور کردن کشورهای امضاکننده برای تحقق اهداف قید شده در این سند می باشد اما بدون شک گامی است مثبت در جهت نهادینه کردن ارزش های برابر و انسانی برای زنان و گسترش فرهنگی که جنبش جهانی زنان و هزاران هزار زن از اقصی نقاط جهان برابر ببندند آن کوشیده اند.

سازمان های غیردولتی کشورهای متبوع خود را متعهد و مسئول دانسته تا به مفاد این سند جامه عمل پوشانده و بالقوه می توانند به صورت اهرمی برای فشار سیاسی به حکومت ها و افساء بوگانگی حرف و عمل صاحبان قدرت به کار گرفته شوند.
هیئت نمایندگی جمهوری اسلامی در تاریخ ۷ جون ۲۰۰۰ بیانه ای خود را توسط خانم زهرا شجاعی به اجلاس ویژه ارائه داد. اندک نمایندگان سازمان های غیردولتی شرکت کننده از ایران به دلیل آنکه انگشت نگاری اداره ای مهاجرت آمریکا را توهین قلمداد کردند، از حضور در این کنفرانس خودداری نمودند.

جای بسی تأسف است که در این کنفرانس پراهمیت، سازمان های مستقل زنان در خارج از ایران شرکت نداشتند و تعداد زنان ایرانی که بتوانند در بحث ها مسائل زنان ایران را مطرح کنند شاید بدون اغراق از انگلستان دست نیز تجاوز نمی کرد.

1- Source : Unicef, Annual Report 1998 - 1999; United Nation, the World's Women 1995: trends and statistics (New York : United Nations, 1995).

2- Adrienne Germain, President of the International Women's Health Coalition - interview with CNN

3-Catholics for choice

4- Linda Tarr - Whelan, President of the Center for Policy Alternatives

5- Gloria Johnson, President of the Coalition of labor Union women.

*

به سر می برند. از جمله انواع خانواده که در این مباحث مطرح گردید، خانواده ایی است که از دو زن و یا دو مرد تشکیل می شود.

نمایندگان سازمان غیردولتی زنان کاتولیک هوادار حق انتخاب (۲)، جبهه ای واتیکان و کشورهای اسلامی را به باد انتقاد گرفت که با مخالفت با گسترده کردن مفهوم خانواده تنها با نیت مخالفت با همجنس گرایان، خط بطلان بر تنوع خانواده در دنیای امروز می کشند و این امری غیر انسانی و غیر عادلانه می باشد.

در زمینه ی خشونت بر علیه زنان اگرچه در خلال پنج سال گذشته پیشرفت هایی حاصل گردیده ولی این قدم ها بسیار کوچک بوده و راه بسیار درازی در پیش است. ۶۰ کشور جهان از سال ۱۹۹۵ قوانین خود را در مورد تبعیض در مورد زنان تغییر داده اند. اما تغییر قوانین اگرچه قدمی مثبت می باشد اما به هیچ روی بیانگر رفع تبعیض نمی باشد. نمایندگان ۱۸۰ کشور شرکت کننده در این اجلاس ویژه موافقت نمودند تا قوانینی برای برانداختن ازبواج اجباری زنان، ختنه ی زنان، قتل های ناموسی تدوین گردد. هم چنین در متن سند نهایی، مسئله ی تجاوز جنسی در چارچوب خانواده به مثابه یکی از انواع خشونت بر علیه زنان یاد شده است.

این اولین بار است که در یکی از کنوانسیون های جهانی تجاوز در چارچوب ازبواج به مثابه خشونت بر علیه زنان یاد شده و از حکومت ها خواسته شده است تا با طرح قوانین، کلیه ی این اعمال را غیر قانونی قلمداد کرده و مجرمین را مورد تعقیب قانونی قرار دهند. سازمان دیده بان جهانی در گزارشی که در زمینه ی خشونت بر علیه زنان ارائه داده، نکر می کند که:

- در پور هر ساله هزاران هزار زن مورد ضرب و جرح، تجاوز و اذیت و آزار روحی و جسمی قرار می گیرند. پرو قانون «حمایت زنان از خشونت در خانواده» را در سال ۱۹۹۲ تدوین کرده ولی از این سال پیشرفتی جدی در زمینه ی رفع خشونت بر علیه زنان صورت نگرفته و قانون به اجرا گذاشته نشده.

- در پاکستان خشونت در خانواده توسط ۷۰ درصد از زنان تجربه می گردد و در هر ۲۴ ساعت حداقل ۸ تجاوز جنسی گزارش داده می شود. تعداد قتل های ناموسی به شدت افزایش یافته در حالیکه بولت هیچ گونه اقدام جدی برای رفع خشونت بر علیه زنان صورت نداده است.

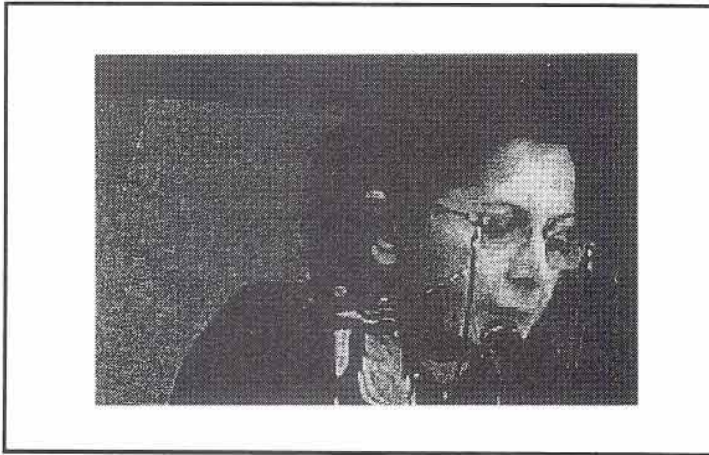
- در میشیگان، آمریکا، ۲۱ زن زندانی، متفقاً بر علیه سیستم زندان های این ایالت شکایت کرده و مقامات زندان را متهم به عدم پیش گیری از اذیت و آزار جنسی زنان زندانی توسط کارکنان و مسئولین زندان دانسته اند.

موارد فوق و ده ها مورد دیگر در زمینه انواع خشونت بر علیه زنان در هند، روسیه، آفریقای جنوبی، حکایت از ابعاد دهشتناک این پدیده دارد. مهمترین جنبه ی انتقادی که در این کنفرانس در مورد زنان مورد بحث قرار گرفت، مسئله ی فقر و عدم سلامت اقتصاد جهانی در زمینه برخورد برابر با زنان برای گرفتن مزد برابر در مقابل کار برابر بود.

پنج سال بعد از کنفرانس یکن هنوز ۷۰ درصد از کسانی که در فقر به سر می برند زنان هستند. حتا در اقتصاد «شگوفای» آمریکا، زنان کارگر ۷۷ سنت و مردان یک دلار برای کار مساوی می گیرند. شکاف بین مزد زنان کارگر و مردان زمانی

گفت و گو با : مهرانگیز کار و شهلا لاهیجی

حسین زال زاده



مهرانگیز کار

آنچه در زیر می خوانید مصاحبه ای آقای حسین زال زاده است با خانم مهرانگیز کار و خانم شهلا لاهیجی بعد از کنفرانس برلین ، در شهر ماینس ، یک هفته قبل از دستگیری این دو نفر توسط جمهوری اسلامی .

ح. زال زاده: هدف شما از شرکت در این کنگره چه بود؟

م. کار: من با شرکت در همه ی کنفرانس ها ، سمینارها و کنگره ها ، عقاید و نظراتم را درباره ی مسائل ایران بعد از انقلاب بیان کرده ام . بنابراین ، این هدف در این کنگره هم جز این نبود . و فقط هم در همان سمت من از امکاناتی که این کنگره در اختیارم گذاشت استفاده کردم .

ش. لاهیجی: در حقیقت هدف این کنگره را ما تعیین نکردیم . « بنیاد های نریش بل » تعیین کرد . به منظور نشان دادن چهره ی واقعی از جامعه ی ایران با شرکت صاحب نظران متنوع و مختلف از اقشار مختلف جامعه . به همین جهت در این راستا ما هم به این کنگره آمدم و نظرات و عقاید خودمان را راجع به مسائل اجتماعی ، فرهنگی و یا احیاناً سیاسی مطرح کردیم .

س: اگر از شما بخواهم نظر تحلیلی خود را در مورد کنگره بران ارائه دهید ، این کنگره را چگونه ارزیابی خواهید کرد؟

م. کار: ارزیابی این کنگره به این سرعت برای من دشوار است . به نظر من باید چندماهی از پایان این کنگره بگذرد تا هم نیروهایی که در ایران هستند متوجه موقعیت خاص برخی از مهاجران پناهنده ایرانی که مشکلاتی داشتند و اجباراً به خارج از کشور سفر کردند ، بشوند و باز باید دو سه ماهی بگذرد تا همه گروه های خارج از کشور شیوه ی برخوردی را که جمعی در این کنفرانس ارائه دادند ، ارزیابی بکنند و ببینند که آیا اساساً این شیوه ی برخورد تامین کننده ی نظرات آنها در آتیه ی ایران می توانسته باشد یا نه . فقط اجمالاً

خوشبین بود و خوش بینانه نگاه کرد . چرا که لاقل ما همیشه به دنبال گفتگو بودیم . حتی به تند ترین جناح های سرکوب هم در ایران می گوئیم که چرا نمی نشینید با ما حرف بزنید . بنشینیم حرف بزنیم ، ببینیم به کجا می رسمیم . و این فضا برای این به وجود آمد . از این نظر مثبت است ، باقی اش یعنی تحلیل دادن راجع به نتایج اش به نظر من هنوز خیلی زود است . باید ببینیم که چه پیش خواهد آمد .

س: آیا انتظار چنین عکس العملی را از اپوزیسیون خارج داشتید؟ بخصوص در رابطه با خود شما و افراد دیگری که در جناح حاکمیت نیستند .

م. کار: به هر حال ممکن است . حالا من وسعتش را تا آن حدی که دیدید و شاید نحوه ی بروز بعضی از حرکات را به شکلی که اتفاق افتاد ، پیش بینی نمی کردم ، ولی بله ، من تقریباً انتظار داشتم که جریانی اقدام به تظاهرات بکند ، برای اینکه نگذارد که این سمینار برگزار بشود . به علت مسافرت های فراوانم به خارج از کشور ، در تماسی که با انواع برخوردها داشتم [البته آن برخوردهایی که من در کنفرانس ها دیدم نسبت به برخی از سخنرانان ، برخورد قابل مقایسه یی با آن برخورد نبود] ولی خوب ، در اینجا هم تک سخنران ها بودند . هیئت سخنران به این صورت ، بزرگ و متنوع نبود . بنابراین در عین حال که خوب ، از جهاتی برای من غیر منتظره بود ولی نفس تظاهرات برای من غیر منتظره نبود .

ش. لاهیجی: ما زیاد به خارج سفر می کنیم و برخوردها را می بینیم . برخوردها تا به حال اتفاقاً برخوردهای گفتگو بود . مثلاً بحث هایی می کردند ، سوالاتی از ما می کردند که گاهی بی ربط و گاهی هم پاسخ ندادنی . اما آنچه که در این کنفرانس اتفاق افتاد ، یک جور جریان عنان گسیخته بود . اشکالش شاید در این بود که اصولاً از طرف نظریه ی خاصی یا نظریه ی خاصی نبود . به نظر می آید که عده یی آماده شده اند که فقط این

من می توانم بگویم که من در جریان برگزاری کنگره با دو احساس مواجه شدم . یکی احساس تأثر عمیق نسبت به آنچه که در ایران در ۲۱ سال اخیر اتفاق افتاده و منجر به این شده که جمعی از هموطنان ما به این درجه از فشار روحی برسند ، آن قدر سخت بگذرانند که در موقعیتی قرار بگیرند که نتوانند حتی از امکاناتی که به وجود آمده و تریبونی که لاقل در روز دوم در اختیارشان قرار گرفت ، استفاده بکنند . و احساس دیگرم هم این بود که حقیقتاً برنامه ی اصلاح طلبان در زمینه ی ایجاد رابطه با مخالفان داخل و خارج از کشور چیست . به نظر من این یک مجهول است که باید هم جنبه های قانونی اش روشن بشود و هم جنبه های برنامه یی اش . فعلاً در حد شمار است . و من خیلی در دلم آرزو کردم که با همه مسایل ناخوشایندی که این کنفرانس داشت ، منجر به آن شود که در سیاست برنامه گذاری ایران هم تغییرات برنامه یی و قانونی در مراد و گشایش بحث با مخالفان خارج از کشور به وجود بیاید .

ش. لاهیجی: اصولاً نمی دانم چرا در حال حاضر نباید کسی بتواند تحلیلی بدهد . واقعیت آن است که جبراً به دلیل شرایطی که به وجود آمد ، جو خاصی بر این کنفرانس حاکم شد . به گمان من خیلی بحث های ریشه یی در این کنفرانس در گرفت که شاید از قبل هم قابل پیش بینی نبود . شاید کسانی که شرکت کردند و حرف زدند در هر حال در باره آنچه که پیش آمد ، بسیارشان صحبت کردند . البته بحث هایی بود که در ایران آماده کرده بودیم و تحت تأثیر جبر کنفرانس نبود . اما نهایتاً نشان دادن اینکه یک مقدار تکالیفی که دولت ایران ، اگر بخواهد در سطح جهانی آغاز حرکت بکند و اعلام حضور بکند ، مجبور است انجام بدهد . و هم نیروهایی که در حال حاضر می خواهند آماده بشوند برای اینکه حاکمیت را به دست بگیرند ، بخصوص در مجلس جدید و هم اینکه گمان می کنم یک مقدار تحول ایجاد خواهد شد . بعداً در بین خود ایرانیان خارج از کشور و بین آنها بحث هایی که تا حالا ناکفته مانده و مطرح نشده در خواهد گرفت ، به گمان من هر جا که پای گفتگو است می شود به آن

کنفرانس را بهم بزنند و باید منتظر می‌بودند که با مداخله دولت آلمان همین پیش بیاید، که آمد. یعنی از شرکت در کنفرانس محروم بشوند. این غم انگیزترین بخش این جریان بود و گرفته برخورد نظری که قبلاً هم ما در نشست‌های مختلف داشتیم بعضی‌ها خیلی تشویق و ترغیب‌مان می‌کردند. بعضی‌ها هم حمله می‌کردند. ما به هر دو پاسخ می‌دادیم و برایمان هم عجیب نبود. چیزی که عجیب بود، شکل برخورد این پار بود که کاملاً غیر منطقی بود. بخصوص که بعداً به اصرار ما امکان گفتگو داده شد. ادامه‌ی آن میامور و هیجان و در حقیقت یک جور هیستری، دیگر برای من قابل تحلیل نبود. اصلاً نمی‌فهمیدم چرا باید عده‌یی یک چنین شانس را از چنین تریبونی از دست بدهند، بخصوص که ما اصولاً با این امید حرکت می‌کردیم که با نوشتن‌ها و ایجاد بحث‌هایی در درون دولت جدید، و بخصوص مجلس جدید، بخواهیم که تکلیف این پناهندگان روشن بشود. آنهایی که طی این بیست سال در دولت جمهوری اسلامی آزار دیده‌اند، از ایشان عنرضوا می‌شود. برای کشته شدگان باید از خانواده‌هایشان پوزش خواسته شود و ایرانی‌های بیرون از ایران بدون هیچ قید و شرطی به کشورشان برگردند، اگر جمهوری اسلامی مدعی دمکراسی است. چون آنها [مخالفان جمهوری اسلامی] به دلیل بیان عقایدشان بسیارشان از بین رفتند، به همین جهت وقتی این تریبون پیش آمد و کسی نتوانست از آن استفاده کند، برای من بسیار غم‌انگیز بود.

س: همان طور که خود شما نیز اطلاع دارید عده‌یی از اپوزیسیون خارج از کشور و یا عده‌یی دیگر از روشنفکران لائیک، به شما معترض بودند که چرا شما با یک چنین گروه نامحکومی به این سفر آمده‌اید؟

م. کار: برای اینکه جامعه‌ی ایران جامعه‌ی نامحکومی است و اگر بخواهند تصویری از جامعه‌ی ایران ارائه بدهند، به نظر من باز هم این جمعی که در این کنفرانس شرکت کردند نمی‌توانند این تصویر را ارائه بدهند. این جامعه اساساً با ویژگی نامحکومی در تاریخ ماندگار شده و وحدت خودش را هم حفظ کرده. نامحکومی، ویژگی تاریخی و فرهنگی کشور ماست. در حال حاضر این نامحکومی به لحاظ اینکه حکومت از نوع دینی است، یک شکل‌های خاص دیگری هم پیدا کرده. یعنی این نامحکومی یک جمع دینی-سیاسی محافظه کار را به این حکومت وارد کرده که به هر حال در جامعه اینها پایگاه داشته و دارند و هرکس هم بخواهد انکارش بکند، به نظر من انکار یک واقعیت است. بعد از انقلاب به لحاظ شرایط سیاسی خاصی که به وجود آمد و اینکه این نگرش محافظه کارانه از دین، به اصطلاح فرزندان روشنفکر دینی خودش را در سیستم حکومتی راه نداد. این همگونی یک شکل خاص دینی دیگری را، هم به جامعه و هم به حاکمیت ایران اضافه کرد. بنابراین ما در حال حاضر از نظر طیف‌های دینی-سیاسی، یک بخش دینی داریم یا گرایش سنتی که اصلاً عقیده دارد که دمکراسی هیچ گونه انطباقی با احکام شریعت ندارد و یک بخش چهره‌های جوانتر دینی-سیاسی داریم که معتقد است که می‌شود از اسلام یک برداشت‌های دمکراتیک ارائه داد و خب این اصولاً یک شکل جدیدی به فعل و انفعالات در آن جامعه داده. به

امکاناتمان (که هیچ کدامان هم ادعای قهرمانی نداریم)، روزنامه‌یی را انتشار بدهیم و حرفی را بزنیم برسرها گفتند و دائماً ما را تکفیر کردند و سؤالی را که چرادر آن نشریات می‌نویسی، چرا ال می‌کنی، چرا بل، با چه مبنای منطقی‌یی که با اصل دمکراسی ارتباط داشته باشد مطرح می‌کنند؟

ش. لاهیجی: ماهیت کنفرانس بران این تنوع را طلب می‌کرد و من متعجبم از اینکه چطور گروه‌ها از قبل نمی‌دانستند. اصلاً بنا بود که یک چنین تنوعی در انتخاب‌ها باشد و بنا بود که ما در کنار گروهی که در حال حاضر به عنوان اصلاح طلب خوانده می‌شوند در این نشست‌ها حاضر بشویم، منتها عقاید خودمان را بگوییم و عیناً همین اتفاق افتاد. یعنی همان بحثی که ما در درون داریم و چیزی که برای من تعجب آور است، طرح این سؤال است. همان طور که خانم کار هم فرمودند، بحث می‌کردند که چه کسی باید کنار چه کسی بنشیند و چه کسی این تکلیف را تعیین می‌کند که چه کسی کجا بنشیند، مهم این بود که چه کسی چه می‌گوید و به نظر من این اصل کاملاً رعایت شد و هرکسی عقایدش را گفت. حتی شخصیت‌های مذهبی که در کنفرانس حضور داشتند نیز در مورد یک فرم کلی در اصول عقاید مذهبی بحث کردند و جز این نبود. اگر آگهی و ریز برنامه‌های کنفرانس قبلاً پخش شده بود و مردم آن را می‌خواندند، می‌فهمیدند که این تنوع برنامه‌ی «هاینریش بل» اصلاً در ماهیت نشست بران بود.

س: شما چه انتظاری از شرکت کنندگان کنفرانس بران داشتید و آیا به انتظار خوبتان رسیدید؟

م. کار: من جمعی را دیدم که خیلی علاقمند بودند به شنیدن بحث‌هایی که در این کنفرانس مطرح می‌شد. ولی خب چنان شد که نه آن جمع به آرزوی خودشان دست یافتند و نه من. در آن میامور که در شب اول به وجود آمد. من و آقای یوسفی اشکوری، آقای مهندس سبحانی و آقای کردوانی بسیار دشوار توانستیم که برنامه را اجرا کنیم و یک مقدار مطالب را که شاید اساساً جزو کارهای مکتوبمان هم نبود در آن میامور ارائه بدهیم چون می‌خواستیم که جلسه را حفظ بکنیم که بهم نخورد. روز دوم که اساساً نگذاشتند برگزار بشود. بنابراین انتظارات من و کسانی که می‌خواستند شنونده باشند و سؤال بکنند و واقعاً سؤال‌های متعددی هم داشتند، برآورده نشد. انتظاری که من داشتم، خب، طبیعی بود که گشوده شدن باب یک گفتگو بود بین ما که عنوان سخنران داشتیم. و به نظر من گفتگو بین کسانی ام از مدافعان و مخالفان جریاناتی که در ایران می‌گذرد، می‌تواند کمک بزرگی برای ایران باشد. یعنی این که این گفتگوها بعداً پایه‌ای باشد برای این که نظام بعضی از سیاست‌هایش را تغییر بدهد و این تغییر در سیاست، کاری است که نیاز دارد به بحث‌های منطقی. و وقتی که شیوه‌های برخورد به گونه‌یی باشد که مستمسک قرار بگیرد و از طرف گروه‌های حتی مخالف اصلاح طلبی در ایران (سکولار و اینها که هیچی) بتوانند اینها را به عنوان مستمسک مورد بهره برداری قرار بدهند و همین باب کوچکی را که در ایران گشوده شده ببینند. طبیعی است که انتظاراتی تأمین نمی‌شود و به ثمر نمی‌رسد چرا که خیلی فرصت‌های خوبی در این کنفرانس از

علاوه ما طیف‌های وسیع سکولار در ایران داریم. یعنی منظوم این است که مسلمانانی معتقدند که دین باید از سیاست جدا بشود و اینها تعدادشان هم کم نیست، و یا شاید طیف‌های دیگری با ایدئولوژی‌های خاص و یا حتی چپ یا انواع دیگری از ایدئولوژی‌ها، جمعیت بزرگی را در ایران تشکیل می‌دهند و اینها هم تعدادشان کم نیست. بنابراین من اصلاً نمی‌توانم فهم معینی بر اینکه چرا با این نشستید، چرا با آن نشستید، چرا نامحکوم بود، داشته باشم. اساساً تشکیل کنگره، سمینار، کنفرانس و Work shop که این اسم‌ها را شما بهتر از ما بلید، معنی‌اش این است که افکار و نظرات مختلف فرصتی برای برخورد با یکدیگر پیدا کنند و اگر واقعاً قرار بود که چهره‌ی این کنفرانس تصویری از ایران ارائه بدهد، به نظر من می‌بایستی در این تصویر نمونه‌هایی از افراطیون دینی و سنتی هم حضور می‌داشتند. احتمالاً چپ‌های افراطی یا انواع دیگری از آن که در ایران هستند، آن اندیشه‌های سیاسی متنوعی که در ایران وجود دارد و چون از نظر قانونی و بینش غالب بر حاکمیت قدرت سازماندهی ندارد، تک تک نظرات و نگاهشان را در جامعه [در محافل خصوصی] بیان می‌کنند و به هر حال نوعی از جریان اصلاح‌گرایی در ایران هم حمایت می‌کنند و چون تا اندازه‌یی برای حرکت‌های آینده خودشان مفید می‌دانند. تیراژی که روزنامه‌های موسوم به بوم خرداد در ایران به دست آورده، تیراژی نیست که لزوماً کسانی که به حاکمیت دینی علاقمند هستند به وجود آورده باشند، بلکه بسیاری از افراد طیف سکولار خریدار این نشریات هستند و این به دلیل این است که «بحث آزادی» را تاحدودی باز کرده و باز شدن این بحث به نظر من امر بسیار مهمی در ایران بود. در این سه سال اخیر با باز شدن بحث حقوق مردم، حقوق متهم مطبوعاتی، حقوق متهم سیاسی و همین بحث‌هایی که شما دیده‌اید، هر چند هنوز نتیجه‌یی قضایی و سیاسی هم به بار نیاورده. همچنین در مورد قتل‌هایی که در این سال‌ها اتفاق افتاده، اما گشایش بحث را من مثبت ارزیابی می‌کنم، به همین دلیل هم ابایی ندارم که در کنار کسانی بنشینم که هر چند نگرش سیاسی‌شان کاملاً با من متفاوت است. اما حالا که به دلیلی توانستند و خواستند که بحث حقوق بشر، حقوق سیاسی، حقوق متهم و حقوق مردم را در چارچوب همین قانون اساسی در آن کشور بازکنند، نمی‌توانیم «نه» بگوییم. درست است که به جریان حاکمیت کاملاً وصل‌اند ولی ما حق نداریم بگوییم که اینها ریسک نمی‌کنند و اینها همه کارشان براساس تیبانی و توطنه ممکن است برای حفظ نظام‌شان باشد، ولی اینها اهل ریسک هستند و من به این نوع شخصیت‌شان احترام می‌گذارم. یکی اینکه اهل ریسک هستند و دوم اینکه تلاش کردند که فضای بحث را تاحدودی باز کنند ولو این تلاش‌شان ممکن است که مثلاً به نهادهای قانونی که ما بهشان نیاز داریم تبدیل نشود و همان طور که من در بحث‌ها مطرح کردم مجلس پنجم از سوی مخالفان این گروه موسوم به اصلاح طلب اساساً راهی برای قانونگذاری نداشته باشد. بنابراین من اصولاً پایه‌ی این سؤال را غیر منطقی می‌دانم که از من بپرسند، چرا با این نشست‌ها و چرا با آن نشست‌ها؟! این اصولاً خلاف اصل دمکراسی است. من نمی‌دانم چرا کسانی که این قدر چوب دمکراسی را در طی این ۲۱ سال بر سر ما که در ایران ماندیم و سعی کردیم در محسوده‌ی

دست رفت که دوباره و به آسانی دست نشواید داد.

ش. لاهیجی: در حقیقت به ما گفته شده بود که مستمعین این کنفرانس اکثر آلمانی هستند که در داخل ائتلاف جدید حکومت آلمان می‌باشند و می‌خواهند درباره‌ی وضعیت ایران بیشتر بدانند. حدس هم می‌زدند که حتی عده‌ی هم از ایرانیان مقیم آلمان در آن شرکت کنند. حتی برآوردشان در حدود ۴۰۰ نفر بود. آنچه که به ما گفته شده این بود. منتها جو کاملاً معکوس شد.

به دلیل هجوم ایرانیان تعداد آلمانی‌ها کم و تعداد ایرانیان زیاد شد و شاید همین یک مقدار هدف کنفرانس را برای خود برگزاکندگان مفشوش کرد. حتی ما هم از ایشان نه به عنوان معترض بلکه منتقد سؤال کردیم که شما مخاطبین را معین نکرده بودید. در حقیقت بحث ما برای نشان دادن چهره‌ی ایران برای یک دولت و ائتلاف و یک جریانی که بر او مبهم است، برایش مسائل طرح می‌شود و بر روی آن بحث می‌شود. تنوع عقاید هم برای همین بود. وگرنه ایرانیان خارج از کشور که همه حرف‌های ما را قبلاً شنیده بودند. حرف‌های آن جناح‌های دیگر را هم احتمالاً از طریق وسایل دیگر شنیده بودند. در حقیقت آنچه که پیش آمد اتفاق مثبت‌اش در حقیقت انعکاس انفجاری این کنفرانس بود که باعث توجه بیشتر جهانی شد. این هم جنبه‌ی خوب قضیه است که ناگهان همه‌ی چشم‌ها متوجه کنفرانس برلن شد و این کنفرانس به نظر من یک مقطع تاریخی حساس را در مسایل ایران با جهان مطرح خواهد کرد. نقطه‌ی منفی‌اش هم این بود که مستمسک‌های بسیاری داده شد که گروه‌های فشار بتوانند با استفاده از این، هم به ما در داخل فشار را زیاد کنند و هم جلوی بسیاری از حرکت‌های رقیبان سیاسی‌شان را در داخل حکومت بگیرند. نمی‌دانم توفیق شامل حال چه کسی بوده، به مراحل بحث با ما یار نبود.

س: نظر شما در مورد دعوت «هاینریش بل» از شما و دیگر شرکت کنندگان در این کنفرانس چیست و اینکه چرا مؤسسه «هاینریش بل» در این زمان از یک چنین گروهی از ایران دعوت به عمل آورده است؟

م. کار: این سؤال را دقیقاً باید از بنیاد «هاینریش بل» بکنید و من هیچ پاسخی برایش ندارم. حقیقتاً.

ش. لاهیجی: من از هدف آنها نمی‌توانم حرف بزنم. من چه می‌دانم هدفشان چه بوده. انشالله خیر بوده.

س: سفر آقای خاتمی چه وجه مشترکی با کنفرانس برلن می‌تواند داشته باشد؟

م. کار: آن را هم بنده فکر می‌کنم باید از دفتر آقای خاتمی بپرسید یا از دفتر بنیاد «هاینریش بل». بنده عرضی ندارم.

ش. لاهیجی: ببخشید جناب، شما خیال می‌کنید ما چه کسی هستیم. ما شهروندهای ساده‌ی بیش نیستیم. خیلی صحبت از بزرگان و سؤال راجع به آنها از ما می‌کنید. ما فقط خودمان هستیم.

س: اینطور مطرح می‌شود که انتخابات مجلس

ششم دمکراتیک بوده. از نظر شما و از نظر مردم ایران آیا این ادعا درست است؟

م. کار: ببینید، اگر مردم ایران را فقط دارای دو دیدگاه دینی - سیاسی بدانیم، انتخابات ایران یک انتخابات دمکراتیک بوده. ولی انتخابات دمکراتیک تعریف دارد. معنی‌اش این است که همه اندیشه‌های سیاسی که در یک کشوری هستند، امکان داشته باشند که کاندیداهای خودشان را معرفی بکنند و این کاندیداها متناسب با آن به اصطلاح تعداد طرفدارانی که در جامعه دارند رای بگیرند. آن وقت از بین آنها تعدادی که انتخاب بشوند و بروند به مجلس باز یک تعریف دیگری دارد که به مراحل فرموله شده در دنیا و آن اینکه، احزاب مستقل وجود داشته باشند و احزاب با همدیگر رقابت بکنند. انتخابات ایران را می‌شود در مقایسه با انتخابات پیشین، یک گامی به طرف انتخابات دمکراتیک تلقی کرد. یعنی به هیچ وجه نمی‌توان گفت که انتخابات. انتخابات دمکراتیکی بوده. چون اصلاً از سایر طیف‌ها، بینش‌ها و گرایش‌های سیاسی ایران، مطابق قانون نظارت و بر انتخابات کسی حق نداشته که به عنوان کاندیدا و نامزد انتخاباتی وارد عرصه‌ی انتخابات بشود. مگر اینکه بخواهیم تعریف تازه‌ی از انتخابات دمکراتیک به دنیا ارائه بدیم و بگویم انتخابات دمکراتیک معنی‌اش این است که همه‌ی مردم حق داشته باشند در دادن رای شرکت کنند. خوب، از این جهت بله. با این تعریف می‌شود گفت دمکراتیک. ولی از بس ما از مشروطه به بعد تجربه‌های تلخ در انتخابات داشتیم که خوب، آنهم انقلابی بوده در جهت آزادی‌خواهی، و از بس تجربیات تلخ در جریان انتخابات وجود داشته و از بس ما گرفتار مشکلات خاصی بودیم بخصوص در این ۲۰ ساله اخیر، این را می‌توان گامی تلقی کرد به سمت و سوی انتخابات دمکراتیک و این را خیلی ما مثبت ارزیابی کردند. من هم به طور نسبی به نسبت انتخابات قبلی در دوره‌ی جمهوری اسلامی، این را مثبت ارزیابی می‌کنم و هیچ علاقه‌ی ندارم که اسمش را بگذارم انتخابات دمکراتیک.

ش. لاهیجی: به گمان من در کشورهایی شبیه کشورما که نه حزب وجود دارد. نه حتی اصناف آزاد وجود دارند و نه آن نهادهای جامعه‌ی مدنی که انشالله بنیاد در آینده درست بشوند، مردم برحسب گزینه حرکت می‌کنند و یک نوع خرجمعی، آنها را هدایت می‌کند که چطور حرکت کنند. از این جهت که مردم هدفمند و گسترده در انتخابات شرکت کردند، اصلاً حرفی نیست. یعنی نمی‌شود گفت، نه. ما خودمان شاهد بودیم، چه خوشمان بیاید و چه نیاید حتی گاهی هم زیر سؤال ببریم که چطور می‌شود کاندیداهای نشناخته به میدان مبارزه انتخاباتی بیایند به نظر من به درستی برحسب گزینه حرکت می‌کنند به همین جهت وقتی احزاب نیست، باید این را یک گام به پیش دانست. گامی به عقب نرفته. گامی به پیش رفته. اگر همین هم آغاز حرکت‌های بعدی باشد، خوش آمد.

س: وضع فعلی زنان در ایران را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

م. کار: اگر منظورتان از وضع فعلی زنان در ایران در مقایسه با قبل از نوم خرداد است، من تغییر چشم‌گیری مخصوصاً در وضعیت

حقوقی‌شان مشاهده نمی‌کنم. چون من تخصص مسایل حقوقی است. از نظر اجتماعی زنان توانستند با مشقت و تلاش شخصی، خودشان را به یک توفیق‌هایی برسانند. این هم به نوم خرداد ربطی ندارد و منشاء‌اش باز برمی‌گردد به قبل از آن، که عبارتست از اینکه زنان، بسیاری از محرومیت‌های خودشان را بخصوص نسل‌های جوان، با حضور در دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی جبران بکنند. یعنی کاری جبرانی بوده نسبت به محرومیت‌هایی که داشتند و تلاشی بود که کردند که وارد مراکز آموزشی بشوند. آمارهای درست نشان می‌دهند که بیش از ۵۰ درصد از کسانی که در طی نوسال اخیر از امتحان ورودی دانشگاه‌های دولتی گذشته‌اند، از جنس زن بودند. خوب، حالا اینها ممکن است بعداً مشکلاتی به علت بحران‌های اقتصادی ایران برای به دست آوردن کار پیدا کنند، اما چه بخواهند و چه نخواهند در این نظام سیاسی یا هر نظام سیاسی دیگر این زنان دانش آموخته وارد بازار کار می‌شوند و آنوقت مطالبات زنان دانش آموخته و دانشگاه دیده‌ی خیلی فرق می‌کند با مطالبات زنانی که از این امکانات استفاده نکرده‌اند و جامعه به تدریج وجه سنتی‌اش ضعیف می‌شود در برابر خواست‌ها و مطالبات آنها. چهره‌ی اجتماعی و وضعیت اجتماعی زنان در حال حاضر منتهای این توفیق‌هایی که به دست آوردند مخصوصاً در جریان سوادآموزی، زنان خیلی از این امکانات استفاده کردند. نرخ بیسوادی در ایران بین زنان پایین افتاده، اینها همه توفیق زنان بوده که به همت خودشان به دست آمده ولی صرف نظر از اینها فرصت‌های خیلی نابرابری دارند. محرومیت دختران از آموزش خیلی بالاست. مخصوصاً از جهت امکانات فرهنگی، آموزشی و هم از نظر مراکز تفریحی و ورزشی و از این نظر که اوقات فراغتشان را به طریق درستی پر بکنند و خیلی عجیب است از نظامی که تمام شعارهای اخلاقی است. اصلاً متوجه نیست که نداشتن فرصت‌های تفریحی و ورزشی برای دختران و زنان جوان چه پیامدهای غیر اخلاقی از خودش باقی می‌گذارد و در حال حاضر فکر می‌کنم آمارهایی که از انواع خاصی از جرایم در ایران وجود دارد ممکن است که این آمارها خیلی آشکار نباشد و منتشر نشود. اما همه از آن اطلاع دارند. این آمارها تصویر کاملی است از اینکه مخصوصاً زنها در نقاط بورافتاده به علت این محرومیت‌ها در چه فشارهای روحی قرار می‌گیرند. حالا یا وارد حوضه‌ی جرایم خاصی می‌شوند یا اینکه به خودسوزی و خودکشی برانگیخته می‌شوند و این نابرابری فرصت‌ها و عدم توجه نظام به این مسایل مهم اجتماعی این چهره را خیلی مخوش کرده بنابراین من نمی‌توانم برای شما واقعاً تصویر خیلی خوشایندی از وضعیت زنان در ایران، نه از نظر حقوقی و نه از نظر اجتماعی بدهم ولی می‌توانم بگویم که زنها خصوصاً در بعضی از عرصه‌های فعالیت‌های فرهنگی خیلی سخت‌کوشی دارند. سعی می‌کنند که یک حرکت‌هایی را شکل بدهند اما هم با موانع قانونی مواجه هستند و هم با موانع سلیقه‌ی و بینشی که غالب است بر امور. ش. لاهیجی: در یک جای دیگری هم که درباره‌ی وضعیت زن امروز در ایران از من سؤال شد گفتم، اگر بگویم که زنان در ایران از حقوق مدنی ناچیزی برخوردارند. اگر طلاق بگیرند بچه را از نوسالگی از زیر سینه‌ی شان می‌کشند، حقوقشان در قالب مادر هیچ، در قالب همسر هیچ



شهلا لاهیجی

به عنوان طیف آزادی خواه بیاید، برای من يك كم مشکل است. علاوه برآن، اینها، یعنی کسانی خودشان را وارث بلافصل و ناگهان زاده شدهی يك تاریخ بدانند، این هم يك مشکل دیگری است. این بحث را در خود کنفرانس هم با بعضی از آقایان داشتیم. قبلاً هم در تهران در يك نشست دیگری که با یکی از این آقایان داشتیم گفتیم، به هیچ وجه جریانی به نام نوم خرداد يك شب زائیده نشده و این نتیجهی مبارزات ۲۰ سالهی مردم است. بنابراین کسی صاحب این جریان نیست. صاحب این جریان مردمند و بعد بحث من این بود که رهبر این جریان هم مردمند و به دنبال رهبر هم برای این جریان نگردید. همان طور که امسال شاهد بودیم بعضی از چهره‌ها را که خب، گفته شد در خلاف جهت مردم حرکت کردند، مردم بهشان رأی ندانند. پس بنابراین این مردم اند که تعیین کننده اند و هیچ جریانی به گمان من بجز مطبوعات را اگر بخواهید به حساب يك حق بگذارید - که البته امتیاز ویژه‌ای است برای آقایان که به آنها امکانات داده می‌شود که بتوانند حرف‌هایشان را بزنند و این امکان ویژه برای همگان فراهم نیست - به هرحال بخشی از قدرت هستند، این را مثبت تلقی کنیم که می‌کنیم. دستشان درد نکند. روزنامه خوب می‌نویسند. به به. ولی اینها صاحب جریان نیستند و مشکل ما این است که همیشه يك عده‌یی فکر می‌کنند که صاحب این جریانند. نه آقاچان، صاحب این جریان مردم اند و این مردم وقتی يك روزنه‌ی کوچک برایشان باز شد با صحبتی که کردم، براساس يك غریزه‌ی خرد جمعی، بهترین رفتار را در يك شرایط دشوار کردند. پس آنهایی برنده خواهند بود که همراه مردم و با توجه به خواسته‌های عام حرکت بکنند تا چقدر بتوانند یا نتوانند، من تحلیل‌گر سیاسی نیستم. از لحاظ حقوقی هم بسیار نادانم. چیزی نمی‌دانم. اما این را می‌دانم که به عنوان يك شهروند، مردم حق دارند، حق مردم و حق ماها این وسط‌ها پایمال نشود. همین.

س: جامعه‌ی ایران را بعد از مجلس ششم چگونه می‌بینید؟ و سیاست بین لویجناح به اصطلاح اصلاح طلب و انحصارطلب که به طور قطع دچار چالش‌ها و بحران‌های جدیدی می‌شوند شما این بحران‌ها و یا چالش‌ها را در چه زمینه‌هایی می‌بینید.

معاف خواهد بود. تازه اگر هم نتواند ثابت بکند چون به تصور مهورالم بودن آن آدم را کشته باز قصاص نخواهد شد و با پرداخت دیه موضوع فیصله پیدا می‌کند.

س: منظورتان ماده ۲۲۶ قانون اساسی جمهوری اسلامی است؟

م. کار: بله خدا را شکر شما به عنوان مصاحبه کننده شماره مواد را يك خرده بهتر از من یادتان مانده است. از پس تکرار شده. به هرحال من بحث این است که این نوتا محوری که طیف موسوم به نوم خرداد انتخاب کرده هربو دست و پا گیر است و به سادگی نمی‌تواند از عهده‌ی تضادهایی که در هربو محصور وجود دارد بر بیاید. از نظر آن موردینی که اصلاً این قرائتی را که اعلام می‌کند می‌شود برپایه‌اش سیاست‌گذاری کرد، قانون گذاری کرد. این را تبیین و تکوین نکرده، من نمی‌دانم آن وقت در مجلس ششم قانون گذاری با توجه به اینکه در ایران تمام قوانین و مقررات باید با موازین شرع انطباق داشته باشد، چگونه اینها می‌توانند قانون‌گذاری بکنند. چون ما تعریفی از مبانی اسلام یا موازین اسلام یا موازین فقهی به صورت منسجم و واحد در قوانین عادیمان نداریم. بنابراین حالا مشکلاتش فراوان است و اینجا جای بحث نیست. در موضوع اینکه در کادر همین قانون اساسی هم از عهده‌ی اجرای شعارهایی که دائماً تکرار می‌کنند بر بیایند، من نگران رضعشان هستم و این نگرانی را در بحث‌های مختلف این کنفرانس گوشش کردم تا جایی که ممکن بود در آن میاهو اعلام بکنم و من واقماً احساس نگرانی می‌کنم. چون مکانیزم‌هایی که نظام قانون‌گذاری ایران در این قانون اساسی در اختیار می‌گذارد مکانیزم‌هایی نیست که به سادگی بشود قوانین غیر دمکراتیک را مثل قانون ناظر بر مطبوعات، قانون انتخابات، قانون احزاب یا خیلی دیگر از قوانین، حقوق زن، حقوق غیر مسلمان، حقوق دگراندیش را مورد بازنگری قرار داد. بنابراین من در عین حال که به شعارهایشان احترام می‌گذارم و برایشان دعا می‌کنم، اما به نظرم می‌آید که در این دو محصور با ماجراهای بزرگی در آینده روبرو خواهند بود.

ش. لاهیجی: مشکل من اصلاً با واژه‌یی به نام آدم‌های نوم خرداد است. من نمی‌دانم، این را نمی‌توانم برای خودم معنی کنم. اگر نوم خرداد منظور انتخابات ریاست جمهوری آقای خاتمی است، آقای خاتمی تنها بلندگویی از خواسته‌های مردم بودند. همین و بس. آقای خاتمی برنامه‌هایشان را تئوریزه نکرده بودند. از حد مردم و حق مردم حرف زدند. چیزی که در جامعه‌ی قبلی ایران، یعنی در جامعه‌ی فعلی ایران هم همین‌طور است و برعکس، مردم حد دارند و دولت حق، و آقای خاتمی گفت دولت باید در خدمت مردم باشد. مردم دست زدند. گفت حق مردم باید به ایشان داده شود. ملت دست زدند. گفت آیا آزادی چیزی است که بشود به مردم داد؟ مردم خود به خود صاحب آزادی اند و حکومت‌ها فقط می‌توانند آزادی را از مردم بگیرند. مردم کف زدند. وقتی اینها به عنوان شعارهای انتخاباتی مطرح شد، مردم رأی‌هایشان را به نفع آقای خاتمی توی صندوق‌ها ریختند. خود ایشان هم شاید تعداد آرای را که آوردند، برایشان پیش بینی شده نبود. بنابراین، اینکه جریانی به نام جریان نوم خردادی

و در قالب شهروند ساده شهروند درجه دو است. خونشان با نیم بها ارزش گذاری می‌شود، سنشان برای ازواج سنی است که کوچکند و باید عروسک دست بگیرند ولی قانون اجازه می‌دهد که والدین فرزندان دخترشان را به ازواج وادارند - برای چیزی که اصلاً آماده نیستند - و ... من می‌گویم همه‌ی اینها درست است. اگر ایران سرزمینی است که رئیس جمهور را زنان سرکار می‌آورند. بهترین فیلم سازها زنان می‌باشند. بهترین قصه نویس‌ها زنان هستند. ۵۲ درصد از سهمیه دانشگاه‌ها در یوسال اخیر زنها بودند. بهترین حقوق‌دان‌های ما که اصلاً مسایل ایران را در جهات حقوقی در سطح جهان مطرح کردند، من می‌گویم بله، این هم هست. و بعد می‌گویم جامعه زنان کشور من، هم این است و هم آن. وقتی مات و مبهوت نگاه می‌کنند، می‌گویم یادتان باشد که ما يك ملت دیرسال هستیم و یاد گرفتیم که چه جور در فضاهای کوچک ایجاد شده از تضادها رشد کنیم و تکثیر بشویم و بمانیم این است جواب من.

س: سوال بعدی من در رابطه با گروه موسوم به نوم خرداد است. این گروه تبلیغ جامعه‌ی مدنی را می‌کند، شما به عنوان يك محقق و يك حقوق‌دان در مورد این مسئله، این ادعا را با جهان بینی این حکومت در تضاد نمی‌بینید؟

م. کار: جهان بینی این حکومت يك موضوع جهان بینی است که به هرحال این طیف موسوم به نوم خرداد تعیین می‌کند. دربارهی خودشان اندکی تفاوت دارد با جهان بینی کلی حاکمیتی که منظور شماست. این جهان بینی معتقد است به اینکه می‌شود قرائت‌های دیگری از دین اسلام را اعلام کرد که متناسب باشد با نیازهای امروز ایران. ولی از آنجا که این قرائت‌ها یا این تجدید نظری که اصلاح طلبان در دین متوجه آن شدند، حالا یا می‌گویند که با اجتهاد، بعضی‌ها می‌گویند اجتهاد نه فقط در فروع بلکه در اصول، بعضی‌ها می‌گویند اساساً نگاه کردن به مبانی و اینکه اسلام را باید توجه کرد که در کدام نقطه جهان زاده شده. و چون در شبه جزیره عربستان در ۱۴۰۰ سال پیش این دین اعلام حضور کرده، پس بنا براین می‌شود مبانی‌اش را منشاء نگرش جدیدی قرار داد برای هر سرزمین دیگری که در این زمان بخواهد براساس اسلام مثلاً حرکت سیاسی بکند. این نگرشی است که طیف موسوم به نوم خرداد رویش تاکید دارد. يك تاکید دیگری هم در چارچوب قانون اساسی موجود است. هربو این به اصطلاح نقطه نظرها برای طیف نوم خرداد ایجاد اشکال کرده است. چون به هرحال آنها را به سمت تضادهایی می‌برد که سخت است بیرون آمدن از این تضادها. تضادی که هم اکنون به وجود آمده و در ایران يك چالش بزرگ را ایجاد کرده این است که اینها معتقدند که دین اسلام اصلاً دین خشونت ورزی نیست در حالی که گروه‌های سیاسی رقیبشان خشونت را اجازه می‌دهند و می‌گویند مجوز شرعی دارد. و حتی با آن مجوز شرعی خشونت را نه فقط دائماً از طریق تریبون‌هایی که در اختیار دارند تئوریزه می‌کنند. بلکه خشونت را به قوانین ما تزریق کرده‌اند و در مواردی که ما قانون داریم. ماده قانونی داریم، تبصره داریم که گفته می‌شود که اگر کسی يك کسی را به اعتقاد مهورالم بودن بکشد، اگر بتواند بعداً در دادگاه ثابت بکند که مهورالم بوده، اصلاً از مجازات

م. کار: در مجلس ششم طبیعی است که چون مجلس محل قانونگذاری است، چالش حتماً در حوضه قانونگذاری اتفاق می‌افتد و اینکه اگر بخواهند این اکثریتی که گفته می‌شود اکثریت اصلاح طلبی است که بینشان نفاق نیفتد، چند دستگی نیفتد، همه‌ی این اگرها وجود دارد و یا به صورتی اکثریتی بخواهند قوانین ایران را مورد بازنگری قرار بدهند از حیث آزادی‌ها و توسعه‌ی سیاسی، یقیناً چالش به وجود می‌آید بین آن نگرشی که به مراحل شورای نگهبان دارد که باید بعد از اینکه قوانین تصویب می‌شود و از طرف مجلس، شورای نگهبان تأییدشان کند و آن نگرشی که احیاناً این اکثریت مجلس دارند نظرات فقها که نوعی را در این کنفرانس از زبان آقای حجت الاسلام یوسفی اشکوری شنیدید، نظرات فقهی است که در ایران وجود دارد. اما این نظرات، نظرات رسمی جمهوری اسلامی، فقهای مؤثر در امر قانونگذاری که در ایران آثارش را نمی‌بینیم، می‌شود گفت که این چالش بین اکثریت به وجود می‌آید، اگر این اکثریت خودش اکثریت منسجمی باشد و اصلاً خودش بیخ خودش را با تفرق نزند بین آن نگرشی که معتقد است که اسلام اصلاً دین دموکراسی نیست، دین تساوی حقوق زن و مرد مسلمان و غیر مسلمان نیست. پس بنابراین، این یک چالش است. اما این چالش یک جای دیگر به وجود می‌آید، انتظارات و مطالبات مردم و اینکه این مجلس نمی‌تواند به این انتظارات و مطالبات جواب درستی بدهد. چون مکانیسم قانونگذاری راه را بر آن می‌بندد. پس بنابراین، یک چالش در حاکمیت به وجود می‌آید بین خود نیروها، یک چالش در جامعه به وجود می‌آید، به علت اینکه مطالباتشان نمی‌رسد و من متأسفم که پیش‌بینی بکنم فضای سیاسی ایران پرتنش خواهد شد.

ش. لاهیجی: به نظر من یکی از اشکالاتی که حالا اکثریتی را در مجلس طرفدار اصلاحات بدانیم در پیش رو دارد، نداشتن تعریف از برنامه‌ی یک نوبت است. نوبت موجود ما، مشخصاً برنامه‌ی اقتصادی ندارد و این یکی از بزرگترین ضعف‌هایی است که به گمان من از اول هم همین سیستم با آن روبرو بود. به همین جهت هم درست از همین منظر مورد حمله قرار می‌گیرد. که حالا توسعه‌ی سیاسی را بخواهیم چگونه منطبق کنیم با توسعه‌ی اقتصادی، نه تنها برای توسعه‌ی اقتصادی برنامه ندارد. بلکه برای توسعه‌ی سیاسی‌اش هم هنوز تعریف باز نکرده. در نتیجه همه چیز در یک واژه «توسعه سیاسی» خلاصه شده. باید دید، در تعریف درست و به قاعده و خردمندانه و خردگرایانه از توسعه‌ی سیاسی که باید حالا تعریفش بکند بعد بپردازد مجلس، موفق می‌شود یا نه. باید نشست و دید.

س: در رسانه‌های مکانی خارج از کشور گزارشی آمده که عده‌یی که به عنوان قاتلین قتل‌های زنجیره‌یی گرفته شده بودند، آزاد شده‌اند اگر چنین خبری صحت داشته باشد، آینده‌ی این پرونده‌ها را شما به عنوان یک حقوقدان و یک محقق چگونه می‌بینید؟

م. کار: خب، (من البته در ایران نبودم) اگر این خبر صحت داشته باشد می‌توانم اظهار شگفتی بکنم. چون ماه‌هاست که اینها بازداشت شده‌اند و چطور است که طی این ماه‌ها با این همه وسعت تحقیقات مشخص نشده بوده که اینها

دستی در ماجرای قتل‌ها نداشتند و چرا اینها زودتر آزاد نشدند. یعنی در حوضه قتل‌های زنجیره‌یی سوالات بیشماری وجود دارد که بی‌جواب مانده. ولی خب، به گمان من این سوال، عمده‌ترین سوال خواهد بود بر شرایط کنونی بخصوصی که اگر اینها را آزاد کرده‌اند، اعلام هم نکرده‌اند که پس چه کسانی در این قتل‌ها دست داشته‌اند؟ به عقیده‌ی من قتل‌های زنجیره‌یی یک موضوعی است که مرتباً ابهام را بر ابهام افزوده و با اینکه حقیقتاً پاسخگویی به موضوع قتل‌های زنجیره‌یی یک خواست عمومی و ملی است، اما به نظر نمی‌رسد که نهادهای قضایی کشور هنوز توفیق پیدا کرده باشند که جوابی برایش به مردم بدهند. مجلس پنجم از امکاناتی که برای نظارت و تحقیق و تخصص درباره‌ی امور مهم کشور داشت، به درستی در این راه استفاده نکرد. امید این بود که مجلس ششم با استفاده از حق نظارت بر عملکرد دیگر حوضه‌های سیاست‌گذاری و حتی قوه‌ی قضائیه بتواند به طور وسیع وارد این بحث بشود که حالا متأسفانه من شنیده‌ام مصوبه‌یی را در مجمع تشخیص مصلحت نظام از تصویب گذرانده‌اند که اصلاً برخی نهاد را از این نظارت مستثنی کرده. و این خود کاملاً با قانون اساسی در تعارض است و احتمال دارد منجر به این بشود که اساساً مجلس ششم در موقعیت بسیار محدودی قرار بگیرد. از نظر اختیارات نظارتی، و در این حوضه هم محدودیت‌هایی برایش بوجود بیاید - که نتواند اصلاً قتل‌های زنجیره‌یی را، برخلاف آن وعده‌هایی که داده شده پیگیری کند. من امیدوار هستم که در دراز مدت موضوع قتل‌های زنجیره‌یی در ارتباط با بسیاری دیگر از مسایل سیاسی ایران در سال‌های گذشته روشن بشود. ولی چندان امیدی به کوتاه مدت ندارم.

ش. لاهیجی: حالا من اصلاً ترجیح می‌دادم که در این حوضه وارد پاسخگویی نشوم. علتش این است که فرایندی که پیگیری قتل‌های زنجیره‌یی طی کرد، به گمان من آنقدر سوال داشت که که بخشی از آن هم از همان اول معلوم بود، که بنا نیست که اطلاعات وسیعی در اختیار مردم گذاشته شود. و من وقتی که یک چنین بی‌اعتنایی را به «خواست مردم» دیدم، از همان اول به تنها حربه‌یی که معمولاً ضعیفان دارند، متوسل شدم و این اخبار را هرگز جدی نگرفتم و شروع کردم به آنها بی توجه بودن و جز این چیزی نمی‌توانم بگویم. که به مراحل اگر این نوبت نتواند موضوع قتل‌های زنجیره‌یی را روشن کند، یک لکمی سیاه در پرونده‌ی سیاسی - قضایی خودش خواهد گذارد و همیشه جای تردید خواهد بود. و من نمی‌توانم بیشتر از این چیزی بگویم.

س: از رسانه‌های عمومی شنیده شده که عده‌یی از سخنرانانی که در کنفرانس بران شرکت کرده‌اند، قرار است دستگیر شوند. منجمله شما خانم کار. نظراتان نسبت به این مسئله چیست؟ قصد دارید بنابند یا برگردید؟

م. کار: مسلم است که برمی‌گردم و من تمام چیزهایی که مطرح شده و گفته‌ام، در ایران هم چه به صورت کتبی و چه به صورت شفاهی گفته‌ام و با دستگیری من اگرچه تهدیدهایی شده، هیچ تجدید نظری نخواهم کرد. حرکت‌های آزادی خواهانه در ایران طیفی است که پایان نخواهد گرفت و طیف حرکت آزادیخواهانه‌ی مردم ایران با دستگیری

افرادی مثل من پایان نخواهد گرفت. این را درست باید از خارج کشور دید. چون ما متأسفانه چوب هر دوسر طلا شده‌ایم. هم از اپوزیسیون خارج از کشور می‌خوریم و هم از داخل.
ح. زال زاده: خانم لاهیجی، خانم کار، از این که در این گفتگو حاضر شدید و به سوالات من پاسخ دادید سپاسگزارم.

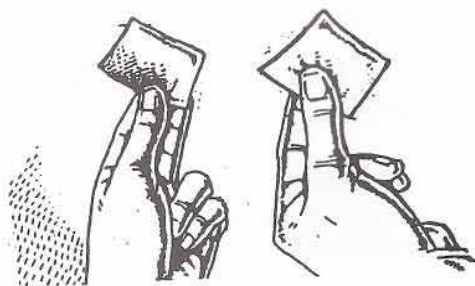
مهرانگیز کار:

خانم کار در سال ۱۹۴۴ در شهر اهواز به دنیا آمده است. دوران دبستان و دبیرستان را در همان شهر پشت سر گذاشت. برای تحصیلات عالی‌یی خود به شهر تهران آمد و در دانشگاه تهران مشغول به تحصیل شد و بر رشته‌ی حقوق قضایی و حقوق سیاسی پایان‌نامه‌ی تحصیلی خود را دریافت نمود و در سال ۱۹۷۹ در وزارت کار به عنوان مشاور حقوقی مشغول به کار شد. خانم کار یکی از سرشناس‌ترین حقوقدانان زن ایرانی است که برای حقوق زنان و کودکان بسیار فعال هستند و نوشته‌های بسیاری در این زمینه‌ها دارند که از جمله: «فرشته‌ی آزادی»، «پوشش پاره»، «هویت زن ایرانی»، «کوهکان و مدرسه»، «زنان و بازار کار»، «حقوق سیاسی زنان ایرانی»، و آخرین کار ایشان که بزودی منتشر خواهد شد. در مورد برجچیدن مروج تبیین جنسی زنان در ایران است.

شهلا لاهیجی:

خانم لاهیجی در سال ۱۹۴۲ در شهر شیراز و در یک خانواده فرهنگی و تحصیل کرده به دنیا آمده است. کارهای اجتماعی و ادبی خود را از سن پانزده سالگی در همان شهر شیراز شروع کرد و سال‌ها در آنجا بود و تحصیلات عالی خود را در رشته‌ی جامعه‌شناسی از طریق دانشگاه مکاتبه‌یی لندن ادامه داد. بعد از قیام در سال ۱۹۷۹ به تهران آمد و در آنجا فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی خود را ادامه داد. شهلا لاهیجی یکی از اولین زنان ناشر ایرانی است که در این رشته کارهای بسیار برجسته‌یی انجام داده. او در سال ۱۹۹۶ به کمک دوستان دیگر خود مانند خانم کار، مرکز تحقیقاتی زنان را در ایران به وجود آورد. او عضو کانون نویسندگان ایران نیز هست و در ضمن کارهای تحقیقاتی و ترجمه‌یی متعددی دارد. از جمله کتابی در مورد زنان سوسیالیست، سوسیال دموکراسی آلمان و یا اینکه کتابی در مورد فحش‌های سازماندهی شده زنان در مدرسه و هویت زن که به اتفاق خانم مهرانگیز کار آن را منتشر کرده است.

دو نامه از ایران



دوست گرامی، سلام

۱- اول نوتا جوك براي تعريف كنم و بعد برويم سر مطلب ديگر:

۱- يك دختر خانم چهار بار از نواج كرده و هنوز باكمره مانده بود. دوستانش ماجرا را از او سؤال مي كنند، جواب مي دهد كه: شوهر اولي نتوانست كاري كند. نومي غيرتش اجازه نمي داد به ناموسش تجاوز كند. سومي نخيره مي كرد براي روز مبادا. چهارمي خاتمي بود كه هي مي گفتم مي كنم و نمي كرد، هي...

۲- در سالگرد حمله به كوي دانشگاه دانشجووان تظاهراتي با دسته گل (!) براه انداختند. گروه طرفداران خاتمي مي گفتند: خاتمي، خاتمي، واكنش، نشان ده! واكنش، نشان ده. گروه مخالف مي گفت: واكنش، نشان نده، واكنش، نشان نده...

اما در مورد اوضاع، خيلي خلاصه، اكثر روشنفكران چپ ما، بخصوص ماركسيست هاي مذهبي مرزي ميان خود و دارو دستي خاتمي قائل نيستند و آن چنان در دم خرداد و دنباله روي از خاتمي استحالته پيدا كرده و بي هويت شده اند كه در عرض بيست سال حكومت اين مارمولكان سابقه نداشته است! حتا كار به جايي رسيده كه بعضي از دوستان شناخته شده پيش نهاد مي كنند كه سخنان خاتمي بقدري آموزنده است كه بايد سخنان ايشان را با طلا نوشت. البته در زمان رياست رفسنجاني هم چنين مطالبتي بيان مي شد و يكي از دوستان مي گفت: «من از خودم شرمند هستم كه رفسنجاني كتابي بنام اميركبير را نوشته است». ناگفته نماند كه اين حرف از طرف كسي بيان مي شد كه خود يك عمر دست به قلم بوده، كتاب نوشته، كتاب ترجمه كرده، شب و روزكارش نوشتن است و تا اندازه اي هم مفيد.

نوست عزيز، به هر جهت شخصيت پرستي و وابستگي در بافت جامعه اي ما به شدت وجود داشته و هم چنان وجود دارد. هميشه به دنبال تكيه گاهي هستيم كه سرمان را روي زانوي يك شخصيتي

شير فهمت كنم كه چگونه مردم ايران در جمهوری اسلامی گرفتار حشرات «مبالزی» شده اند ولی يك چیز همیشه ته دلم را روشن نگاه می دارد و آن هم این است که مردم ایران، به خصوص مردم عامی، مردم كوچه و بازار «ملی گرایي» را بالای مذهب خود قرار داده اند و همیشه توی ذهن آن ها یی زده اند که خواسته اند کله ی مردم را از خوردن آفتاب محروم کنند و اگر گاهی هم به مسجد سری زده اند برای دست به آب رفتن بوده است.

همین مردم اسلامی ایران همان روزهای اول انقلاب در برابر سخنان خمینی که گفته بود «عید ملی در اسلام نداریم، عید ما اعیاد دینی است» آن چنان مقاومت از خود نشان دادند که هنوز هم بعد از بیست و یک سال تهران و همه ی شهرهای ایران روزهای عید نوروز با ترقه های شادی منفجر می شود، و همین مقاومت های بدون رهبری مردم عامی باعث شده که سرمداران حکومت اسلامی بعد از بیست و یک سال بیاری آخوندهای «قانونمند» و «مترقی»!!! بشتابند و در جهت استحاله و بوهویت کردن روشنفکران تلاش کنند تا به این وسله بتوانند به زندگی مارمولک وار خود ادامه دهند. روشنفکران چپ و راست، هشت سال با تئوری «مخمينيسم ضد امپرياليسم» و هشت سال با «هاشميسم ليبراليسم» و اينك با آخوند «قانونمندیسم»، که قانون او هم همان قانون جمهوری اسلامی است نه يك كلمه اين ور و نه يك كلمه آن ور، استمناء فکری کرده و می کنند ولی مردم و توده های عامی با تمام قدرت در مقابل آخوندهای مترقی و غير مترقی، بطور يکسان، ايستاده اند و اين ايستادگي واقعا شگفت آور است. ممکن است مردم عامی کلمات را غلط بکار ببرند و مطلب را خوب ادا نکنند اما کارشان، حرکتشان به مراتب درست تر از روشنفکران ما بوده؛ حرکتاتشان در عرض این بیست و یک سال کاملاً محتوا داشته و ضدیتشان با آخوندها برخاسته از عينيت بوده و نه ذهنیات. توده های مردم آخوندها را در طول تاريخ با پوست و گوشت و استخوان لمس کرده است و شبانه روز با آن ها زندگی کرده است و به تمام جزئیات خبائت آخوندها وارد هستند. برای آن ها آخوند مترقی مُضطك و خنده دار است. وقتی روشنفکران آخوند مترقی را مطرح می کنند و می خواهند مردم را به سرگردانی بکشند مردم در جواب می گویند: «بورو بابا، آخوند آخوند است، همه شان از يك قماشند»

خوب، حالا پاهایمان را از نعلین آخوندهای معلوم الحال بکشيم بيرون و کمی هم در باره ی مسایل ديگر بزنييم...

در مورد تجديد چاپ و انتشار كتاب هاي قديمي هم كه نوشته بودي بايد بگويم هر كس اين حرف را توی دهان تو انداخته توی باغ مسایل روز و جو سياسي و اجتماعي روز نبوده. هيچ ناشری الان دنبال آن كتاب ها نمی رود و برعكس همه دنبال كتاب هايی هستند كه به مسایل زنده ي روز می پردازد از قبيل مسایل مربوط به انقلاب و اسلام و جامعه ي امروز. البته بعضي كتاب هاي جديد را كه اجازه ي چاپ نمی دهند فعلا به صورت زيركس در دسترس خواننده ها قرار می گيرد. بنابراین اگر كتاب هايی از اين قبيل سراغ كودي برايم بفرست كه يك بلايي سرش بياورم. زنده و سلامت باشي.

۲۰ شهریور ۱۳۷۹

*

بگذاريم كه سر آخر براهتي به تواند زبان و سر ما را ببرد و كف دستمان بگذارد. از سخنان خميني حرف هاي شيرين او را بياد سپرديم و آن را تبليغ كرديم و قسمت آخر حرف هاي او را نادیده گرفتيم: «همه آزادند حرفشان را بزنند، همه آزادند حزب تشكيل بدهند، حتا كمونيست ها هم آزادند حرفشان را بزنند به شرط آن كه اسلام را مراعات كنند» (خميني). «دخترها آزادند كت و شلوار به پوشند؛ زنان آزادند تلفني هم صيفه شوند، آزادند به خواستگاري مردها بروند، البته مطابق قانون اسلام و شريعت و با حفظ موازين اسلامي» (رفسنجاني). «همه بايد تابع قانون باشند، قانونمندی هدف است. آزادي براي همه ي مردم ايران است؛ ملی گرایي در خون ملت ايران است؛ ملی فكر كردن و اسلامي فكر كردن لازم و ملزوم يكدیگرند. حكومت اسلامي آزادي هاي مردم را فراهم می سازد، مردم ايران براي تقويت حكومت اسلامي و رهبري با جان و دل بايد كوشا باشند.» «اشتباه روحانيت در انقلاب اروپا اين بود كه روحانيت كليسا را انتخاب كردند.» (خاتمي)

نوست عزيز، آقای خاتمی خیلی صریح و روشن حرف هایش می زند. او به روشنفکران می گوید خیالشان راحت باشد که ما مسجد را انتخاب نخواهیم کرد، اسلام واجبی مالیده را به خود شما می دهیم.

روشنفکران چپ ما همیشه حرف های روحانویان را در خواب و بیداری تفسیر می کنند و از حرف های ستمکاران جبار يك روی سکه را تبليغ می کنند و با يك روی سکه با تفسیر هاي احمقانه «روحانيت مترقی» را به خورد مردم عامی می دهند كه فرجام كار جز ياس و نومیدی و سرخوردگي چیز ديگری بر جای نمی ماند.

اما به يك روزه اي بايد اميدوار بود كه آن هم حرکت توده های عامی مردم است كه هم چنان از حكومت آخوندي بيزار و متفرد هستند و نفرت خود را در كوچه و خيابان، اتوبوس، تاکسي بدون ترس و راهه بيان می كنند؛ آن چنان تفسيرهاي چالبي ارائه می دهند كه آدم مات و مبهوت می ماند، برای مردم عامی آخوند خوب، آخوند بد، آخوند بدو بدتر وجود ندارد. از نظر آن ها آخوند چایش چایش توی مسجد است نه در حكومت. آن ها با پوست و گوشت و استخوان، در طول زمان خبائت و شارلاتانی هاي آخوندها را لمس کرده اند. مردم هم چنان در مقابل حكومتیان و روشنفكران مقاومت می كنند و اين مقاومت بسيار اميدوار كننده است. اين حرکت مردم عامی نيرنگ هاي حكومتیان و حاميان روشنفكر آنان را به سرعت نقش بر آب می كند و همه ي نوز و كلك هاي آنان را به سرعت بر هم می زند. به جرات می توان گفت كه دارو دستي خاتمي نعلش جمهوری اسلامی را كه در تابوت خوابيده است، تا دم در مسجد نیز نمی توانند ببرند و مأموریت حفظ جمهوری اسلامی را با زنده كردن تئوري امثال شريعتي ها و سرورش ها به گور خواهند برد.

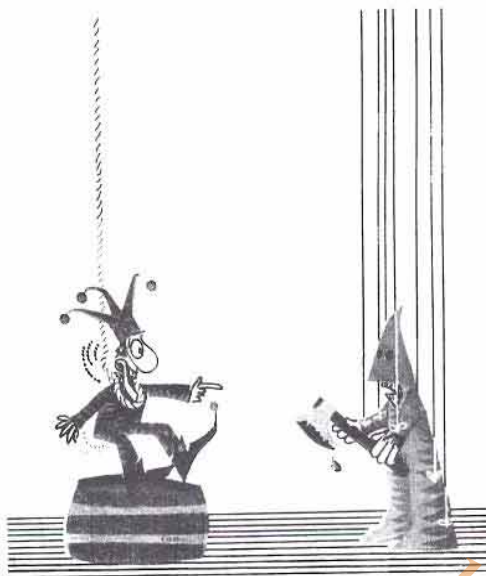
۱۰ مرداد ۱۳۷۹

سلام

نوشته بودی از حال و هوای ایران برایت بیشتر بنویسم. متأسفم كه نویسنده نیستم كه به آسانی بتوانم هم زخم های چند دهه ساله، یا حداقل بیست و یکساله ی ترا مرحم بگذارم و هم دل پر خون خود را از دست ماركسيست هاي مذهبي خالی كنم. اما به هر حال با زبان بی زبانی يك طوری سعی می كنم

تئوری ، دوست من ، خاکستری است . ولی سبز ، درخت جاویدان زندگی است .

سیما راستین



صحنه اول

چند دقیقه قبل از ساعت ۲ است . تقریباً تمام صندلی‌های یکی از کلاس‌های دانشکده‌ی تربیت معلم پر است . اما هنوز هم دانشجویان با سرعت داخل کلاس می‌شوند . روی زمین و روی تاقچه‌ها نیز تعدادی نشسته‌اند . چند دقیقه پس از ساعت ۲ استاد مربوطه نیز وارد کلاس می‌شود . به دانشجویان روزخیر می‌گوید و می‌نشیند . سکوت برقرار می‌شود . نونفر از دانشجویان برمی‌خیزند . به جلوی کلاس می‌آیند . خودشان را معرفی کرده و درباره‌ی کاری که تهیه کرده‌اند توضیحاتی می‌دهند . در جلسات گذشته مباحث تئوریک حول ارتباطات (Kommunikation) ، نشانه‌هایی (سمبل‌ها) که معانی معینی را در مرادفات انسانی به طرف مقابل منتقل می‌کنند و مضمون واقعی یک ارتباط معین که در موارد بسیاری با سمبل‌ها و تصاویر شکل گرفته از آنها ، در تناقض هست ، انجام گرفته است . درباره‌ی دشواری‌های ارتباطات میان انسان‌ها به این صورت که گاه انسان‌ها قادر به بیان صحیح خود نیستند ، و نشانه‌های مناسب برای فهماندن را نمی‌یابند و یا برخی نمی‌خواهند افکار ، احساسات و خواسته‌های خود را آشکار کنند و از نشانه‌هایی در ارتباطات خود استفاده می‌کنند که معنای متفاوتی را منتقل می‌کنند . گاه نیز «گیرنده» قادر به کشف صحیح نشانه‌های ارسالی از جانب «فرستنده» نمی‌شود ، نکات بسیاری مطرح و بر اهمیت بحث و تحلیل پیرامون ارتباطات میان انسان‌ها و نقش آن در کار آموزشی در چارچوب علم تعلیم و تربیت تاکید شده است . پس از پایان جلسات تئوریک ، دانشجویانی که علاقمند به کار و تعمیق موضوع بررسی هستند ، از میان مطالب مورد بحث ، موضوعی را انتخاب کرده و به صورت گروهی روی آن مطالعه و بحث کرده ودر یکی از جلسات ، کار خود را ارائه می‌دهند . آنها در انتخاب نحوه و شکل ارائه‌ی درس آزاد هستند . از آنجایی که نحوه‌ی نگرش انسان‌ها به واقعیت و ساخت بندی آن (Konstruktion) ، نوع بازسازی واقعیت (Rekonstruktion) و دگرگون کردن آن (Saxtarschnki واقعیت - Dekonstruktion)

می‌گوید : «خوب برویم» .

بعد از صحبت تلفنی بازم ضمن آماده شدن نارضایتی خود را از این که نمی‌تواند دراز بکشد و با آسایش قهوه‌اش را بنوشد نشان می‌دهد . چند دقیقه بعد ، نفر دوم زنگ می‌زند و با ماشین او به طرف سینما می‌رود . در داخل ماشین ، نفر اول به نومی که درحال رانندگی است با لحن معنی داری می‌گوید : «امروز خوش قیافه شده‌یی» . نومی با لحنی که نشان می‌دهد متوجه کنایه‌ی اولی شده است ، تشکر سردی می‌کند . پس از چند دقیقه دوباره اولی می‌گوید : «چرا این قدر محکم ترمز می‌کنی ؟ کلا تو با ماشین جلویی کم فاصله می‌گیری» . نومی متعجب می‌گوید : «ماشین جلویی ناگهان ترمز کرد و من مجبور شدم ترمز کنم . از این گذشته در چنین ترافیکی فاصله‌ی ماشین‌ها با هم کم است» . در صحنه بعد نومی دوست و نامود می‌کنند که مشغول دیدن فیلم در سینما هستند . بعد نشان می‌دهند که از سینما بیرون آمده‌اند و در ماشین به سمت خانه در حرکت هستند . اولی می‌گوید : «خیلی فیلم سطحی و بی محتوایی بود» . نومی مخالفت می‌کند و توضیحاتی در زمینه‌ی جنبه‌های مثبت فیلم می‌دهد . بحث درباره‌ی فیلم بالا می‌گیرد و به مشاجره تبدیل می‌شود . در حالیکه دوست اول از ماشین پیاده شده و بدون خداحافظی در ماشین را به هم می‌گوید ، نمایش به پایان می‌رسد .

همه برایشان دست می‌زنند . آنها روپروی دانشجویان می‌نشینند و از بقیه می‌خواهند که سوالات و نظرات‌شان را درباره‌ی قطعه‌ی اجرا شده بگیرند . برای همه روشن است که علت مشاجره‌ی نومیست نه در نحوه‌ی رانندگی کردن نومی و نه در اختلاف نظر بر سر مضمون فیلم ، بلکه در «عدم صراحت» در رابطه‌ی نومیست بوده است . یکی از دانشجویان در جریان بحث می‌گوید : «از حالت اولی در حین تلفن با نومی معلوم بود که تمایل برای رفتن به سینما ندارد . بهتر بود مؤدبانه پیشنهاد نوستش را رد می‌کرد!» . بعدی می‌گوید : «نومی خیلی اصرار کرد و راه را برای نپذیرفتن بست» . بعدی می‌گوید : «اما خیلی بهتر است که

بینهایت متنوع است و هرانسان با تناسب درک و آگاهی و تجربه‌ی خود به گونه‌ی متفاوتی از دیگری واقعیت‌ها ، اتفاقات ، روابط و احساسات خود و دیگران را می‌فهمد و طبیعتاً با درک خود نیز واکنش نشان داده و زندگی می‌کند . مناسبات میان انسان‌ها دارای پیچیدگی و سوتفاهم‌های بیشماری می‌شود . بنابراین «علم ارتباطات» توجه ویژه‌یی به این امر داشته و با بحث و تحلیل از مشاهده‌ی دقیق پیرامون رفتارهای انسانی در جهت یافتن راه‌هایی برای بهبود روابط میان انسان‌ها و حل سوتفاهم‌ها تلاش می‌کند . «علم ارتباطات» با تمرکز بر این محدوده ، نهایتاً هدف ارتقاء کیفیت آموزش را از طریق بهبود مناسبات «والدین و فرزندان» ، «معلم و شاگرد» ، «استاد و دانشجو» و نهایتاً روابط میان انسان‌ها را دنبال می‌کند . در تالیفات مربوط به این رشته و از جمله در نوشته‌های پروفیسور نامبرده نیز مثال‌های بی‌شماری در این زمینه آورده شده است . بخشی از دانشجویان کار تحقیقی - مطالعاتی خود را به صورت یک مقاله و یا بحث و یا مشاجره میان نومی چند نفر به نمایش در می‌آورند و سپس درباره‌ی آن با دیگر دانشجویان به بحث می‌پردازند و نهایتاً نظر و نتیجه را از درون مباحث جمعی و منطقی بیرون کشیده و ارائه می‌کنند . دوباره به صحنه برمی‌گردیم :

یکی از دانشجویان نشان می‌دهد که خسته و کوفته از سرکارش به خانه بازگشته است . به سرعت لباس عوض می‌کند ، کمی اتاقش را مرتب می‌کند ، قهوه درست می‌کند . روی مبل لم می‌دهد و مشغول خواندن یک رمان می‌شود ، در همین لحظه تلفن زنگ می‌زند . دانشجویی دیگر از آن طرف کلاس نشان می‌دهد که او تلفن زده است و شروع به صحبت می‌کند . به نوستش می‌گوید که امشب در سینما فیلمی را نشان می‌دهند که خیلی جالب است و او حتماً خودش خواهد آمد و ضمناً آخرین شب نمایش فیلم است . و باز هم تاکید می‌کند که فیلم منطبق بر سلیقه‌ی اوست . در تمام طول صحبت تلفنی نفر اول احساس نارضایتی را با حرکات چشم و ابرو نشان می‌دهد ولی در خاتمه

آدم صریحاً «نه» بگوید تا اینکه تمام وقت غرواند کند و ایرادهای بی مورد بگیرد. « یکی می گوید: «... ارتباط نوستی به مراتب بیشتر از نیش و کنایه آسیب می خورد تا از صراحت. « بحث به شیوهی جالبی به نقطه‌ی اصلی و مهم خود نزدیک می شود و ادامه پیدا می کند. پروفیسور نیز که گاه در گفتگو شرکت کرده و بحث را هدایت می کند. که در روابط انسانی امکان اینکه واقعبینیت "Reales" با نشانه‌هایی که در ارتباطات انسانی مبادله می شود "Symbolisches" و تصاویر ارائه شده که ظاهر صحنه "Imaginares" را به نمایش می گذارد، بی نهایت متفاوت باشد و برداشت‌ها و تفاسیر متفاوت را توسط مشاهده کننده "Beobachter" ایجاد کند. نکته مهمی که قابل ذکر است اینکه دانشجویان برای بازسازی واقعبینیت و نمایش آن مطلقاً گرم نگردد و لباس‌های کاملاً معمولی به تن داشتند. در مکالمات نیز هیچ‌گونه فن تاتر و هنر بازیگری به کار نمی بردند. تمرکز دانشجویان منحصراً روی مضمون گفتگوی دو دانشجو بود.

صحنه‌ی دوم

به مناسبت روز جهانی حقوق بشر میز گردی حول مسئله زندانیان سیاسی در یکی از سالن‌های شهر تشکیل شده است. در اطلاعیه‌های مربوط به این مراسم ذکر شده بود که در میز گرد کسانی شرکت دارند که وضعیتی زندانی سیاسی را شخصاً تجربه کرده و در زمان‌های متفاوتی در زندان به سربرده‌اند. از این رو نیز میز گرد مورد استقبال زیادی واقع شده بود. ترکیب شرکت کنندگان به شدت متنوع و متشکل از گروه‌های سنی متفاوتی است. کمی پس از ساعت مقرر میز گرد توسط مجری برنامه که در عین حال مسئولیت ترجمه صحبت‌های سخنرانان را نیز برعهده دارد، آغاز می شود. سخنران اول درباره‌ی وضعیتی زندان زنان در زمان رضاشاه و از خاطرات خود در زندان صحبت می کند. سخنران دوم درباره‌ی وضعیتی زندانیان زن در زندان سیاسی زمان محمد رضاشاه، نحوه‌ی مبارزات بدون زندان و مجازات‌ها و انواع شکنجه‌ها صحبت می کند. زمانی که او به سوالات حاضرین پاسخ می دهد، دربار می شود و یک مرد که صورت خود را تا زیر چشم‌ها با دستمالی پوشانیده و اسلحه‌ی در دست دارد، با فریادهای «مرگ بر کمونیست»، «مرگ بر منافق» به همراه سه زن، که چادرهای سیاه بر سر دارند و کاملاً روی‌شان را پوشانیده‌اند، وارد سالن می شوند. در یک چشم به هم زدن جمعیت حاضر در جلسه که تحت تأثیر خاطرات ملو از شکنجه و فشار روی صندلی‌ها میخکوب شده بودند، خود را بر روی زمین انداخته، به صورت نرازشکش، زیر صندلی و یا میز نفس را در سینه حبس کرده و بی حرکت می مانند. عده‌ی که در ردیف جلو نشستند، شتابان به داخل اتاقک «خروج اضطراری» هجوم می آورند. فقط یک نفر موفق به فرار قطعی از «مهلکه» می شود، که بهای سنگینی نیز برای سرعت و هشیاری خود می پردازد، زیرا از پنجره‌ی به ارتفاع ۷ متر به پایین می پرد و زخمی می شود. «گروه به اصطلاح ضریب» در عرض یک ثانیه جلوی سالن می رسند، به جمعیت هراسان و در حال گریز نگاهی می اندازند، لحظه‌ی توقف می کنند، سپس با همان سرعتی که وارد سالن شده بودند از سالن خارج می شوند. در

سالن صدایی طنین انداز می شود: «این فقط یک تأثر بود!» بخشی از حاضرین که زودتر متوجه ساختگی بودن صحنه شدند، شروع به فریاد زدن و فحش دادن کردند. کم کم بقیه‌ی جمعیت نیز از روی زمین بلند شدند. ابعاد شوک وارده کم کم آشکار می شود: کودکی هنوز از وحشت گریه می کند، خانم مسنی قلبش گرفته است و نفسش بیرون نمی آید. خانم جوان حامله‌ی دستش را روی شکمش گرفته و همسرش با فحش‌های رکیک برگزارکنندگان را متهم می کند که قاتل زن و جنین داخل شکمش هستند. در همین اثنا پلیس که به وسیله‌ی یکی از حاضرین مطلع شده است و به بخش وسیعی از نیروهای آماده باش داده وارد صحنه می شود. پس از شنیدن توضیحات یکی از دست اندرکاران و اینکه تاتری اجرا شده و ایجاد وحشت کرده است، سالن را ترک می کند. بلافاصله پس از رفتن پلیس جمعیت خشمگین محاکمه‌ی را علیه برگزارکنندگان در همان سالن آغاز می کند. همه می خواهند بدانند که طراحان «تاتر وحشت»! چه کسانی بوده‌اند. چهارنفر جلوی صحنه می روند و خود را به عنوان برگزار کننده معرفی می کنند. از جمعیت منورت خواهی کرده و توضیح می دهند که قصدشان فقط نشان دادن گوشه‌ی کوچکی از زندگی روزمره‌ی مردم در ایران بوده است و مطلقاً قصد ایجاد هراس نداشته و خودشان نیز شگفت زده‌اند که چگونه صحنه‌ی که هنگام تمرین خنده دار و مضحک به نظر می آمده، در سالن چنین وحشتی ایجاد کرده است. گرچه جمعیت به سادگی قانع نمی شود و پاسخ روشنی در باره‌ی این که چرا اجرای تاتر در اطلاعیه‌های تبلیغاتی و اعلام برنامه درج نشده است و چرا بقیه فعالین گروه دعوت کننده چیزی درباره‌ی اجرای یک تاتر نمی دانند، دریافت نمی کند، اما به هر ترتیب قضیه بدین گونه فیصله می یابد که در حالی که تعداد انگشت شماری باقی مانده‌اند، سخنران سوم که حامل جدیدترین اخبار است خلاصه‌ای از وضعیتی زندان زنان جمهوری اسلامی را تشریح می کند، و نفر چهارم به علت شوک وارده اساساً حاضر به سخنرانی نمی شود. جلسه‌ی با حضور بازماندگان معدود قتل عام‌های خشن در زندان‌های سیاسی، سرشار از اطلاعات مستند و ملموس به بهای اجرای یک شوی فاقد تعمق و کلیشه‌ی، که ایده‌ی آن جز الگوبرداری کورکورانه از مباحث تئوریک دانشگاهی و اشکال آموزشی که برای تعمیق مباحث در کلاس‌های نرسی پیش برده می شود و هم چنین کم بها دادن و نادان فرض کردن حاضرین برای فهم مطالب سخنرانان چیز دیگری نیست، به هم می ریزد. در فردای حادثه، اطلاعیه‌ی نیز از جانب برگزارکنندگان، با مضمون اظهار تأسف از واقعه‌ی روز گذشته صادر می شود و در پایان اطلاعیه نظریه‌ی دایمانی نیز درج می شود که «واقعه‌ی دیروز، عمق وحشت ایرانیان را از ترورهای جمهوری اسلامی در خارج از کشور نشان داد!» «از کرامات شیخ ما عجب، پنجه را باز کرد و گفت و وجب». در بحث‌های بعدی که در ابعاد کوچک‌تر و خصوصی‌تر برگزار می شود، بحث درباره‌ی جنبه‌های تاکتیکی کار، عدم نظارت مسئولین، انتقاد به فقدان جو همبستگی با برگزارکنندگان که در شب کذایی زیر فشار بی رحمانه حضار قرار گرفتند، غلبه می کند و پرداختن به ایده‌ی که منجر به چنان وضعیتی شد، از طرفی آگاهانه و از طرف دیگر ناآگاهانه از دستور مباحث خارج می شود. به دنبال اینکه شخص مصدوم

(کسی که از پنجره به پایین پریده بود) نیز از شکایت علیه برگزارکنندگان و ادعای خسارت صرف نظر می کند، همه چیز به خیر می گذرد. در حاشیه‌ی این اغتشاش و در پشت پرده‌های که کنارزدن آن همچنان با مقاومت روبرو می شود، در میان فضای بحرانی بعد از این واقعه و جدال برسر جزئیات و تسویه حساب‌های شخصی، فضایی برای گفتگو با طراحان نمایش مزبور که یکی از آنها از علاقمندان پیگیر کلاس‌های «ارتباط» در دانشکده تربیت معلم و روش کار پروفیسور مربوطه و شیوه‌ی نمایشی آموزش در کلاس‌های پداگوژیک بود، و دیگری هنرمندی مستعد که از کتابی به نام «تاتر سرکوب شدگان» نوشته‌ی آگوستو بوپال نویسنده‌ی آمریکایی لاتین الهام گرفته بود، به وجود نیامد. همچنین قابل توجه است که سازمان دهندگان تاتر نامبرده برآن بودند که پس از اجرای تاتر بحثی را درباره‌ی مضمون تاتر درمیان حاضرین، برانگیخته و آن را هدایت کرده و تعمیق دهند!

صحنه‌ی سوم

«در جریان حمله‌ی ناتو به یوگسلاوی با توجه حمایت از استقلال کوزوو» می توانست همه چیز به ویژه نقش مداخله گرانه‌ی آمریکا و دیگر اعضای ناتو از جمله نوات آلمان در امور دیگر کشورها عادی به نظر برسد. اما حضور سبزه‌ها در نوات ائتلافی «سرخ - سبز» برای کسانی که در جریان تغییرات محافظه کارانه دائمی سبزه‌ها، قبل از رسیدن به قدرت نبودند، این توهم را ایجاد می کرد که براساس پرنسیپ‌های ضد جنگ و طرفداری از محیط زیست که اصول بنیان گذاری این حزب محسوب می شده‌اند، همکاری نوات آلمان یا ناتو در جنگ علیه یوگسلاوی دچار مشکلات جدی خواهد شد و سبزه‌ها برسر این پرنسیپ بنیادی خود «مخالفت با جنگ» تحت هیچ شرایطی سازش نخواهند کرد. رهبری حزب سبزه‌ها که برای اولین بار طمع قدرت و مزایای آن را لمس می کرد، توجیهات جالب توجهی مثل تأمین حقوق بشر از طریق مبارزه با فاشیسم نواتی در یوگسلاوی، برای «ضرورت شرکت در جنگ» ارائه داد و جز اعتراضاتی پراکنده در حزب، هیچ‌گونه بحران جدی در این حزب رخ نداد.

در یکی از جلسات کنگره حزبی، یک نفر با پاشیدن رنگ به صورت «یوشکا فیشر» عضو قدیمی و معروف حزب که وزیر امور خارجه‌ی آلمان در نوات ائتلافی است، به همکاری حزب سبز با سیاست جنگ اعتراض می کند، در همان حرکت اعتراضی چند نفری نیز با پرفه شدن، مخالفت خود را نسبت به وزیر امور خارجه سبز بیان کردند.

صحنه‌ی چهارم

«بنیاد پژوهشی هاینریش بول» از تمسادی سیاستمدار، حقوق دان، نویسنده و روزنامه نگار ایرانی، بعضاً مذهبی و بعضاً غیر مذهبی که در چارچوب جنبش اصلاح طلبی کنونی در ایران قرار دارند، جهت سخنرانی در یک سمینار سه روزه در برلین دعوت می کند. طبعاً در این اقدام اهداف سیاسی معینی از جمله بهبود روابط سیاسی نو نوات آلمان و ایران مورد نظر بوده است. به همین دلیل و شاید دلایل دیگر هیچ یک از نمایندگان

نیروهای اپوزیسیون و یا شخصیت‌های دمکرات، روشن‌فکران، نویسندگان و روزنامه‌نگاران خارج از کشور به این اجلاس دعوت نشده‌اند. اعتراضات پراکنده‌ای از این سو و آن سو به گوش می‌رسد. به جز نو نویسنده که اطلاعیه‌ی انتقادی در مورد عدم حضور نمایندگان اپوزیسیون خارج از کشور می‌کند، هیچ یک از سازمان‌ها و شخصیت‌های معترض، شرکت در این سمینار را تحریم نمی‌کنند، تبدیل سمینار را به جلسه‌ی محاکمه و یا برهم زدن آن را مطرح نکرده و در این جهت به فعالیت علنی نمی‌پردازند و در نتیجه بخش وسیعی از افکار عمومی مردم ایرانی در خارج از کشور ام از موافق و یا مخالف از برنامه‌ی آنها در سمینار برلن بی‌اطلاع است و شانس هرگونه اظهارنظر از آنها گرفته شده است. بنابراین بخش وسیعی از تمام طیف‌های مختلف اپوزیسیون جمهوری اسلامی در خارج کشور، ام از نیروهای سازمان‌های سیاسی، تشکل‌های دمکراتیک و شخصیت‌های منفرد با انگیزه‌های متفاوت به سوی برلن رهسپار می‌شوند، تا سخنرانی‌ها را مستقیماً گوش داده و در فضای واقعی مباحث مربوط به آن قرار گیرند و از نزدیک، با شخصیت‌های اصلاح طلب به گفتگو بنشینند. هم چنین نظرات، اعتراضات و انتقادات خود را به گوش آنان برسانند، درباره‌ی گسستگی و عدم تعمیق جنبش اصلاح طلبی، درباره‌ی تناقض شعار آزادی اندیشه و حذف مطلق نظرات و آراء نیروهای لائیک در جامعه و بالاخره کارنامه رفرمیست‌هایی که خود در گذشته در سرکوب نیروهای دمکراتیک نقش داشته‌اند ولی در افشاگری‌های خود به این محدوده نزدیک نشده‌اند، به بحث بپردازند. تصور عمومی اینست که فضایی برای بحث و گفتگو و طرح نظرات مخالف و انتقادات با چند تنی از دست اندرکاران و منتقدین اصلاح طلب درونی و یا جنبی رژیم جمهوری اسلامی به وجود آمده است، امکانی که تحقق آن همواره در سر لوحه‌ی شمارهای سیاسی جنبش دمکراتیک مردم ایران بوده و سالیان دراز برای آن مبارزه شده است. اکنون به صحنه برمی‌گردیم:

در روز افتتاح سمینار، در خلال خوش‌آمدگویی، معرفی و دیگر مقدمات مرسوم، یک خانم بدون توافق قبلی با گردانندگان برنامه، از میان جمعیت برمی‌خیزد و تلاش می‌کند که گردانندگان سمینار را وادار به اعلام «یک دقیقه سکوت» به احترام شهدایی که در طول ۲۱ سال حکومت جمهوری اسلامی قربانی سرکوب آزادی اندیشه شده‌اند، بنماید. گردانندگان کفرانس که در این مورد هیچ گونه پیش بینی نکرده بودند، به این خواسته توجهی نمی‌کنند. پیشنهاد دهنده که از جانب افراد معلودی در داخل سالن حمایت می‌شود، به پافشاری ادامه می‌دهد. گرداننده، توافق اکثریت قاطع جمعیت درون سالن را که در انتظار برنامه‌های اعلام شده است و بی‌صبرانه صحنه‌ی کشاکش را نظاره می‌کند، برای پیشبرد جلسه طبق برنامه‌ی پیش بینی شده و تأمین آرامش داخل سالن به کمک نیروهای امنیتی به راحتی جلب می‌کند. بلافاصله نیروهای امنیتی به طرف پیشنهادکننده «یک دقیقه سکوت» یورش می‌آورند و او را با حداکثر خشونت، از سالن بیرون می‌برند. با خارج کردن فرد پیشنهاد دهنده بازم آرامش لازم در سالن برقرار نمی‌شود و عده‌ی پیشنهاد «یک دقیقه سکوت» را دنبال می‌کنند. اعلام یک دقیقه سکوت به یاد قربانیان ۲۱ سال

حکومت جمهوری اسلامی به گردانندگان کفرانس و سخنرانان آن تحمیل می‌شود. پس از یک دقیقه سکوت، سخنرانی‌های میهمانان سمینار در فضایی ناآرام، همراه با پارازیت‌های مداوم و گاه‌اوقات رفتارهایی مبتذل و فاقد هرگونه مفهوم سیاسی توسط اقلیتی کوچک و سکوت و تمکین اکثریتی وسیع که گاه نارضایتی خود را با غرواند ابراز می‌کند، جریان می‌یابد و به پایان می‌رسد. برنامه‌ی کار سمینار در روز دوم، با اظهار تأسف گرداننده جلسه از به کارگیری نیروهای امنیتی در روز گذشته آغاز می‌شود. سخنران اول آغاز به صحبت می‌کند، ظاهراً وضعیت آرام‌تر از روز گذشته به نظر می‌رسد. خانمی در گوشه‌ی از سالن خونسرد و مطمئن با آرامش لباس‌های خود را در می‌آورد. همه را با دقت تا کرده و داخل کیفی می‌گذارد. سپس یک روسری بر سر کرده و به طرف مجری برنامه می‌رود. جمعیت نظاره‌گر و مجری و سخنرانان حیرت‌زده نگاه می‌کنند. خانم نیمه برهنه با مجری گفتگوی کوتاهی کرده به سمت جمعیت در انتهای سالن باز می‌گردد. تعدادی با سرو صداهای مختلف تشویق می‌کنند. در گوشه‌ی دیگر سالن عده‌ی شمار «مرگ بر جمهوری اسلامی» سر می‌دهند. تلاش گردانندگان سمینار با ارائه‌ی پیشنهادات مختلف برای آرام کردن معترضین به نتیجه نمی‌رسد. بالاخره پس از مدتی مذاکره بی‌ثمر در حالی که خانمی در گوشه‌ی همچنان به اجرای رقص مبتذلی، که روز گذشته نیز که گاه قسمت‌هایی از آن را اجرا می‌کرد، ادامه می‌دهد و آقای در میانه‌ی سالن کاملاً برهنه شده و روی میزی ایستاده و حرکاتی مهیج را به نمایش در می‌آورد، قطع اضطراری جلسه اعلام می‌شود.

روز سوم جلسه سمینار با حداکثر آرامش انجام می‌شود، چرا که شرط ورود آزاد و بدون کنترل به جلسه لغو می‌شود! بلافاصله پس از به پایان رسیدن سمینار برلن آشفتگی‌هایی از بحث و جدل میان ایرانیان خارج از کشور از گرایش‌ها و تعلقات سیاسی متفاوت سرپا می‌کند. بخش وسیعی که در مطبوعات و چه در تجمعات مختلف به شیوه‌ی غیر دمکراتیک افرادی که به روش‌های مختلف، برهم ریختن جلسه سخنرانی را چه آگاهانه و چه ناآگاهانه باعث شده‌اند، اعتراض می‌کنند. افکار عمومی خارج از کشور به شدت ملتهب است. به همین دلیل نیز همانند وضعیتی که پس از نمایش غیرمترقبه در جلسه سخنرانی زندانیان سیاسی به وجود آمد، بیشتر در پی یافتن مجرمین اصلی! و ردیابی جزئیات هستند و کمتر به تحلیل از وقایع و تاکتیک‌های اتخاذ شده می‌پردازند. برخی مطبوعات خارج از کشور نیز به این جو دامن زده و در گمراه کردن افکار عمومی، نقش قابل توجهی ایفا می‌کنند. نتیجه اینکه پس از مدت کوتاهی افکار عمومی در اثر برخورد با مباحثی تکراری، فرسوده شده و اصل و فرع مسئله را به فراموشی می‌سپارد (به همین دلیل نیز حوادثی با جوهری یکسان ولی در اشکال متنوع، مدام تکرار می‌شوند). در کشاکش مجادلات، اکثریت‌های فعال و مؤثر در عملیات روزهای اول و دوم سمینار در صدد پاسخ‌گویی برمی‌آیند:

- خانمی که در روز اول درخواست «یک دقیقه سکوت» را مطرح کرده، هیچ گونه تعلق به جریانی که در داخل سالن با ایجاد اغتشاش، باعث قطع برنامه شد، نداشته و حرکتش در یک گروه زنان در برلن تصمیم‌گیری شده و مطلقاً با قصد برهم زدن جلسه اقدام نکرده است. گروه زنان برلن به بی

تفاوتی و انفعال جمعیت حاضر در سمینار نسبت به تهاجم پلیس و کاربرد خشونت، به شدت انتقاد می‌کنند. این گروه تاکنون هیچ گونه انتقادی به حرکت سکتاریستی و خود محورانه خود که بدون توافق و تبادل نظر با گروه‌های سیاسی فعال در اپوزیسیون و گروه‌های فعال زنان صورت داده مطرح نکرده است.

- خانمی که در روز دوم نیمه برهنه با یک روسری در سالن ظاهر شد، نیز به هیچ یک از جریانات حاضر در سمینار تعلق نداشته و شخصاً مسئولیت حرکتش را برعهده می‌گیرد، اما در عین حال به بی‌عقلی و سکوت گروه‌های فمینیستی زنان در برخورد با دشمنان‌های حقیر برخی از روزنامه‌ها که انعکاس دیدگاه‌های مردسالارانه است، به شدت انتقاد می‌کند. متقابلاً اما هیچ گونه نظری در این باره که مسئولیت ایشان در قبال گروه‌های فمینیستی زنان چه بوده است، در جایی مندرج نشده است.

- هیچ یک از گروه‌های فعال در سمینار برلن، تاکنون مسئولیت رقص کرشمه خانم تازه وارد به دیار فرنگ را برعهده نگرفته است. از خود ایشان نیز تاکنون هیچ گونه واکنش توضیحی، برای روشن شدن افکار عمومی! در مطبوعات خارج کشور منعکس نشده است.

- افرادی که با پوشش «اعتراض»، آن هم در کشوری که هرگونه اشکال اعتراضی، ام از تظاهرات، تحصن، اعتصاب غذا، صدور اطلاعیه مطبوعاتی، و غیره قانوناً و عملاً امکان پذیر است، با شعار دادن مدام و حتا فحاشی به یک نویسنده‌ی نامی، «محمود نولت آبادی» که همه‌ی عمرش را صرف کار فرهنگی در ایران کرده، حرمت شکنی را به اوج رساندند، به یک سازمان سیاسی تعلق دارند که بر اساس تحلیل سیاسی‌شان و کارنامه‌ی فعالیت‌شان در خارج از کشور، برهم ریختن هر تجمع و جلسه‌ی سیاسی مخالف نظرگاه‌های گروه خودشان را مشروع و انقلابی ارزیابی کرده و به این حرفه نیز می‌بالند. اینان امکان حداکثر بهره‌برداری را از حرکات اعتراضی منفرد و متعلق به گروه‌های کوچک، که به تنهایی به هیچ وجه قادر به برهم ریختن جلسه و سمینار نمی‌شدند، در جهت تقویت برنامه‌ی خود به دست آوردند. اینان از طریق اعلامیه‌ها و نشریات‌شان علاوه بر اظهار مسرت از پیروزی عملیات‌شان در سمینار برلن، که مسلماً کمافی‌السابق صحت تحلیل‌های‌شان را اثبات می‌کند، جمعیت حاضر در جلسه را که اکثریت قابل توجهی هم داشته است، به فرار از جبهه‌ی انقلاب، اپورتونیسیم، جاسوسی، همکاری با دشمن! ... متهم کرده و از تضعیف جبهه انقلاب به شدت اظهار تأسف می‌کنند.

ایده‌های مبتکرین عملیات اعتراضی در سمینار برلن که به برکت انفعال شگفت‌آور شرکت‌کنندگان در سمینار، به عنوان نماینده و نیروی هژمونیک زنان و دیگر نیروهای اپوزیسیون خارج از کشور شهرت یافته‌اند و موفق شده‌اند دیدگاه‌ها و برنامه‌های فردی و یا گروهی خود را به اکثریت و همچنین گردانندگان سمینار تحمیل کنند، از درک و شناخت ویژگی‌های جنبش مبارزاتی در ایران و یا حتا از اپوزیسیون خارج از کشور نشأت نگرفته است، بلکه در حاشیه مجادلات روشن شد که:

ایده‌ی اکسیون اعتراضی نیمه برهنه از شکل اعتراض در حزب سبزها الهام گرفته شده است. تاریخچه‌ی این شیوه اعتراضی به جنبش دانشجویی دهه ۶۰ در اروپا که پرده برداری از

کتاب فروغ (کلن)

با بیش از سه هزار عنوان کتاب
عرضه کننده‌ی کتاب‌ها و نشریات
چاپ داخل و خارج از کشور
نمونه‌ی آثار:

انسان و حیوان - صادق هدایت ،
مارک ۵

هشتاد و دو نامه‌ی صادق هدایت - ناصر پاکدامن
مارک ۲۰

در آستین مرقع - سعیدی سیرجانی ،
مارک ۲۰

علبچناب سرخپوش - اکبر کنجی ،
مارک ۱۱

چهل ستون (طنز) - سید ابراهیم نبوی ،
مارک ۱۰

جمهوریت - سعید حجازیان ،
مارک ۲۵

راه دشوار اصلاحات - مجید محمدی ،
مارک ۱۴

سنت و مدرنیسم - صادق زیباکلام ،
مارک ۱۲

۲۳ سال - علی نشتی ،
مارک ۲۰

از اسطوره تا تاریخ - مهرداد بهار ،
مارک ۲۰

دنیای سونی - یوستین گودر - حسن کامشاد ،
مارک ۱۶

کودی - ژوزه ساراماگو - مینو مشی (کالینگور) ،
مارک ۱۶

حقیقت و زیبایی - بابک احمدی ،
مارک ۲۲

صد شعر عاشقانه - پایلو نرودا ،
مارک ۵

قدرت اراده - پل ژاکو - ایرج مهربان ،
مارک ۵

روانشناسی افسردگی (شناخت درمانی) -
مهدی قراچه داغی ، ۱۲ مارک

Forough Buchhandlung
Jahn str. 24 50676 Köln
Tel & Fax
00 49 (0) 221 9235707

عدم شرکت و لس مراحل مبارزاتی، ناآشنایی با روحیات و تلقی‌های متحول مردم در سال‌های گذشته عملاً امکان پذیر نبوده و این یک چالنجی و الگوبرداری ناشیانه را اجتناب ناپذیر کرده است. - در نتیجه فاقد پیش شرط‌های اصلی برای ارائه‌ی تاکتیک و کلاً برنامه‌های کوتاه مدت که در بستر برنامه‌های درازمدت انجام می‌گیرد، هستند. بنابراین طرح‌های شان برخلاف ادعاهای شان که پیشبرد جنبش دمکراتیک و مردمی است در عمل از هدف مورد نظر به شدت فاصله می‌گیرد. این امر به این معناییست که تئوری پردازان و خالقین این طرح‌ها احیاً به عنوان قهرمان شهرت پیدا نکنند و مدتی در افکار عمومی مطرح نباشند، تناقض آنها در ادعا و عمل مورد بحث است.

فراموش نباید کرد که جنبش چپ و دمکراتیک ایران مدت‌های متمادی در اثر کاربرد تاکتیک‌های بیگانه با ساختارهای اجتماعی، فرهنگی، اقلیمی و بی توجهی به سطح آگاهی و انگیزه‌های مردمی برای تغییرات بنیادی، گسترش نیافته و علیرغم اعتقاد راسخ فعالین آن به انقلاب و ایده‌های برابری خواهانه و مبارزه جانبازانه، دست آورده‌های ناچیزی داشته است. گرچه انتخاب مشی مبارزه مسلحانه در ایران به نحوی از نظریات تئورسیین‌هایی مثل «ماریگلا» - جنگ چریکی شهری در برزیل، «چه گوارا» در کوبا و یا «ژوزف حبش» در فلسطین متأثر بوده است، ولی حداقل مقایسه کلی ساختار اجتماعی و وابستگی اقتصادی - سیاسی، عقب ماندگی فرهنگی و بسیاری فاکتورهای مشابه دیگر میان این کشورها با ایران و نتیجتاً تدوین استراتژی مشابه در شرایط اختناق و سرکوب رژیم پهلوی قابل فهم و کمابیش اجتناب ناپذیر به نظر می‌رسد. به همین دلیل نیز مبارزه آن دوره، بخش غرورآمیزی از تاریخ جنبش چپ ایران به شمار می‌رود. فعالین آن قهرمانان آن مقطع تاریخی و شکست آنها تراژدی آن دوره است. اما به کارگیری برخی اشکال مبارزاتی رایج در اروپا یا توجه به فاصله‌ی عمیق اجتماعی، فرهنگی و اصولاً تفاوت جدی در سطح مبارزه‌ی سیاسی میان ایران و کشورهای اروپایی، متکی به هیچ گونه تحلیل سیاسی و اجتماعی دقیقی، (چنانکه برای هرگونه عمل سیاسی مسئولانه ضرورت دارد)، نبوده و از راحت طلبی و بی مسئولیتی در اتخاذ تاکتیک سرچشمه می‌گیرد.

آیا وقت آن نرسیده است که برای ایجاد تغییرات بنیادی و تحقق دمکراسی به شیوه‌های جدی‌تر و واقع بینانه‌تری که برخاسته از تحلیل همه جانبه و توجه به ویژگی‌های جامعه‌ی انسانی فرهنگی کشورمان باشد، بیندیشیم؟ آیا زمان اینکه مردم و اجتماعات آنها به مثابه ابزار برای اثبات ایده‌ها و مشاهدات جدید ماجراجویانی که اکنون عرصه‌ی سیاست در خارج از کشور مورد پسندشان واقع شده (به ویژه اینکه ماجراجویی در خارج کشور کاملاً بی خطر است)، مورد آزمایش قرار بگیرند، نرسیده است؟

گرچه برهم زدن سمینار برلن به صورت گویایی عدم بلوغ و انسجام اپوزیسیون ایرانی در خارج کشور و پایان نیافتن زمان الگوبرداری کورکورانه و ماجراجویی‌های فردی را به نمایش گذاشت، اما مسلماً زمان تردید به حسن نیت جریانات و افرادی که با توهم نمایندگی و «ناجی‌گری» مردم، فضای آگاه‌گری، ارتباط، مبادله‌ی اطلاعات و گفتگو را برهم می‌زنند، فرا رسیده است. *

حقایق به طور سمبولیک با برهنه شدن جمعی در تظاهرات خیابانی نمایش داده شد، بر می‌گردد. ایده‌ی برهم زدن جلسه از طریق ایجاد سروصدا و جلوگیری از پیشبرد برنامه‌ی آن نیز از نیروهای چپ و دمکراتیک در مقابله با طرفداران نازیسم در آلمان «با تفاوت‌هایی اندک» گرفته شده است. در سال‌های اخیر نیروهای طرفدار فاشیسم در لباس مبدل شروع به فعالیت علنی کرده‌اند. نیروی چپ در آلمان علاوه بر کار وسیع تبلیغاتی برای افشای چهره‌ی واقعی آنها، همواره مخالفت خود را در مقابل تظاهرات و میتینگ‌های آنها استدلال کرده است. اما از آنجایی که پلیس و احزاب حاکمه کنونی دمکراسی موجود را شامل آنها نیز می‌دانند و به رغم مخالفت وسیع به آنها اجازه‌ی تظاهرات می‌دهند، نیروهای آلترناتیو نیز سعی می‌کنند که در همان روز و حتی المقصور در نزدیکی محل تجمع آنها اجازه تظاهرات بگیرند و به تبلیغ و افشاکاری علیه مقاصد آنها بپردازند. پرنسیپ نیروی چپ آلمان افشا و منزوی کردن نیروهای طرفدار نازیسم و تلاش برای جلوگیری از قانونی شدن آنهاست و نه بهم ریختن جلسات آنها.



خط مشترک میان اکسیون‌های انجام گرفته در میزگرد زندانیان سیاسی، نمایش تأثیر اعلام نشده، ایجاد هراس و بالاخره بهم خوردن میزگرد و «حرکات اعتراضی مبتکرانه!» در سمینار برلن، که باز هم منجر به برهم خوردن سمینار شد کجاست؟

فاصله‌ی عمیق میان فرستنده و گیرنده بیان‌کننده‌ی روح مسلط بر این حرکات بوده است. به عبارت دقیق‌تر، اکسیون‌های انجام گرفته در دو گردهم‌آیی فی‌النفسه به عنوان اشکال مختلف تاکتیکی، مستقل از زمان و مکان و موقعیت، معتبر هستند، اما در ارتباط با مخاطبین خود، روان‌شناسی و نوع آگاهی آنها، سطح رشد و ویژگی‌های جنبش سیاسی به شدت پرت و بیگانه بوده و به همین علت نیز به جای نزدیک‌تر شدن و ترکیب با مخاطب، از او بیشتر فاصله گرفته و منجر به عقب نشینی او می‌شوند.

... آکتورهای اصلی حرکات اعتراضی در سمینار برلن و میزگرد زندانیان سیاسی علیرغم اختلافات جدی سیاسی و تعلقات تشکیلاتی متفاوت، دارای نقاط مشترک قابل تأملی هستند: - به ایده‌های اجتماعی و انسانی اعتقاد دارند. - از مخاطبین خود، حتا آنجایی که فاصله‌ی مکانی وجود ندارد، به شدت دور هستند.

- بنابراین سطح آگاهی، عادات و روان‌شناسی آنها، برای شان بیگانه است. گاه در ارزیابی، به مخالفین خود کم بها می‌دهند و گاه از آنان بت‌های خطنانپذیری می‌سازند.

- منبع تغذیه آنها عمدتاً نوک‌زدن به منابع تئوریک، ورق زدن جزوه‌های آکادمیک و رونویسی از تجارب و شیوه‌های مبارزاتی خلق‌ها، روشن‌فکران و طبقات اجتماعی در دیگر کشورهاست. برخورد خلاق با تئوری‌های سیاسی و تجارب مبارزاتی جنبش داخل کشور به علت فقدان ارتباط نزدیک و

نوشته‌های یکدیگر را چگونه نقد کنیم



مرتضی محیط

خواندن مقاله‌ی آقای بهروز دانشور زیر عنوان «نقدی بر ترجمه‌ی سه نامه از مارکس» در مجله‌ی آرش شماره‌ی ۷۳، گرچه از یک سو برای اینجانب آموزنده بود اما، از سوی دیگر مرا بر آن داشت فکر کنم که اگر قرار است نوشته‌های یکدیگر را نقد کنیم، این کار را چگونه باید انجام دهیم. در واقع این سؤال برایم پیش آمد که آیا هدف ما از نقد، روشن کردن یک مطلب، کمک به نویسنده‌ی آن مطلب و کوشش در پیشبرد معلومات خود و خوانندگان در مورد مطلب مطرح شده است یا قصد، پنبه‌زنی، تحقیر و از میدان بدر کردن طرف مقابل؟

وجه آموزنده مقاله «نقدی بر ترجمه سه نامه از مارکس» آنجاست که مربوط به خود نامه‌های مارکس و ترجمه‌های اینجانب می‌شود. در این زمینه آشکار است که آقای دانشور از معلومات وسیعی برخوردارند و چند انتقاد بجا در مورد شیوه‌ی چاپ آن نامه‌ها در مجله «آرش» شماره ۷۲ داده‌اند.

در واقع اگر آقای دانشور نقد خود را بر این نامه‌ها متمرکز می‌کردند و هشدار می‌دادند که در مورد نوشته‌های مارکس - یا هر نویسنده‌ی دیگری - باید رعایت حفظ اصالت شود - چه از جهت ترجمه، چه ذکر منابع، چه تاریخچه نوشته و شرایط تاریخی که مطلب در آن نوشته شده و چه مفاهیمی که در آن نوشته به کار گرفته شده - همه‌ی این هشدارها نه تنها بجا بلکه آموزنده می‌بود. تأسف در اینجاست که ایشان به این جنبه‌ی آموزندگی اکتفا نکرده و نوشته‌ی خود را با یک سلسله مسایل دیگر آلوده کرده‌اند. بنابراین ابتدا می‌پردازم به تصحیح کمبودهایی که در چاپ «سه نامه از مارکس» به آرنولد روگه وجود داشت.

۱- این سه نامه، آخرین نامه‌ها از مجموعه یازده نامه‌ی مارکس به آرنولد روگه است که میان فوریه ۱۸۴۲ و سپتامبر ۱۸۴۳ نوشته شده و در «مجموعه آثار» به زبان انگلیسی منعکس شده‌اند.

۲- بخش‌های وسیعی از این نامه‌ها - از جمله سه نامه آخر - در کتاب «کارل مارکس: زندگی و دیدگاه او» که جلد اول آن در حال اتمام است خواهد آمد چرا که در این نامه‌ها مطالبی در باره

زندگی خصوصی مارکس هست که در جای دیگری نمی‌شود پیدا کرد. در سه نامه‌ی اخیر که در سال ۱۸۴۴ در سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی به چاپ رسیدند مطالب پر اهمیت دیگری هست که به نظر می‌رسد باید بخش‌های وسیع‌تری از آن‌ها را در شرح زندگی و بیان دیدگاه مارکس نقل کرد.

۳- جریان چاپ این سه نامه «در آرش» چنین بود که در سفر آقای قلیچ‌خانی به آمریکا بخش‌هایی از این سه نامه را برای ایشان خواندم و او شائق به چاپ آن‌ها شد و من هم به درخواست ایشان لیبیک گفتم «اشاره مترجم» را به آن اضافه کردم.

۴- بدین ترتیب گرچه عنوان این نوشته «سه نامه از مارکس به آرنولد روگه» است اما خواننده‌ی دقیق متوجه می‌شود که این ترجمه، متن کامل نیست بلکه تنها ترجمه بخش‌های وسیعی از آن سه نامه است.

۵- انتقادی که به اینجانب وارد است این است که می‌بایست این مطلب را در «اشاره مترجم» ذکر می‌کردم. اما در باره این که آیا من کوشش داشته‌ام در ذکر این نقل قول‌های وسیع، با قصد سیاسی معینی آن‌ها را از صافی ایدئولوژیک خود بگذرانم، راستش پیش از خواندن مطلب آقای دانشور به آن فکر نکرده بودم و حال باید فکر کنم که نکند ناخودآگاه چنین باشم.

۶- اگر برداشت آقای دانشور این است که اینجانب با چاپ این نامه‌ها خواسته‌ام ثابت کنم که مارکس تا آخر عمر یک «جمهوری خواه لیبرال» باقی ماند البته ایشان حق دارند به من انتقاد کنند. از آن‌جا که ترجمه‌ی دو مقاله «در باره مسئله یهود» و «نقد فلسفه‌ی حقوق هگل - مقدمه» زیر چاپ هستند، در اینجا لزومی نمی‌بینم در این زمینه از خود دفاع کنم.

۷- مطالبی را که آقای دانشور در «سرگذشت نامه‌ها» و «محتوای سالنامه» آورده‌اند، وسیعاً در کتاب «کارل مارکس: زندگی و دیدگاه او» آمده است و اگر ایشان قدری صبر می‌کردند در شماره‌های آینده «اطلس» می‌توانستند بخوانند.

۸- منبع ترجمه‌ی این سه نامه، جلد سوم از «مجموعه آثار» ۵۰ جلدی مارکس - انگلس چاپ مسکو است (صفحات ۱۲۳ تا ۱۴۵) در این جلد به طور مشخص ذکر می‌شود که ترجمه انگلیسی

نامه‌ها از متن «سالنامه آلمانی - فرانسوی» گرفته شده و در پانویس شماره ۱۸ این جلد (ص ۵۹۱) ذکری از دست بردن روگه در نامه‌ها نیامده است. فراموش نکنیم که «سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی»، زیر نظر خود مارکس تهیه و چاپ شد چرا که آرنولد روگه در آن هنگام مریض بود. بنابراین اگر نامه‌ها دستکاری شده بودند، مارکس فرصت داشت آن‌ها را تصحیح کند. داستانی را که آقای دانشور در باره دستکاری‌های روگه ذکر کرده‌اند جالب است اما مطلب ایشان هم از جهت محتوای سالنامه آلمانی - فرانسوی پا بر هوست و هم معلوم نیست اهمیت تعیین کننده تئوریک - ایدئولوژیک آن در کجاست؟

۹- نظر من این است که «مارکس تا پایان عمر به این اصول پای بند ماند». و این اصول چه بود؟ وقف زندگی خود بر راه مبارزه‌ی بنیانی و ریشه‌ای نه تنها علیه سلطنت پروس بلکه «وضع موجود» (که شامل جامعه‌ی مدنی بورژوازی و نظام سرمایه هم می‌شود)؛ فائق آمدن بر حالت یاس و سرخوردگی یارانش (از جمله روگه) و از آن بالاتر: «افشای دنیای کهن به روشنی هر چه بیشتر و شکل دادن به دنیای جدید با روشی مثبت و سازنده ... انتقاد بیرحمانه از تمامی وضع موجود؛ بیرحمانه هم به این مفهوم که از نتایجی که [در پژوهش خود] به آن می‌رسد باکی ندارد و هم به مفهوم آن که به همان اندازه از درگیری با قدرت حاکم هراسی ندارد» و بالاخره پایبندی به این که: «من موافق برپا کردن هیچ‌گونه پرچم احکام جزمی نیستم. درست به عکس، ما باید بگوئیم به جزم‌گرایان کمک کنیم نظرات و پیشنهادات خود را برای خویش روشن کنند ... با شیوه‌ی مکتبی و تعصب آمیز و با این اصل با دنیا روبرو نخواهیم شد که بگوئیم: بفرمایید این هم حقیقت، حال در برابر آن زانو بزنید! ما از درون خود اصول جهان، اصول جدیدی را برای جهان تکامل می‌بخشیم. ما به جهان نمی‌گوئیم: مبارزه خود را متوقف کن، این کارها احمقانه است، ما شعارهای واقعی مبارزه را به شما خواهیم داد ...».

۹- در مورد نقائص ترجمه:

الف - ترجمه‌ی آقای دانشور از متن، به صورت «پس در پاریس، دانشگاه کهن فلسفه - امید که به معنای بدی نباشد (یا امید که بدین نباشد)» ترجمه‌ای سلیس‌تر و صحیح‌تر از ترجمه‌ی من است که نوشته‌ام: «پس ای پاریس، ای دانشگاه کهن فلسفه، طاعت نیک باد!».

ب- در صفحه ۲۳ ستون سوم سطر دوازدهم، من اصطلاح انگلیسی (Private System) را به «مالکیت خصوصی» ترجمه کرده‌ام و ایشان به «هستی فردی» ترجمه کرده‌اند. به نظر من در متن کگی، «نظام خصوصی» یا «شیوه مالکیت خصوصی» بیشتر خوانایی دارد.

ج- در ص ۲۲ ستون اول اینجانب I am now Travelling in Holland را «اکنون در حال مسافرت در هلند هستم» ترجمه کرده‌ام و ایشان «اکنون در هلند سفر می‌کنم». شاید ترجمه ایشان سلیس‌تر باشد، اما آشکار است که نامه در کشتی‌ای نوشته شده که به هلند می‌رود و اهمیت تفاوت این دو ترجمه برایم روشن نیست.

د- من جمله‌ی انگلیسی زیر، در پایان نامه آخر را Self clarification (critical philosophy) to be gained by the present time of its struggles and desires

چنین ترجمه کرده‌ام: «روشن‌گری خویش

(فلسفه‌ی نقد): روشنگری‌ای که از مبارزات و خواست‌ها و آرمان‌های زمان موجود حاصل می‌گردد» و آقای دانشور پیشنهاد می‌کنند این جمله چنین ترجمه شود: «خویش‌تن فهمی (فلسفه‌ی انتقادی) زمانه از مبارزات و خواسته‌های خودش».

در مجموع به نظر من تا آن‌جا که نقد آقای دانشور به اصل‌نامه‌ها و نقائص ترجمه من مربوط است، بحث ایشان آموزنده، دقیق و بسیار مفید است و من صمیمانه از ایشان تشکر می‌کنم. باشد روزی دست به دست هم دهیم و کمر به دقیق‌ترین ترجمه‌ی ممکن از تمام آثار مارکس ببندیم.

تأسف در اینجاست که ایشان به نقد آن سرمقاله اکتفا نکرده و یک سلسله مسایل دیگر را در مقاله خود مطرح می‌کنند که نشان می‌دهد خشم ایشان از جای دیگر است و قصد ایشان نه تصحیح اینجانب در مورد این‌نامه‌های بخصوص بلکه کوییدن و از میدان بدر کردن است. ملاحظه کنید ایشان چه می‌نویسد:

«در اولین نگاه به آثار مارکس معلوم می‌شود که محیط - پژوهشگر و اقتصاد دان مارکسیستی» که هم‌زمان، در حال نگارش کتاب «زندگی و دیدگاه‌های مارکس» به صورت ستون‌های ثابت در هفته‌نامه‌ی «اطلس» است - یا خود کم‌ترین تلاش برای پی بردن به سرگذشت این «نامه»‌ها نکرده و یا نخواست است خواننده را از آن آگاه سازد» و سپس و قبل از این که وارد نقد «سه‌نامه» شود می‌نویسد: «آیا این کار در خدمت شناساندن دیدگاه مارکس» به خوانندگان فارسی زبان است که به اذعان ایشان «تا همین چند سال پیش تنها ترجمه‌های دست و پا شکسته‌ای از دست نوشته‌های مارکس در اختیار داشته: ترجمه‌هایی که از صافی مضاعف حزب کمونیست شوروی و حزب توده نیز گذشته بود»؟! «

در این جمله‌ی طولی آقای دانشور که هدفش نه آموزش طرف مقابل بلکه کوییدن اوست چند نکته است که باید روشن شود:

۱ - نخستین بخش از کتاب «کارل مارکس: زندگی و دیدگاه او» در شماره‌ی ۶۹ نشریه اطلس به چاپ رسید. سردبیر مجله در «اشاره» خود در باره این سلسله نوشته‌ها مرا به عنوان یک «اقتصاددان مارکسیست» معرفی کرده بود. با دیدن این مطلب، من شاید بیش از آقای دانشور برآشفته شدم و بلافاصله نامه‌ای برای نشریه فرستادم که از جمله در آن می‌خوانیم: «اینجانب گرچه در حال پژوهش در باره مسایل اقتصادی - سیاسی هستم اما خود را یک «اقتصاددان» نمی‌دانم. در عین حال گرچه مشغول تحقیق در باره زندگی مارکس و آثار او هستم، این پژوهش اما همراه با مسک زدن به دیدگاه او بر برابر نظرات مخالفین او نیز هست. از این رو به معنای سنتی آن نمی‌توانم خود را یک «مارکسیست» بخوانم... البته باید اذعان کنم که حین پژوهش‌های خود دیدگاه دیگری که بتواند مسایل بنیانی و معضلات سهمگین امروز بشریت را بهتر از مارکس توضیح دهد پیدا نکرده‌ام».

حال باید پرسید چطور شده که آقای دانشور از بحث «سه‌نامه مارکس» بیرون رفته و به اطلس شماره ۶۹ متصل می‌شود و با طعنه و تمسخر از «محیط پژوهشگر و اقتصاددانان مارکسیستی» نام می‌برد؟ آیا به خاطر آن است که کسی جز ایشان و یاران‌شان دست به چنین تحقیقی در باره «زندگی و دیدگاه مارکس» زده و به «صورت ستون‌های

ثابت در هفته‌نامه اطلس» چاپ می‌کند؟ آیا محیط حق چنین تحقیقی را ندارد؟ آیا اگر محیط جرات چنین کاری پیدا کرد اطلس نباید چاپ کند؟ و اگر چاپ کند باید به صورت «ستون‌های ثابت» نباشد بلکه باید به صورت ستون‌های یک درمیان و غیر ثابت باشد و یا این که به طور کلی باید این ستون‌ها را برداشت؟ آیا اگر من به رغم ایشان «تلاش برای پی بردن به سرگذشت این‌نامه‌ها نکرده‌ام» بنابراین دیگر به هیچ رو نمی‌توانم «در خدمت شناساندن دیدگاه مارکس به خواننده فارسی زبان درآیم»؟ و بدین ترتیب باید دم فرو ببندم چرا که گناه غیر قابل عفوئی از من سر زده و آن این که نوشته‌ام «تا همین چند سال پیش تنها ترجمه‌های دست و پا شکسته‌ای از نوشته‌های مارکس در اختیار داشته، ترجمه‌هایی که از صافی مضاعف حزب کمونیست شوروی و حزب توده گذشته بوده»؟ آقای دانشور لاقبل صبر نکرده است تا «ستون‌های ثابت» نشریه اطلس را در شماره‌های آینده آن بخواند و قضاوت کند که آیا من در راه یافتن روند تکامل دیدگاه مارکس تلاش کرده‌ام یا خیر، تا بعد بنده را زیر شلاق بگیرند. ایشان در پایان نوشته خود باز هم «سه‌نامه‌ی مارکس» را رها کرده و به قضاوت در باره دیگر نوشته‌های من نشسته و یک سلسله چیزها نوشته که حتا ارزش پاسخ‌گویی ندارد. به همین مناسبت از آقای دانشور دعوت می‌کنم که بحثی همه‌جانبه در مورد سؤالات زیر - در مجله‌ی «آرش» یا هر نشریه معتبر دیگر باز کند:

- ۱ - آیا خوانندگان فارسی زبان تا همین چند سال پیش (پیش از ترجمه گرونیسه و دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴) تنها ترجمه‌های دست و پا شکسته‌ای از نوشته‌های مارکس، ترجمه‌هایی که از صافی مضاعف حزب کمونیست شوروی و حزب توده گذشته بود، در اختیار داشته است یا خیر؟
- ۲ - آیا در زمان شاه «بقایای شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری در ایران - چه در «زیربنای» جامعه و چه در «روبنای» فرهنگی - سیاسی آن - چنان قدرتمند نبودند که به هیچ رو نمی‌شد خصلت اساسی جامعه ایران را «سرمایه‌داری» خواند.
- ۳ - آیا اگر کسی به سؤال نوم پاسخ مثبت داد به معنای آن است که به «کل نظام سرمایه‌داری و ماشین‌بوئی در ایران کاری ندارد»؟
- ۴ - ولی فقیه، اعضای شورای نگهبان، رئیس قوه قضائیه، جمعیت مؤتلفه، یعنی گردانندگان کلیدی و حاکمان اصلی رژیم کنونی ایران نماینده چه نیروها و شیوه‌های تولید - در زیربنای اقتصادی اجتماعی و روبنای فرهنگی - هستند؟
- ۵ - در ابتدای انقلاب و به ویژه در دوران دولت موقت لبه‌ی تیز مبارزه را می‌بایست علیه کدام جناح می‌گذاشتیم؟

نقطه ضعف نقد آقای دانشور به ترجمه‌ی من از «سه‌نامه‌ی مارکس» این است که ایشان پا را از این‌نامه‌ها فراتر گذاشته و مسایل دیگری را برای کوییدن همه‌جانبه مطرح کرده‌اند. از نظر من اما، این مسئله به یک نقطه قدرت بدل می‌شود چرا که از این طریق می‌شود آقای دانشور را به چالش گرفت تا نظر تفصیلی خود را - به جای تخطئه‌ی شخصی - در مورد مسایل بالا بنویسد. ایشان اگر چنین کنند و چنین بحثی را باز کنند خدمت بزرگی به مرحله‌ی کنونی جنبش خواهند کرد.

نیویورک، ۴ مه ۲۰۰۰



مقاومت

هم چنان ادامه داشت

علی اکبر شالگونی

مطلبی در آرش شماره ۷۲ تحت عنوان «به نوبت ایستادگان مرگ» آمده که برپاره‌ی قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷، شاید نخواست یا ندانسته، نکات نادرستی الفاء می‌کند و مهمتر از همه، به طور ضمنی و به صورتی ظریف، این گمان را به وجود می‌آورد که مقاومت در زندان‌های جمهوری اسلامی وقتی پای جان به میان می‌آمده، در هم می‌شکسته است، زیرا این تصور را بوجود می‌آورد که گویا کشتگان آن سال‌ها همه ندانسته کشته شدند و زنده ماندگان، همه «زندگی را انتخاب کردند» و در مقابل جلادان کوتاه آمدند. همین نکته و نکات نادرست، است که مرا به نوشتن این یادداشت‌ها واداشته است.

در مقدمه‌ی که سردبیری آرش نوشته گفته می‌شود: «...داستان تلخ به زنجیر کشیدن نسل آزادی‌خواه عدالت طلبی بود، که دیورا فرشته انگاشته بود و جلادان خود را، فقرا و پابره‌ن‌ها!»

اول اینکه بخش بزرگی از زندانیان چپ هیچ‌گاه دیو (حکومت جمهوری اسلامی) را فرشته نه انگاشته بودند و به همین خاطر مبارزه‌ی خود را علیه این دیو درست بعد از انقلاب شروع کرده بودند و هنوز هم ادامه می‌دهند. و همین‌طور جلادان خود (مستولین و نیروهای مسلح و...) را فقرا و پابره‌ن ارزیابی نکرده بودند. گرچه معتقد بودند و هستند که کارگران و زحمتکشان و اکثریت مردم ایران خواست‌های برحق داشتند که به اشتباه از خمینی و... طلب می‌کردند. و این اشتباه از طرف اکثریت مردم ایران هرروز که از عمر جمهوری اسلامی گذشته است به طور روشن‌تری جبران شده است و اکنون با شفافیت و صراحت هرچه بیشتر خواست خود را که نفی

جمهوری اسلامی است به اشکال گوناگون بیان می کنند .

مقاله یا متن سخنرانی‌یی که شرح وقایع کشتار تابستان ۶۷ در زندان‌های ایران، از زبان یک زندانی به عنوان حقایق گفته نشده در آرش ۷۲ به چاپ رسیده است، حاوی بخشی از حقایق کشتار تابستان ۶۷ و هم چنین نظرات و دیدگاه‌های عاطفی که متعلق به نویسنده است می‌باشد. ولی مهم‌ترین بخشی که مرا برآن داشت به عنوان وظیفه یک زندانی که خود شاهد این جنایت بوده، بخش دیگری از حقایق را بنویسم، نتیجه گیری غلطی است که نویسنده به این صورت آورده است: «... مجموعه ما زندگان، میان اتوبوس مرگ و زندگی، با تهیه بلیط اتوبوس زندگی و سوار شدن برآن، زندگی را انتخاب کردیم.»

آنچه که می‌خواهم بگویم اینست: ۱- این همه‌ی حقیقت نیست و این نتیجه گیری نادرست است.

۲- مشخصه زندان‌های جمهوری اسلامی اعدام، شکنجه و سرکوب بی‌امان و همه‌جانبه زندانیان از طرف زندانبانان و مأموران جمهوری اسلامی بود. و در مقابل، مقاومت بی‌امان و همه‌جانبه از طرف اکثریت زندانیان در سطوح مختلف، و پراز افت و خیز بوده است.

۳- تقریباً هیچ یک از زندانیان چپ‌نه براساس اعتقاد سیاسی و نه براساس روحیه فردی به شهادت یا کشته شدن اعتقادی نداشتند. عشق به زندگی را در هر کجا فریاد می‌زدند، در انفرادی‌های ۲۰۹ زیر بازجویی، در اتاق‌های بهداری، در لحظه‌های کوتاه ملاقات، در اتاق‌های در بسته سالن ۲ آموزشگاه اوین، آن هنگام که -در سال‌های ۶۰ تا ۶۵- هفته‌ی ۲ بار زندانی با کلیه وسایل برای اعدام فراخوانده می‌شد، بهترین لباس‌هایش را می‌پوشید، برای سایر زندانیان ترانه‌یی که آنها می‌خوانستند و همیشه خوانده بود، می‌خواند و یکی از زندانیان نیز آوازی را که او همیشه دوست می‌داشت، برایش می‌خواند و به عنوان الوداع همه‌ی زندانیان تک به تک او را در آغوش گرفته و می‌بوسیدند. اینها سرود زندگی بودند از زبان عاشق‌ترین انسان‌ها در سیاه‌ترین شرایط، آنجا که زندگی می‌ایست.

ولی این واقعیت دارد که آنها با وجود خطر مرگ برای زندگی برای آزادی و عدالت اجتماعی بر علیه رژیم آزادی‌کش و انسان ستیز جمهوری اسلامی مبارزه کردند. و ناگفته می‌اندام بخشی از زندانیان دستگیر شده درباره جمهوری اسلامی چنین اعتقادی نداشتند و شاید در مورد آنها بهتر بتوان گفت که: «قریبانی تحلیل خود شدند.»

اکنون می‌خواهم بی‌آنکه قصد نوشتن ماجرای آن سال را داشته باشم چند نکته را به طور مشخص یادآوری کنم. در جمع بندی مقاله یادشده گفته می‌شود:

۱- «تعداد زیادی از جان باختگان تابستان سیاه ۶۷، در بی‌خبری مطلق، بی‌آنکه خود بخواهند و مرگ در باورشان مادیت داشته باشد، سربهدار شدند.»

این درست است که در روز اول و دوم یعنی شنبه ششم شهریورماه ۶۷ و یکشنبه هفتم شهریور ماه ۶۷ کسانی که در مقابل این سؤال که «مذهب شما چیست؟» پاسخ همیشگی خود را می‌دادند. یعنی برخی می‌گفتند «جواب نمی‌دهم». یا تجربه‌یی که داشتیم اکثریت زندانیان چپ در سؤالات کتبی گذشته که بارها از زندانیان کرده

بودند، خط تیره می‌گذاشتند، به معنی جواب ندادن به تفتیش عقاید که در ۲ روز اول با این جواب تقریباً شانسی برای زنده ماندن نبود و بخش دیگری که به صراحت می‌گفتند «مذهب نداریم» یا «مارکسیست هستیم» یا سؤال دیگری روبرو می‌شدند که «از کی مارکسیست شدی؟» یا «کی از اسلامی برگشتی؟» و اگر بعد از سن بلوغ بود بدون آن که بدانند به اعدام محکوم می‌شد و اگر قبل از سن بلوغ بود بدون آنکه خود بدانند از مرگ می‌گریخت. ولی همه اینها موضع کسانی بود که به خاطر مواضع سیاسی و از جمله همین موضع در طول زندان، در سلول‌های انفرادی و اتاق‌های در بسته زیر شدیدترین فشارها قرار گرفته بودند. آنها می‌دانستند در دست حکومتی گرفتارند که بسیاری از رفقای آنها را در طول سال‌های ۶۰ تا ۶۵ به خاطر همین دلایل اعدام کرده است. آنها می‌دانستند و به بهای گزافی این تجربه را داشتند که مقاومت در مقابل جمهوری اسلامی چه بهای گزافی دارد ولی با وجود همه این خطرات در سطوح مختلف (بازجویی یا فشار) کسان زیادی به خواست‌های رژیم تن نمی‌دادند.

در بخش دیگری از جمع بندی مقاله یادشده نوشته شده:

۲- «مجموعه ما زندگان میان اتوبوس مرگ و زندگی با تهیه بلیط اتوبوس زندگی و سوار شدن برآن زندگی را انتخاب کردیم... جوهره‌ی کلیم و اعتراف من متوجه مجموع زنده ماندگان است.»

من در اینجا به آنچه در زندان گوهردشت در تابستان ۶۷ اتفاق افتاده است استناد می‌کنم که قاعدتاً نمونه‌هایی هستند که قاعده را و روال عمومی حوادث آن سال را نشان می‌توانند بدهند. بازماندگان اعدام‌های دسته جمعی روزهای شنبه و یکشنبه شهریور ۶۷ در زندان گوهردشت را بعد از چند روز شلاق و چوب زدن، اول در بند ۷ یا ۸ زندان گوهردشت جمع کرده بودند. در همان شب اول چند نفر از زندانیان در همان حال که هنوز پاهایشان بر اثر ضربات شلاق زخمی بود با استقبال از خطر مرگ و شکنجه در آن لحظات که تقریباً همه زندانیان به صورت شوک زده تنها همدیگر را در آغوش داشتند و برای رفقای از دست رفته خود اشک می‌ریختند از پنجره‌های رو به بندهای زندانیان «ملی کش» و بند اوینی‌ها (زندانیانی که از سالن ۲ آموزشگاه اوین به گوهردشت منتقل شده بودند و بند آنان معروف به بند اوینی‌ها بود) به وسیله «مورس نوری» خبرها را اطلاع دادند و این تقریباً تا حدود صبح طول کشید. چرا که در آن طرف باور نمی‌کردند که این خبر به وسیله زندانیان به آنها مخابره می‌شود. آنها فکر می‌کردند خبرها از طرف زندانبانان به خاطر تضعیف روحیه آنها مخابره می‌شود. بعدها معلوم شد اخبار دریاقتی را صبح روز بعد به بندها می‌گویند. یعنی درست در همان حالی که زندانیان بند اوینی را به بیرون بند، یعنی به مقابل هیئت می‌برند، این اخبار به آنها گفته شده بود. به قول بخشی از بازماندگان این بند «آنها حتا وقت فکر کردن در مورد این خبر را نیافته بودند.» ولی زندانیان بند ۶ گوهردشت که در حال اعتصاب غذا بودند، چند روز فرصت یافتند که روی این خبر فکر کنند و نتیجه اینکه بعد از آن تاریخ از این بند کسی اعدام نشد.

بعد از اعدام‌های شهریورماه ۶۷ تقریباً بیش از ۲ یا ۳ ماه طول کشید تا اولین ملاقات با خانواده‌ها صورت گیرد و در این مدت هیچ‌کسی از

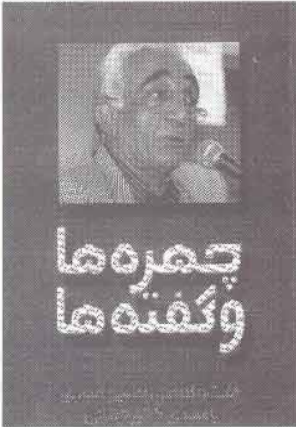
زندانیان نمی‌دانست آیا اعدام‌ها قطع شده یا نه؟ و در طول این مدت بارها زندانیان را با چشم بند به طور دست جمعی و صف‌های طولانی بیرون می‌بردند و جداگانه و تک تک در اتاقی از آنها سؤال می‌کردند «نام؟» «فامیل؟» «اتهام؟» آیا به دادگاه هیئت رفته‌اید یا نه؟

این همه یادآور همان شکلی بود که زندانیان را برای دادگاه یا هیئت کشتارها برده بودند با این تفاوت که این بار زندانی ماجرای اعدام‌ها را می‌دانست و تشویش و دلهره مرگ و زندگی، که چه سؤالاتی از او خواهد شد و او چه جوابی باید بدهد با خود داشت. ولی هریار همان طور که اشاره شد زندانیان با سؤالات کاملاً عادی روبرو می‌شدند. بعد از ساعت‌ها همه زندانیان خسته و فرسوده از مبارزه درونی خود که در مقابل مرگ و زندگی چه سؤالی را چه پاسخی باید داد، به بند باز می‌گشتند. زندانیانی که در مقابل سیاست سرکوب و شکنجه زندانبانان برای تواب سازی، سال‌های سال مقاومت کرده و در این راه بسیاری از رفقای خود را از دست داده بودند، و از کشتار دسته جمعی رفقا و هم بندی‌هایشان چندروزی بیش نگذشته بود، اینک التهاب پاسخ به سؤالات و انتظار هائده در هرآن، جان‌های پر از رنج و اندوه آنها را فرسوده می‌کرد. و این انتظار بیش از ۲ ماه طول کشید. در این فاصله در هفته‌های چند بار صحنه سؤال و جواب تکرار می‌شد. ما به جانورانی می‌ماندیم گرفتار در قفس که آزمایشات پالوف را روی ما انجام می‌دادند تا واکنش‌های ما را بسنجند. یعنی هرلظه با صدا کردن زندانیان توسط زندانبان و یا وارد شدن نگهبانان به بند، اعدام را در انتظار داشته باشیم. تقریباً همه زندانیان چپ را در سالن ۱۰ گوهردشت جمع کرده بودند. لیستی از نام زندانیان باقیمانده زندان گوهردشت که با یک سؤال همراه بود به داخل بند داده شد. «حاضر به مصاحبه هستید؟ بلی یا خیر؟» لیست به اولین سلول بند داده شد، تا به ترتیب به سلول‌های دیگر داده شود. لحظات سختی بود و سؤالی که به نظر مرگ و زندگی را رقم می‌زد. یکی از زندانیان خود را به سلول اول رساند و در مقابل اسم خود نوشت، «نه». زندانی از سنگینی پاسخ کوتاهی که مدتی طولانی آن را حمل کرده بود، دیگر خود را سبکبال حس می‌کرد. بعد از مدت کوتاهی یکی از زندانیان قدیمی او را به حسینیه بند برده و آنجا با پرخاش به او گفته بود:

«این چه کاری بود که کردی؟ آیا به نتیجه‌اش فکر کردی؟ بس نشد؟ خدوت هیچ. فکر نمی‌کنی کسانی که به خاطر تو جواب منفی بدهند به چه سرنوشتی دچار خواهند شد؟»

گویا مسئول اعدام‌ها او و امثال او بوده‌اند؟ لحظات عجیبی بود. مقاومت زندانیان که مشخصه زندان جمهوری اسلامی بود در این لحظات از طرف بخشی از زندانیان به محاکمه کشیده می‌شد. تا عصر آن روز مجموعاً بیست و چند نفر از زندانیان به سؤال مزبور جواب منفی دادند. بعضی از آنها به صراحت جواب منفی و برخی دیگر به طور مشروط جواب مثبت دادند. «در صورت آزادی مصاحبه می‌کنیم.» فردای آن روز صبح باید لیست پر شده به بیرون داده می‌شد. همان شب حدود بیش از ۱۰ نفر انصراف خود را اعلام داشتند و حدوداً ۱۱ یا ۱۲ نفر پاسخ منفی یا مشروط دادند. فکر می‌کنم فردای آن روز بود که تقریباً همه آنهايي که پاسخ مثبت داده بودند را به

چهره‌ها و گفته‌ها گفت‌وگوهای حسین مهری با مهدی خانبابا تهرانی



طرح روی جلد: نقی نقاشیان
ویرایش و تدوین: نادره افشاری
ناشر: بزرگترین مرکز پخش کتاب
P. IRAN CO

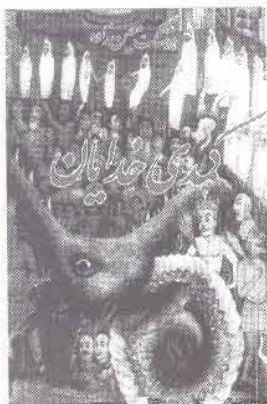
Westhafen Halle 5 - 6

60327 Ffm - GERMANY

Tel. 0049 69 24248001 fax 69 24248002

کمدی خدایان

نویسنده: هوشنگ معین زاده



نقاشی روی جلد: روز محشر اثر محمد مدیر

طرح روی جلد: ایمان
ناشر: انتشارات آذرخش

B. P 31

92403 Courbois cedex FRANCE

بند ۲۲۵ اوین باز ۱۱ نفر پذیرفتند. ۱۱ نفر را به سلول‌های آسایشگاه منتقل کردند و بعد از چند روز یک نفر از آنها را با کلیه وسایل به آموزشگاه به بندی که باقیمانده مجاهدین و بخشی از طرفداران خط شریعتی و همچنین امیر انتظام در آنجا بودند منتقل کردند. بعد از چند هفته آن ۱۰ نفر آزاد شدند. به نقل از خود زندانیان مجاهدین آنها را چندین بار به دادگاه (هیئت مرگ) برده بودند.

بار اول آنهایی که اتهام مجاهد بودن را پذیرفته بودند به اعدام محکوم شدند. نوبت دوم آنهایی که در مرحله اول اتهام منافق بودن را پذیرفته بودند ولی مصاحبه را قبول نمی‌کردند به اعدام محکوم شدند و بار سوم، امضا کردن توماری که از اول الی آخر علیه مجاهدین بود، مرگه قبول نمی‌کرد به اعدام محکوم می‌شد. زندانیان این بند با روحیه‌ی شکسته شده بعد از شرکت در سمینار و راه پیمایی برای کار به جهاد زندان می‌رفتند - کار داوطلبانه!! - ولی طولی نکشید که بخشی از آنان به بهانه‌های مختلف به کار نمی‌رفتند یا نیمه‌کاره می‌رفتند. وقتی خمینی مُرد آن بند تبدیل به مسجد شد. زندانیان از وحشت کشتاری دیگر داوطلبانه! همه جا را سیاه پوش کرده بودند. یک بلندگو به داخل بند داده شد. صدای قرآن و نوحه سراسر بند را پر کرده بود. بخشی از طرفداران خط شریعتی در آن بند، تنها زندانی چپ و امیر انتظام در انتهای یکی از سلول‌ها نشستند و حتی بعضی از آنها خود را مشغول روزنامه خواندن نشان می‌دادند، و به این ترتیب مراسم سراسر محاسن سوگواری! شرکت نکردند. چند نفر از مجاهدین دم در اتاق طوری نشستند بودند که ظاهراً نه داخل اتاق به حساب می‌آمدند و نه در راهرو. یعنی می‌خواهم بگویم حتی در این بند بعد از آن همه کشتارها و تصفیه‌ی چندین باره مقاومت همچنان در سطوحی ادامه داشت. و باز زمانی که سال ۱۳۶۹ زندانیان را برای شرکت در انتخابات مجلس سلول به سلول به بیرون می‌بردند، بخشی از زندانیان خط شریعتی، زندانی چپ که گفته شد، امیر انتظام و چند نفر از مجاهدین نیز حاضر نشدند در انتخابات شرکت بکنند. مقاومت در بین زندانیان باقیمانده مجاهدین بعد از تصفیه‌ها و غریب کردن‌های خونین دوباره در اشکال مختلف خود را نشان می‌داد.

جمهوری اسلامی با تمام فشارها و شکنجه‌های وحشیانه و حتی با کشتارهای دسته جمعی و تفتیش عقاید نتوانسته بود انسان را شکست دهد. نمونه جالب دیگر، مقاومت بهائیان در زندان بود. در حالی که بخش زیادی از آنها را به جرم بهائی بودن و یا انگ‌های دروغین از جمله جاسوسی و ... اعدام کرده بودند، هیچ کدام از آنها حاضر نبودند در مقابل زندان و فشار و خطر اعدام دست از باورهای خود بردارند. پدران سالخورده‌ی بی‌بهاثیان را به یاد می‌آورم که وقتی فرزندان خود را رهسپار بازجویی می‌کردند، آخرین وصیت‌های‌شان را در میان اشک و آه به همدیگر می‌گفتند.

در مقابل زور، استبداد، زندان، شکنجه، اعدام، بی‌شک انسان پیروز است، اگرچه چون علف‌ها آنها را درو کنند باز دوباره و دوباره و در طول تاریخ بشری همچنان رشد می‌کنند. جمهوری اسلامی نتوانست مقاومت را در زندان بشکند.

بند ۱ گورهدشت انتقال دادند. بعد از آن زندانیان کرمانشاه که به تهران منتقل کرده بودند را به این بند انتقال دادند. بعد از حدود چند هفته نیمه شب در حالی که همه زندانیان در خواب بودند نگهبانان به بند ریختند و همه زندانیان را در حال خواب و بیداری با چشم بند به بیرون بند بردند. زندانیان بعد از طی مسافتی در مقابل اتاقی در انتظار ایستادند. آنها عمداً این ساعت را برای ایجاد اضطراب بیشتر انتخاب کرده بودند. زندانیان را تک تک داخل اتاق می‌بردند، داوود لشکری پشت میز نشسته بود و سؤال می‌کرد «مصاحبه می‌کنید؟» «آیا حاضرید در سمیناری شرکت بکنید و بعد از آن یک راه پیمایی کوتاه و بعد خانه؟» در آن شب فکر می‌کنم ۷ یا ۸ نفر پاسخ منفی دادند. حدوداً بعد از یک ماه همه زندانیان به زندان اوین منتقل شدند و آنجا دوباره از همه زندانیان تک تک سمینار و راه پیمایی پرسیده شد و این بار حدود ۴۰ یا ۵۰ نفر از زندانیان پاسخ منفی دادند.

در مثال‌هایی که زدم نشان می‌دهند که چقدر، حتی بعد از تمام شدن اعدام‌ها نیز، بعضی از زندانیان، بی‌آنکه از پایان اعدام‌ها خبر داشته باشند، با جان خود بازی کردند و «نه» گفتند. باقی زندانیان به سمینار و راه پیمایی برده شدند و بعد از آن آزاد شدند.

بیشتر این زندانیان در طول بازجویی‌ها و تحمل چندین سال زندان در سخت‌ترین شرایط بالاترین مقاومت‌ها را کرده بودند. و اینک بعد از کشتار بزرگ زندانیان هرگوشه زندان یادآور خاطرات رفقای آنها بود. و اکنون توفانی همه‌ی آرزوها، زندگی‌ها و همه مقاومت‌ها را از بین برده بود و حتی برای لحظه‌ی به نظر می‌رسید مقاومت معنای خود را از دست داده است. اما درست در همان هنگام اخبار بند زنان امید بخش بود. زنان چپ به مقاومتی سخت و آهنین دست زده بودند. بخشی از آنها را برای نماز خواندن به زیر شلاق برده بودند. آنها حتی حاضر نبودند تقاضای مرخصی را امضاء کنند و آزاد شوند. بعضی از زندانیان، مقاومت بند زنان را مسئله‌ی احساسی و همبستگی دیگر زنان با زنانی که همسرانشان اعدام شده بودند ارزیابی می‌کردند، اما به نظر من آنها حد مقاومت را تنها با ظرفیت و توان خود توضیح می‌دادند، در حقیقت زنان زندانی مانند «دوئل‌گاران نوآمده‌ی» بودند که چوب مسابقه را از دهنده‌ی قبلی می‌گرفتند تا به مسابقه ادامه دهند. همچون صخره نوردانی بودند که مسئولیت پیشتان‌ی ادامه راه را تا ستیغ کوه از رفقای همراه خود داوطلبانه پذیرفتند و این چنین پرچم مقاومت را در آن مقطع بند زنان به دوش کشیدند. و فضای تنفس را برای دیگر زندانیان ایجاد کرد.

تا هنگامی که زندانیان را برای سمینار نبرده بودند، چندین بار نگهبانان به بند ۲۲۵ اوین، به اتاق‌هایی که در آن زندانیانی که سمینار و راه پیمایی را قبول نکرده بودند، می‌آمدند و در آنجا بود که اصطلاح اتوپوس و یا قطار را به کار بردند؛ آن‌ها رو به زندانیان می‌گفتند:

«اتوپوس داره حرکت می‌کنه تا دیر نشده تصمیم بگیرین» منظور رفتن به سمینار و راه پیمایی بود که بعد آزادی زندانی را در پی داشت. به مرحال بعد از چندین ماه، از باقیمانده زندانیان چپ در ۲۲۵ اوین به طور تک تک توسط ناصریان پرسیده شد: «آیا حاضر به مصاحبه هستید؟ البته مصاحبه‌ی صورت نخواهد گرفت ولی شما باید بپذیرید.» حتی در این مرحله نیز در

بگیرد، وحدتی است اساسی در مبارزه برعلیه پدرسالاری».

مفاهیم جنسیت (زن یا مرد بودن، جنسیت اندامی) و نیاز ارضاء جنسی (انتخاب زن یا مرد برای هم آغوشی) و نقش مرد و زن در خانواده و جامعه در هم آمیخته شده اند. در صفحه ۲۷ آمده است:

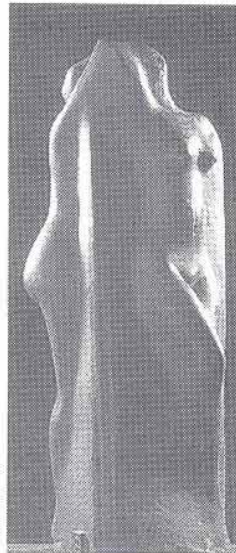
«وقتی بحث بر سر آزادی فردی است، یکی از جنبه‌های آزادی فردی، آزادی جنسی انسان‌هاست و آزادی انتخاب گرایش جنسی‌شان. زن‌ها شورشگرترند. چون زنان در شکستن این تابوها ذینفع‌ترند. آن‌ها هستند که بیشترین صدمه و آسیب را از وجود تابوها و ارزش‌های اخلاقی-ارزش‌های عقب افتاده‌یی که طی سال‌ها توسط مذاهب و قوانین مرد سالارانه برقرار شده می‌خورند». اگر آزادی جنسی همان انتخاب جنسیت است، همان گونه که آورده شد این انتخاب نیست و این پذیرش روانی جنسیت اندامی است، فرد خود را زن یا مرد می‌شمارد. پس

شاید مراد از آزادی جنسی در اینجا همان آزادی انتخاب گرایش جنسی است؛ می‌دانیم که در نهاد درونی فرد (در ناخودآگاه) این انتخاب صورت گرفته است و هیچ کس نمی‌تواند فرد را در درون اجبار به گزینش گرایش و انتخاب جنس مخالف یا موافق برای ارضاء جنسی خود کند. پس جمله‌ی بالا را می‌بایست چنین بخوانیم: یکی از جنبه‌های آزادی فردی، آزادی پرده‌برداری اجتماعی گزینش به گرایش ارضاء جنسی است، به گونه‌یی که این پرده برداری به توییح و آزار دیگران چه به گونه قانونی و ساختاری و سنتی (در زبان و رفتار مردم کوچه و بازار) نیانجامد. در این نوشته، آزادی بیان گرایش ارضاء جنسی در پوشش آزادی‌های فردی می‌آید و تلاش برای کسب این آزادی با تجربه‌ی: «در يك كفه‌ی ترازو قرار دادن مسئله‌ی

«حجاب بانوان» و مبارزات ضد امپریالیستی در ابتدای انقلاب»، مقایسه می‌شود. آنگاه فمینیست‌های ایرانی ساکن خارج را پرچمدار این مبارزه می‌داند. آزادی بیان گرایش ارضاء جنسی کاری به زن یا مرد بودن ندارد. اگر بپذیریم که کوشش زنان روشنفکر در تاریخ امروز جهان برای برقراری برابری حقوق زنان و مردان است، -آنهم در چارچوب مبانی از پیش پذیرفته شده‌یی چون اعلامیه حقوق بشر- این درهم آمیزی فمینیسم و مبارزه برای بیان آزاد انتخاب گرایش جنسی نمی‌تواند به يك دیگر گره بخورند؛ جز آنکه برای نویسندگان فمینیسم ابتدای هنوز روشن نشده باشند.

فمینیسم را می‌توان با مبارزه برضد پدرسالاری در نهادهای قانونی و سنتی هم راستا کرد، فمینیسم را می‌توان برای برقراری حقوق برابر و ارزش‌های یکسان زن و مرد به کار برد ولی فمینیسم با آزادی بیان انتخاب گرایش جنسی بی رابطه است.

این تجربه‌یی است که بسیاری از فمینیست‌های دهه‌های ۶۰ در اروپا انجام داده‌اند، خود ایشان انتخاب فرزندان بدون پدر یا مادران تنها را در دهه‌ی ۹۰ به نقد کشیده‌اند. آزادی و برابری حقوق زن و مرد در نهادهای اجتماعی و قانونی نمی‌تواند به شکستن نهاد خانواده بیانجامد. این گونه گفتگوها نسل‌ها به درازا خواهد کشید. نباید نسبی بودن ارزش‌ها را در مبارزات اجتماعی و سیاسی از یاد ببریم. اجتماع انسانی قدیم است. ارزش‌ها از درازای هزاران سال می‌آیند و در نهفت زبان و فرهنگ جاری اند. نباید از یاد برد که:



حسن مکاری، روانکار بالینی

بررسی مقاله‌ی جنسیت و هم جنس گرایی

آرش در شماره ۷۳ (مارس ۲۰۰۰) در بخش ویژه‌ی روز جهانی زن، بیش از ۱۲ برگ خود را به «جنسیت و هم جنس گرایی» سپرده است. در این نوشته‌ی کوتاه برآتم تا چند نوشته‌ی این بخش را به نام‌های «جنسیت و هم جنس گرایی» -میزگرد، «اسلام و همجنس گرایی» بررسی کنم.

بازگویی این نکته که واژه‌ها بردوش خود از يك سو بار فرهنگی هزاره‌ها را می‌کشند و از سوی دیگر بیانگر درون پنهان آدمی‌اند بی‌مورد است. از همین روست که انتخاب و به کارگیری واژه‌ها آن‌هم برای دانش‌آموختگان و فرهنگ‌وران و روشنفکران باری است سنگین. واژه‌ها واسطه‌های نهادهای مفاهیم‌اند. جداسازی واژه‌ها، به کارگیری اینان درجای درست خود به شناخت درست یاری می‌رساند و ما را از آشفتگی می‌رهاند. به کارگیری درهم واژه‌ها نشانه‌ی دیگری است از گرفتاری اندیشه‌ی به کارگیرندگان این واژه‌ها. در این چند نوشته واژه‌های جنسیت، رابطه‌ی جنسی، مناسبات جنسی، سکسیست؟، هم جنس گرایی، هم جنس آمیزی، پدوفیلی، هتروپودن، بی سکسوالیته و هتروسکسوالیته در پاره‌های گوناگون به کار برده شده‌اند.

زن و مرد از دو جنس گوناگون‌اند. هویت جنسی آدمی بر سه پایه است: اندامی، روانی و اجتماعی. هماهنگی هویت‌های جنسی آدمی می‌تواند برهم بریزد. از اینجاست که آسیب‌های اندامی، روانی یا اجتماعی در فرد آدمی بروز می‌کند. آیا روان يك مرد، مردانگی اندامی خود را می‌پذیرد یا نه؟ آیا جامعه (کوچک‌ترین پاره‌ی اجتماع را خانواده بدانیم) این مردانگی را می‌پذیرد یا نه؟ به همین گونه در آینه‌ی اجتماع زنانگی اندامی يك زن چگونه دیده می‌شود؟ و پژواک آن در روان يك زن چه کارکردی می‌آفریند؟ اجبار به پنهان سازی زنانگی یا مردانگی به پیچیدگی‌های روانی می‌انجامد. کوتاه سخن آنکه، هماهنگی هویت جنسی: اندامی (مردانگی یا زنانگی)، روانی (مرد یا زن انگاشتن خود) و اجتماعی (داشتن نامی مردانه یا زنانه؛ پذیرش سیاسی - اجتماعی این هویت در جامعه) پایه نخستین فرهنگ انسانی است. در آسیب شناسی روانی پژوهش‌های بسیاری درباره‌ی درهم ریختگی این سه هویت در فرد آدمی در کار است، که از حوصله‌ی این نوشتار به دور است.

جنسیت آدمی با سه راستای اندامی، روانی و

اجتماعی را، از «نیاز به پاسخگری» یا «نیاز جنسی» جدا سازیم. نیاز جنسی مرد و زن به هم آغوشی با يك دیگر است. این نیاز را نیاز ابتدایی یا نیاز حیوانی بنامیم. در شکل گیری آدمی این نیاز پیچیدگی‌های فراوانی یافته است. درهم آمیختگی زندگی آدمی در خانواده و اجتماع این نیاز ساده هم خوابگی را با خیال و آرزو و رؤیا از سوویی و نماد و قرارداد از سووی دیگر پیوند زده است. هم آمیختگی نقش پدر و مادر، خواهر و برادر، و رابطه‌های پیچیده و چندجانبه ایشان با منع هم آغوشی با نزدیکان بر شکل گیری «ناخودآگاه» آدمی تأثیر گزارده است. از همگی این کنش و واکنش‌ها، پیچیدگی «نیاز ارضاء جنسی» آدم امروزین ساخته شده است. دو مفهوم «جنسیت» و «نیاز جنسی» را می‌توان مانند جدول يك فشرده کرد.

این چارچوب نشان می‌دهد که خانواده چون پایه‌ی «تولید مثل» تنها می‌تواند برپایه‌ی بوجنس مرد و زن و نیاز ایشان به هم آغوشی با يك دیگر استوار باشد. در درازمدت خانواده چون پایگاه مهر و مهربانی، انسان فرهنگی - اجتماعی امروز را ساخته است. گرچه پاره‌ی اندامی این هم آغوشی به تولید مثل اندامی می‌انجامد، ولی پاره‌ی بسیار پرریزتر آن که همان انتقال زبان و فرهنگ است نیاز به کانون مهر، آسایش و آرامش خانواده دارد. مادر در خانواده چون «راه‌آموز» و «جان بخش» و پدر چون «راه‌بر» و جدا ساز خوب از بد نماینده‌ی قانون هستی و جهان و اجتماع، آدم امروزین را پرورده‌اند.

به نوشته‌های آرش شماره ۷۳ بازگردیم، واژه‌ی جنسیت را می‌توانیم به جای سکسیست؟!، سکسوالیته به کار برد؛ همین طور به جای «هترو بودن» و «هتروسکسوالیته»؛ نیاز به جنس دیگر، به جای «هم جنس گرا»، «هم جنس آمیز»، لواط کار و لژیون، هم جنس خواه را می‌توان نام برد. از واژه‌ها که بگردیم در نوشته‌های یادشده در هم آمیزی‌های بسیاری مشاهده می‌شود. اشاره‌های کوتاهی به چند نکته:

- صفحه ۲۶: «یکی از مسائل گرمی جنبش زنان مسئله اجبار به جنس دیگر است. مسئله‌ی اجبار به جنس دیگر را هم به ما و هم به مردان تحمیل کرده‌اند... هم جنس گرایی را مشکل اقلیتی از زنان نمی‌دانم. این مسئله همه زنان است... هم جنس گرا بودن و هترو بودن زنان رابطه‌ی مستقیم با هم دارد و اگر آگاهانه صورت

«سیاست هنر ممکن است». کوشش در همه راستاخواندن مفاهیم پایه‌یی و مفاهیم کناری کار را به گل آلودگی آب می‌کشاند.

از خود بپرسیم در جامعه امروز ایران، کوشش برای از پا اندازی اعدام (به هر شکل و به هرگونه و در هر زمان و تحت هر عنوان)، ریشه کن کردن و بهره‌وری از کار کودکان، سوء استفاده جنسی از کودکان، برپایی حقوق مساوی زنان و مردان بنیانی تر است یا آزادی بیان انتخاب گرایش ارضاء جنسی؟ بی‌آنکه به پیچیدگی‌های نظریه‌های روانکاوی بپردازیم و تنها با نگرش یک شهروند ایرانی، چگونه می‌توان در ایران امروز حق بیان آزاد انتخاب گرایش جنسی برای مرد یا زن را با انباری از حقوق ابتدایی شهروندان و به ویژه زنان و کودکان یکسان شمرد. کوتاه شمردن حقوق بنیانی زنان که امروزه در ایران زیر پا گذاشته می‌شوند از این قرارند:

- انتخاب زمان بارداری، انتخاب روش‌های پیش‌گیری، انتخاب آزاد سقط جنین.
- دسترسی به مقام رییس جمهوری و مشاغل چون قضاوت.

- حق طلاق و انتخاب شریک زندگی.
- اجازه خروج از کشور بدون نظر شوهر.
- برخورداری از فرزندان پس از طلاق (پسر بیش از ۲ سالگی و دختر بیش از ۷ سالگی).
- حقوق مساوی در امر شهادت و ارث.

- حق بیمه زنان خانه‌دار
- اجازه فعالیت‌های هنری چون آواز، رقص ...
- اجازه فعالیت‌های ورزشی در اماکن عمومی، دسترسی به باشگاه‌ها و میدان‌های ورزشی و بازی‌های بین‌المللی.

- حق هم‌زیستی مرد و زن در محیط‌های اجتماعی چون اتوبوس، کلاس درس.
- حقوق ذکر شده در بالا به هم می‌زنند در هر سن و سال و از هر گروه و طبقه مربوط می‌شود، حال آنکه حق بیان آزاد انتخاب ارضاء جنسی تنها به پاره‌یی از هموطنان ما باز می‌گردد.

در پاره‌یی دیگری از این نوشته‌ها آمده است: «به طور کلی اینکه انسان‌ها هترو یا هموزندگی می‌کنند، یک واقعیت طبیعی است. من معتقدم انسان بی‌سکسوسال به دنیا می‌آید. یعنی با هر دو گرایش. چقدر اجبار، اخلاقیات و ارزش‌های جامعه باعث می‌شوند گرایش‌ها به یک طرف بیشتر شود؟»

تا آنجا که به «پاور» مربوط است، می‌توانیم باوری داشته و آن را بیان کنیم. ولی آیا بیان باورها به دلیل و مدرک و تحقیق نیازمنداند یا نه، بحث دیگری است.

چگونه است که در اعتراض به مذاهب و دست پروردگان و متولیان آنها در پی دلیل و حجت می‌گردیم ولی هیچ یک از شرکت کنندگان محترم میزگرد، دلیلی بر باور - آن هم باور بر مقوله‌ی پیچیده‌یی چون: شکل‌گیری جنسیت و ارضاء جنسی آدمی - نمی‌طلبند.

یکی از میدان‌های مطالعاتی که در قرن گذشته، در رابطه‌ی جنسیت و تولد آدمی به تحقیقات وسیعی دست زده است، «روانکاوی پالینی» است. کوتاه آنکه کودک پس از تولد به زمان نیاز دارد تا خود را از مادر جدا کند و به خود ارزش یگانه متولد شدن بدهد. مراحل پیچیده‌یی که کودک با گذر از آنها به خود آگاهی دست می‌یابد، به نقش خویش در مثلث پدر-مادر-کودک پی می‌برد، با برادران و خواهران به پیچیدگی برابری و حسادت پی می‌برد. در سنین بالاتر، در حدود بلوغ به

جنسیت اندامی، روانی و اجتماعی خود دست می‌یابد و در این مسیر طولانی به انتخاب روانی موضوع ارضاء جنسی خود دست می‌یابد.

در بخش دیگر نوشته آمده است: «اما اینکه الان من به عنوان یک زن ادعای این را می‌کنم که می‌خواهم به عنوان یک جنبش پیش بریم، تازگی

کلیشه‌های قدرتمند بودن مردان را زیر سؤال برده است. تمام کوشش‌ها این است که بگویم که گرایش به همجنس، آن دگر جنس‌گرایی اجباری را که از نوسه سالگی هم به زن و هم به مرد یاد داده‌اند زیر سؤال می‌برد.»

در اینجا بدون شکافته شده است و آن گفته‌ی

موضوع نیاز جنسی جنسیت: اندامی، روانی، اجتماعی	هم‌آغوشی	هم‌آغوشی خیالی	جایگزینی
مرد	- یا زن (هترو) - یا مرد (هم‌جنس‌خواه) - یا مرد زن نما - ...	ارضای خود	- نیاز با اشیاء، یا لباس‌های دیگری - عکس، فیلم، صدا ... - خود آزاری، آزار خواهی، آزاد رسانی - ارضاء از طریق کودکان - خود عرضه داری
زن	- یا مرد (هترو) - یا زن (لژیبن)		
دیگر	- فاقد اندام جنسی - هر دو اندامی - فاقد نیاز جنسی اندامی - فاقد نیاز جنسی روانی - ضعف جنسی ...		

نمادین بیرون آمده است. اینجاست که دگر جنس‌گرایی که طبیعی‌ترین شیوه‌ی ارضاء جنسی آدمی است، اجباری جلوه داده می‌شود. بنیان خانواده در خدمت سرمایه‌داری انگاشته می‌شود. همین انحراف بنیانی و اساسی در جای دیگر نوشته چنین می‌آید:

«... من فکر می‌کنم نهاد خانواده اجازه نداد که هم جنس‌گرایی در جامعه تداوم پیدا کند؟ نهاد خانواده، نهاد آموزش زبان (زبان مادری) و فرهنگ و انسان شدن ماست. آنچه آدمی را از حیوان جدا می‌سازد همین نهاد است. «کلام» بدون خانواده و «تفکر» بدون کلام و انسان اجتماعی بدون تکلم و تفکر قابل تجسم نیست. چنین تیشه بر ریشه‌ی خانواده زدن، مردان را تا پایه‌ی «نخ‌سیره‌ی فنی» و زنان را تا سطح «فتوکی» پایین می‌آورد. این گونه تفکر نه سیاسی است نه ضد سرمایه داری است، نه ضد اجتماعی است و نه روشنفکرانه و نه حتی فمینیستی. به زیر پا گذاشتن مفهوم خانواده از نگاه روانکاری پالینی جز انحراف به شکل بسیار عمیق و نهادین خود نمی‌تواند بستر دیگری داشته باشد.

- هر چند به کارگیری شیوه‌ی میزگرد برای شکافتن و جستجوی پدیده‌ها در نشریات و دیگر وسایل ارتباط جمعی یکی از پربارترین روش‌هاست، ولی نباید از یاد برد که در این میزگردها می‌بایست نظریات مخالف و موافق با افق‌های گوناگون مطرح کردند و دیگر اینکه هم آهنگ کننده این گونه میزگردها با رویرو قراردادن شرکت کنندگان به روشن‌تر سازی مفاهیم کمک رسانند.

- در مورد چند نوشته‌ی دیگر این مجموعه نیز چند تذکر ضروری است. برداشت مقالات از هم جنس‌خواهی در اسلام بسیار کلی است. از کدام اسلام سخن می‌گوییم. اسلام قرآن و محمد یا اسلامی که پس از ۱۵ قرن در جوامع گوناگون آفریقایی و آسیایی براساس قانون تطابق و درهم آمیزی فرهنگ‌ها با باورهای گوناگون انجام شده است. نویسنده گاه باورهای سنتی مردم یک ناحیه را به حساب اسلام می‌گذارد و گاه شعر شاعر عرب را گواه اسلام می‌گیرد. *

دارد. این که بگویم من می‌خواهم با هم جنس‌گرایان وحدت کنم و علیه مردسالاری بچنگم تازگی دارد. من خودم را متشکل می‌کنم تا بر علیه سرمایه داری و نظام مرد سالاری بهتر مبارزه کنم. خوانندگان گرامی نیازی ندارند تا درهم آمیختگی فراوان مفاهیم دفاع از حقوق زنان (مبارزه با مرد سالاری)، مبارزه با سرمایه داری و دفاع از هم جنس‌خواهی را از میان این گفته‌ها بیرون بیاورند. بی‌گمان و در این راستا همگی هم جنس‌خواهان، چه مرد و چه زن هم با مرد سالاری می‌جنگند و هم با سرمایه داری؟! و بر همین راستاست که «اتحاد استراتژیک» مدافعان حقوق زن در ایران امروز بدون این که بدنه‌ی اساسی هم جنس‌خواهان مرد و زن نمی‌تواند به پیش برود!

در بخش دیگر این نوشته‌ها آمده است: «ما خواهان آزادی هستیم، آزادی به این معنی که بدون ترس از تحریم دیگران، آن طور زندگی کنیم که دوست داریم.» این «آن طور» چه طور است؟ این گونه سخن گفتن از آزادی در کدام معیار جامعه انسانی می‌گنجد؟ اگر مراد آنست که پاره‌یی از زنان و مردان یک جامعه انتخاب موضوع ارضاء جنسی خود را به دست بگیرند و بدون ترس از تحریم قانونی، مجازات قانونی یا تحریم اجتماعی به بیان آزاد این انتخاب بپردازند (آنهم در جامعه‌یی که مشکلات اساسی و اولیه آن راهی بسیار طولانی تا برطرف شدن دارند) سخنی است شنیدنی. ولی آزادی استفاده از مواد مخدر، سوء استفاده جنسی از کودکان، بی‌گمان مورد نظر نویسنده نبوده است. چرا که نویسنده نیز به پایه‌های بنیانی پاور دارد که اگر اعلامیه جهانی حقوق بشر نیست، چیزی در کنار آن هست. این «آن طور آزادانه» زندگی کردن از حوزه‌ی امکان زندگی اجتماعی انسان به دور است.

در همین راستا در نوشته‌ی فوق می‌خوانیم: «... باید نهاد (خانواده) حفظ شود. قدرت در دست مردان است. زنان سرورس دهنده‌اند ... هم جنس‌گرایی ضد اینست. زیرا تمام سیستم خانواده را زیر سؤال می‌برد. وقتی زنان به زنان دیگر عشق می‌ورزند، قدرت مردان را زیر سؤال می‌برند. فرهنگ فمینیستی و هم جنس‌گرایی، تمام

انقلاب دموکراتیک و حاکمیت انگل‌ها



آزیتا

آنچه در زیر می‌خوانید نامه‌ای است از ایران، که برای مکارمان آقای باقر مؤمنی - در نقد کتاب از موج تا طوفان ایشان - ارسال شده است. با تشکر از آقای مؤمنی که نامه را برای چاپ در اختیار ما قرار داده‌اند.

از موج تا طوفان
نویسنده: باقر مؤمنی
ناشر: نیما، آلمان

آقای مؤمنی عزیز:

ضمن سلام امیدواریم حالتان خوب و خوش باشد. ما اخیراً دو کتاب از شما با عناوین اسلام ایرانی و از موج تا طوفان را با کمال دقت مطالعه کردیم و از تحلیل دانشورانه شما بسیار سود جستیم. در این یادداشت برغم تأیید نظرات صائب شما که مرسوماً بر روی آنها مکتب نموده‌اید، نکاتی به نظرمان رسید که صلاح دانستیم برای یکپارچه شدن و انسجام تحلیل‌های مارکسیستی‌تان آنها را با شما در میان بگذاریم، زیرا اگرچه به قول معروف در باب نوق مناقشه نیست، اما « موارد اختلاف را نباید با سکوت برگذار کرد، زیرا نه تنها ناخوشایند است، بلکه صاف و ساده زیان آور است» (لنین-ج ۵۵- ص ۱۶۰). شما در خشم صمیمی خود نسبت به آن ننگی که وجود دارد می‌نویسید: «انقلاب ۵۷ را می‌توان انقلاب لومپن‌ها یا انقلاب لومپنی نامید» (از موج تا طوفان- ص ۲۹۴) و بعد نتیجه گرفته و می‌گوید: «با این ترتیب تقریباً تمام نیروهائی که در انقلاب شرکت جستند به این اعتبار که یا از طبقه خود بریده بودند... و غیره نیروی لومپن محسوب می‌شدند» (همانجا- ص ۲۹۷) و بالاخره «انقلاب لومپن‌ها با ایدئولوژی لومپن خود با انتخاب رهبری لومپن پایان گرفت» (ص ۳۰۱) اما از آنجائیکه بر وفق شهادت تاریخ عناصر بی طبقه و لومپن‌ها هیچگاه نمی‌توانند مستقلاً به انقلاب اجتماعی دست زنند و همواره آلت دست نیروها و طبقات دیگر قرار می‌گیرند این معضل را نیز حل کرده و سر نخ این انقلاب را به توطئه امپریالیست‌ها مربوط ساخته‌اید. مع الوصف دلیل و برهانی که برای اثبات خود می‌آوردید کاملاً ناسخ این اظهارات است. البته در این جور امور دلیل و برهان علف خرس نیست که در هر بییشه‌ای سبز شود به این خاطر است که از این دلیل و برهان

صرفنظر کرده و به درستی تصریح می‌کنید: «انقلاب ایران بنا بر تمام تعاریف اجتماعی-تاریخی یک انقلاب دموکراتیک و ترقیخواه به معنای واقعی آن بوده» (ص ۲۰۲) و بلافاصله اضافه می‌کنید: «اما یک نظام ارتجاعی قرون وسطائی از آن بیرون آمد که با هیچ تحلیل تاریخی جور در نمی‌آید» (همانجا)- در اینجا این سوال پیش می‌آید که انقلابی که رهبری و نیروی آن را لومپن‌ها تشکیل می‌دادند و توطئه امپریالیستی سرخ جریان را در دست داشت چگونه می‌تواند انقلابی دموکراتیک و ترقیخواهانه باشد، مگر اینکه بپذیریم امپریالیست‌ها و ایادی آنها از قبیل لومپن‌ها گاهی می‌توانند به انقلاب دموکراتیک نیز دست زنند! بزرگ شما از آنجائیکه نظامی قرون وسطائی، از دل این انقلاب درآمد با هیچ تحلیل تاریخی جور در نمی‌آید، به عبارت دیگر چون این تغییر در جهت مثبت سیر نکرده است نمی‌توان آن را انقلابی تلقی کرد. انقلاب عملی است قهرآمیز که به وسیله آن طبقه‌ای طبقه دیگر را سرنگون می‌کند، اما انقلاب ممکن است به نتایج مثبت و دلخواه تاریخی خلقها نیز بینجامد، به این خاطر است که لنین نیز می‌گوید:

«می‌توان گفت که انقلاب‌هائی هم هستند که نظیر ارتجاعند» (ج ۱- ص ۱-۸۰۵) در همین مورد انگلس در ارزیابی خود از شکست انقلابهای قاره‌ای ۱۸۴۸ می‌نویسد: «سال ۱۸۴۸ سال سرخوردگی، یادمان‌ها، توهمات و عبارات انقلابی بود. در ۱۸۴۸ توده عصیانگر نیمی از قاره اروپا را تسلیم عبارات، رنگین‌نامه‌ها و نطق‌ها و مراسم نمودند و این با منطق اوضاع وفق می‌داد که انقلاب ۱۸۴۸ می‌بایست به ضد انقلابی همگانی و دیکتاتوری نظامی بینجامد» (آثار- ج ۹- ص ۱۰۲).

اما نبردهای سال ۱۸۴۸ بزرگ او بیهوده نبود. او در پیشگفتار چاپ ایتالیایی مانیفست در سال ۱۸۹۲ چنین نوشت: «این ۴۵ سال که ما را از این دوران انقلابی دور می‌گرداند بیهوده نگذاشته است. ثمرات آن در حال نضج است» آیا نمی‌توان این سخنان را درباره انقلاب ناکام ۵۷ ایران نیز تکرار نمود؟ اما از آنجائیکه بزرگ شما ثمرات نامیمون این انقلاب با هیچ تحلیل تاریخی جور در نمی‌آید پس «پیدایش جمهوری اسلامی یک معجزه بود. معجزه‌ای که از زنده شدن دوباره مردگان و حتی رستاخیز خود مسیح مهم‌تر و عجیب‌تر بود.» (ص ۳۰۹- ص ۲۴۲) این حکم و نیز ارزیابی‌تان از شخص آخوند خمینی در جریان رویدادهای انقلاب ما را بی اختیار بیاد این سخنان مارکس در مقدمه برومر می‌اندازد که درباره ویکتور هوگو و ارزیابی او از به قدرت رسیدن لوئی بناپارت نوشته است که او، یعنی، (ویکتور هوگو) در این رویداد چیزی جز اعمال قهر یک نفر نمی‌بیند و متوجه نیست که وقتی به این فرد در زمینه ابتکار شخصی قدرتی را نسبت می‌دهد که در تاریخ جهانی نظیر ندارد، به جای آنکه حقارت او را نشان دهد، بزرگش می‌کند، چرا که این مطلب بدون توضیح می‌ماند که چگونه ملتی توانسته است بدست شیادی به اسارت درآید. بقدرت رسیدن تبه‌کاران مذهبی نه یک معجزه بود و نه بزرگترین شعله قرن بیستم. شما با این اظهار در واقع به سرعت از واقعیات تاریخی و حتی تحلیل قبلی درست خود دور می‌شوید. انقلاب در زمره مجردات نیست بلکه نظام زنده‌ای است از روابط طبقاتی. تقلای ملتی هر قدر هم که عظیم باشد، باز امکان پریدن از روی کره ارض را فراهم نمی‌آورد تا با نادیده گرفتن تناسب قوای طبقاتی گریبان خود را با معجزه خلاص کند. اما چگونه حوادث موجب آن شد تا مردی ملاصفت و اهل آخرت و در حقیقت ابلهی استخاره‌چی در مقام رهبری ملتی قرار گیرد؟ البته تبه‌کاران مذهبی از دید خود و از ارتفاعات حکومتی می‌کوشند به مردم ثابت کنند که این انقلاب انفجار نور و معجزه بود. از کارخانه بی‌شعور تبلیغات آنان زیاله و خاکروبه‌هائی از این قبیل در هوا پخش می‌شود تا آلودگی فکری، سرگیجی بیشتری به‌وجود آید و ماهیت طبقاتی جلادان بنیادگرا در پرده بود از نظرها محو شود. اما پیروزی انقلاب بقول لنین «این نبود که معجزه رخ داد (زیرا مردمان عاقل به معجزه باور ندارند)» - (آثار- جلد ۲۳- ص ۱۱۸) آخوند خمینی و باند بورژوازی تبه‌نژاد حامی او مخالفان را نه از طریق عاید و احتجاج، بلکه با وزنه اجتماعی خود شکست دادند. مبارزه سیاسی در اصل مبارزه منافع و نیروهاست و نه مبارزه احتجاجات، البته قابلیت رهبری در حاصل مبارزه موثر است ولی تنها عامل نیست و در تحلیل نهائی تعیین کننده هم نیست. همانگونه که خود شما تصریح کرده‌اید ولی متأسفانه در آن پیگیر نیستند. انقلاب بهمن ماه ۵۷ به حاکمیت سرمایه‌داری وابسته و بورژوازی کمپرانور و تسلط امپریالیسم پایان داد. در این مفهوم است که این انقلاب از خصلتی ملی و دموکراتیک برخوردار بود.

بورژوازی سنتی تبه‌نژاد بازار، روحانیت را به منزله کود تقویت کننده خود در مبارزه با نیروهای انقلابی وارد میدان کرد و امکانات وسیع خود را در اختیار او گذاشت. کریم سنجابی در خاطرات رسوا آمیز خود نقل می‌کند که بارها همراه با برخی از نمایندگان قشر فوقانی تجاری بازار از قبیل حاج مانیان و غیره در پاریس به دیدن خمینی رفته بود.

درست نظیر ملاقات کروپ با هیتلر قبل از به قدرت رسیدن او. «تجار محترم بازار» پس از آوردن آخوند خمینی به ایران و غضب قدرت، رهبری سیاسی انقلاب را بر عهده خمینی بدست نمایندگان سیاسی سنتی خود - جبهه ملی و نهضت آزادی - سپردند اما در عمل به ضعف آنها در سرکوب نیروهای انقلابی پی بردند. این بورژوازی سرانجام رهبری سیاسی را به دست نمایندگان سنتی مذهبی خود که کارآیی خود را در عمل در سرکوب نیروهای انقلابی نشان داده بودند سپرد. به مفهومی آخوند خمینی دست اول را عمداً به نمایندگان سیاسی سنتی بورژوازی سنتی باخت تا بازی را ببرد. باند تبه‌کار مذهبی برای سرعت بخشیدن به قلع و قمع نیروهای انقلاب و مشروعیت بخشیدن به حاکمیت خود، به آخذ رای قلابی از مردم متوسل شد و از طریق گروگان‌گیری و جنگ افروزی و ادامه لجوجانه آن خود را به مثابه تنها آلترناتیو حکومتی به «تجار محترم بازار» تحویل کرد. سرکوب نیروهای انقلابی از طرف جلاران بنیادگرا حتی سرکوب بخشی از نمایندگان مذهبی دیگر بازار (مجاهدین) را نیز در بر گرفت. حاکمیت بوروکراتیک بازار در هیئت مذهبی خود نه تنها نشاندهنده قدرت این بورژوازی نیست، بلکه برعکس نشاندهنده ضعف سیاسی این طبقه است که نمی‌تواند خود را با شکل‌های نوین حکومتی همساز کند. بصیرت این بورژوازی پس از صد سال حضور در حیات اقتصادی و سیاسی ایران سرانجام به تسلیم قدرت سیاسی به انگل‌های اجتماعی منتهی شده است. تشنج‌های شدید در نقاط انتهایی ارگانسیم این بورژوازی زودتر رخ داد تا در قلب این ارگانسیم، زیرا برای تنظیم اختلالات قلب امکان بیشتری موجود است. شکل روپنایی قرون وسطانی این مدفوع و فضولات کنونی بورژوازی، ناگزیر کل رابطه طبقه حاکمه را با بورژوازی غرب نیز دچار اختلالات و تناقضات لاینحلی نموده است و حتی سیم‌های داخلی آن در اینجا و آنجا نیز اتصالی پیدا کرده و جرقه‌های ناخوشایند از خود بیرون می‌زند. واقعیات تاریخی مبین آنند که روحانیت نه به مثابه قشر و نیروی مستقل، بلکه با عنوان مزبور و جیره‌خوار بورژوازی سنتی در انقلاب عمل کرد. مارکس و انگلس در مانیفست می‌آموزند: بورژوازی انواع فعالیت‌هایی را که تا قبل از او حرمی داشتند و بدانها با خوبی زاهدانه می‌نگریستند، از هاله مقدس خویش محروم کرد و کشیش و روحانی و غیره را به مزبوران جیره‌خوار خود مبدل ساخت. در طی انقلاب ایران بورژوازی سنتی این قشر انگل که جیره‌خوار او بود را برای اعمال حاکمیت خود بهترین نیرو تشخیص داد - در این انقلاب این نه لومپن‌ها بلکه طبقات زحمتکش شهری بودند که به نیروی محرکه انقلاب تبدیل شدند و جان خود را نثار کردند، ولی تنها مارکسیست‌ها، اگرچه نه به صورت متشکل، بودند که از برانداختن حکومت منظور کاملاً روشنی داشتند و آن عبارت بود از برانداختن نظام سرمایه‌داری. اما با آنکه آنان از تضاد ناگزیری که بین آنان و بورژوازی سنتی که از طریق نمایندگان قشر فوقانی خود به زبونند با امپریالیست‌ها مشغول بودند، بخوبی آگاه بودند، نه تناسب نیروهای طبقاتی و نه سطح تفکر توده‌ها، هیچکدام هنوز به آن پایه نرسیده بود که دگرگونی بنیاد را میسر و ممکن گرداند. حزب توده نیز سلاح آغشته به زهر خیانت به طبقه کارگر و خلق و سلاح بهتان زدن به نیروهای چپ را برای تحکیم سلطه خونبار جلادان بنیادگرا به کار انداخت. در

همین مورد در تطبیق از استحاله تاریخی این حزب گفته می‌شود: «تحولات پس از مرگ استالین همزمان بود با آغاز استحاله حزب توده» (از موج تا طوفان - ص ۲۲۶) اما از نتایج این تحولات که به انشعاب در جنبش بین‌المللی کمونیستی انجامید نکری به میان نمی‌آید. این خود واقعیتی است که هم‌زمان با به قدرت رسیدن خروشچف و دار و دسته او که سرانجام به نابودی سوسیالیسم و دستاوردهای آن در اتحاد شوروی سابق انجامید، جنبش بین‌المللی کمونیستی دچار انشعاب شد. شما مسلماً از علل و ماهیت این انشعاب آگاهید، این انشعاب در عین حال صحت نظرات حزب کمونیست چین را به اثبات رساند. ولی شما کماکان از اصطلاحاتی از قبیل مائوئیسم و تفکر به اصطلاح مارکسیستی - مائوئیستی (ص ۲۵۲) که از طرف روزیونیست‌های شوروی در مورد مارکسیست لنینیست‌ها به کار برده میشد را از زانخانه آنها به عاریت می‌گیرید و آن را بی‌مهابا مورد استفاده قرار می‌دهید. اما به قول لوکاچ «نویسنده‌ای که به مسائل تاریخی می‌پردازد نمی‌تواند مصالح هود را هرآنگونه که مایل است دستکاری کند و تغییر دهد» (لوکاچ - نظریه‌ی رمان - ص ۲۹۰) و بالاخره در ادامه سخنان خود خاطر نشان می‌سازید که حزب توده... نشان داد که در جریان توده‌ای سال‌های ۲۰-۲۲ به عنوان یک پدیده‌ی تاریخی عمر خود را به آخر رسانده و در شرایط جهانی و بین‌المللی سال‌های ۴۰ به بعد دیگر نمی‌تواند نقشی داشته باشد» (ص ۲۳۷). در این جا واقعیات بنیادی تاریخی، بار دیگر فراموش شده است. این حزب نه تنها در طی این سال‌ها به سبب استحاله‌ی خود نمی‌توانست نقشی داشته باشد بلکه به عنوان نیروی مخرب و وابسته، در جنبش چپ مشغول خرابکاری بود. شما این واقعیت را تنها به سال‌های ۵۰ مربوط می‌کنید و می‌نویسید حزب توده... به خصوص پس از پیدایش جریان‌های جدید جنبش چپ در سال‌های ۵۰ به عنوان یک نیروی ضد انقلابی عمل می‌کرد» (اسلام ایرانی - ص ۱۷۰). در این جا این توهم پیش می‌آید که گویا این حزب تا قبل از سال‌های ۵۰ به مثابه‌ی نیروی ضد انقلابی در جنبش چپ ایفای نقش نمی‌کرد و ارتداد آن در سال‌های ۵۰ آغاز شد. این حزب سال‌ها از همان فردای به قدرت رسیدن خروشچف‌یسم در اتحاد شوروی سابق، سرگرم پیدا کردن فرمولی برای تشریح جنازه‌ی خود بود. انقلاب بهمن ماه ۵۷، به او در این امر خیر کمک کرد. در عین حال طبقه‌ای را که این انقلاب به قدرت رساند اکنون منتظر جاروی تاریخ است تا به کنار رفته شود و جا را برای حکومت راستین خلق انقلابی باز کند. این‌ها تنها برخی از دستاوردهای این انقلاب است که نباید اهمیت آن را از یاد برد، زیرا به سخن مارکس «تاریخ بردبار و با تدبیر است و از میان مراحل بسیاری هنگامی که شکلی کهن را به کور منتقل می‌کند، می‌گذرد.» (در پاره‌ی انتقاد از فلسفه حقوق هگل - ص ۱۷، ترجمه فارسی)

با آرزوی سلامت برای شما

* - عنوان نقد از «آرش» است.

«سوک» اودیسه

پرشتاب انسان امروز

منیره برادران

* نقدی بر کتاب سوگ، اثر شهلا شفیق

انتشارات خاوران، بهار ۱۳۷۹

«سوک» با مجموعه شش داستان، برش‌هایی از زندگی زنی را به تصویر می‌کشد، که دختر نوجوانش را از دست داده است. در این داستان‌ها، که هر یک استقلال خویش را دارند و در توالی‌شان همدیگر را تکمیل می‌کنند، زنی از برابر نگاه‌مان می‌گذرد، که شانه‌هایش از بار تنهایی و حسرت خمیده است. نمی‌نال و پرگویی نمی‌کند. اما حوادث بیرونی و آدم‌های پیرامونش، گو که تنها لحظه‌ی کوتاه در زندگی او ظاهر شوند، آینه‌ی بی‌هستند، که تنهایی و دنیای درون او را بر ما می‌نمایاند و ما حضور دختر رفته را در لحظه‌های زندگی زن از تداعی‌یی که هر حادثه‌ی بی‌در ذهن او ایجاد می‌کند، می‌بینیم. به غیر از داستان اول، که ثبت جریان سیال ذهن است، در دیگر داستان‌ها نویسنده از سوم شخص یاری گرفته تا ما را به جهان کابوس‌ها و خیال‌هایش ببرد. تنها در داستان «صبحانه» شخصیت نامی دارد و در باقی داستان‌ها ما با «زن» روبرو هستیم.

در داستان اول، «شکاف»، که راوی اول شخص است از روای خاطره‌ها و کابوس‌های او وارد فضایی می‌شویم که داستان‌های دیگر مجموعه نیز بر بستر آن ادامه می‌یابند. در «شکاف» دو خاطره‌ی درهم ریخته و مفشوش به موازات هم پیش می‌روند: دختر خوابیده روی تخت بیمارستان، که «طپش قلبش انعکاس زندگی نبود» و خاطره‌ی پدر، که انضباط و حکومت اراده گرایش درخانه تصویر یک دیکتاتور نیکخواه است. «فرزندانش هم برای او مثل خمیرهای بی‌شکل بودند که می‌بایست به کمال ساخته و پرداخته شوند.» مادر تحقیر می‌شود که «از نور معرفت نشانی ندارد.» چرا که آنچه می‌خواهد آراستگی تن و خانه است.

چرا در سوگ «زن» خاطره‌ی پدر و دختر رفته درهم تنیده می‌شود؟ و چرا راوی اصرار دارد که تصویر پدر مستبد را برای ما بنمایاند؟ تأمل در این پرسش ما را در وارد شدن به داستان‌های دیگر و شناخت آنها یاری می‌رساند.

یک پاسخ می‌تواند بر تداعی نوحانده انگشت بگذارد. سر پدر هم تقریباً هم‌زمان با تصادف نواش از برخورد با پنکی‌ی زیرزمین خانه شکاف برداشته است. این زخم پدر، که می‌گفت «ارزش

انسان‌ها در مغزشان است و در فکری است که در سر دارند، به وحشت می‌اندازد. و رأی راوی یادآور صدای سرد پزشک است «مغز تنها عضوی است که نمی‌شود ترمیم‌اش کرد.» با این نگاه به قضیه از عنوان «شکاف» برای داستان معنی شکافتن استنباط می‌شود. شکاف سر و مرگ دختر، «شکاف آنجا بود چون مرزی که سرخی و سیاهی را از هم جدا می‌کرد.»

اما این پاسخ، که شاید در همان نگاه اول به ذهن خطور کند، ناکافی به نظر می‌رسد. چرا که خاطره از پدر، اگرچه از زخم برداشتن سر او شروع می‌شود، اما به سرعت و آمیخته به خشم ره به یاد نهفته‌های دیگری می‌برد. یکباره و به دور از انتظارمان. شاید برای خود راوی هم غیر منتظره بوده باشد. پدر را می‌بینیم که به روی زنش دست بلند می‌کند به صورت دخترش، که در پستویی به خواندن کتابی عشقی یا جنایی مشغول است، سیلی می‌نوازد و به سرخدمتکار خانه بی‌رحمانه فریاد می‌کشد.

چرا یادآوری از خانه‌ی کودکی، واهمه‌های راوی از این خانه و سوگ دختر درم عجین می‌شوند؟ و اصلاً چرا راوی پرده‌ی حریم خانه را کنار می‌زند و استبداد پدر را برای مافاش می‌سازد؟

در نگاهی دقیق‌تر می‌شود پاسخ را در نیاز راوی به فاصله‌گیری از پدر دید. تنها با شکستن سایه‌ی سنگین قدرت پدر، راوی قادر است از نهانی‌ترین و محرم‌ترین احساسات و کابوس‌هایش بنویسد. و این شکستن میسر نیست مگر با انتقام خیالی از استبداد پدر. در اینجا قلم پرده‌ی حریم خانه را کنار می‌زند تا برای نمایاندن حریم دنیای درون، نویسنده جسارت لازمه را بیابد.

شهبلا شفیق در داستان‌های «سوگ» و به ویژه در آخرین داستان این مجموعه، «ملاقات»، بی‌پروا از وهم‌ها و کابوس‌هایش می‌نویسد. حتی اگر حوادث داستان‌ها پرورده‌ی تخیل نویسنده باشند، در تصور ما، خواننده، «زن» سیاهپوش و سیاه موی، خود نویسنده است. در این گونه نوشته‌ها، که نویسنده در آن بی‌واسطه یا با واسطه‌ی نمادین حضور دارد، برای خواننده تمایز میان واقعیت و پرداخت تخیلی داستانی از حوادث، خواه آنها گزیده‌هایی از تجارب خود نویسنده باشد یا تخیل و کابوس‌هایش، ساده نیست.

با چنین نگاهی، یعنی با درک لزوم شکستن تابوی حریم خانه، گزینش عنوان «شکاف» بر داستان، بعد عمیق‌تری می‌یابد. شکاف از شکافتن سرفراتر می‌رود و به شکاف در سلسله خانوادگی، که پاسدار سنت‌ها و نظم گذشته است می‌انجامد. دستبند یانگاری مادر بزرگ، که بناوبود از آن اولین نوه‌ی خانواده- دختر راوی- گردد، با مرگ او از ایفای نقش تداوم بخش زنجیره‌ی خانوادگی بازمانده است. این دستبند به دستی دیگر بسته خواهد شد؟ شاید نصیب آن زن آرژانتینی گردد که در حضور و همدردی‌اش صبحی شیرین آغاز شد. شاید هم به آن دختر تنهای فرانسوی برسد که قشنگی و قدیمی بودن دستبند توجهش را جلب کرده بود.

اگر پدر مستبد نیکخواه، نشان وطن باشد، «شکاف» می‌تواند در فاصله‌گیری از وطن معنا یابد. وطنی که نویسنده و میلیون‌ها تن از فرزندان‌ش را از خود رانده و یا با سکوتش هزاران جوان تیرباران شده را در خاکش پذیرفته، با تصویر مادر، سمبل اسطوره‌ی از وطن، خوانایی ندارد.

انقلابی، که راوی جوان در «الس سرزنده» آن شرکت کرده بود، به سرعت فرزندان خود را می‌بلعد. «نت‌های والس هم آهنگی شاد خود را از دست داد و به نغمه‌های ناهنجاری بدل شد که از صدای سسایش چوبه‌های دار و شلیک گلوله در سینه‌ی آرمان‌خواهان برمی‌خواست.» شکست انقلاب و سپس فروپاشی کشور شورواها، نظام آرمانی پدر، او را به وادی عرفان و شیفتگی به جبر طبیعت کشاند و دختر، راوی، را به زمره بی‌وطن‌ها، «زن» همدردی را نه در خانه‌ی که در واقعیت از سال‌ها پیش اعضای آن باهم غریبه شده‌اند می‌جوید و نه لزوماً در بین ایرانی‌های تبعیدی؛ با زن آرژانتینی داستان «صبحانه» بیشتر تفاهم می‌یابد تا با همسر ایرانی آن زن. زن آرژانتینی مقیم لوس آنجلس است و با از دست دادن مادرش، دیگر کسی را در وطنش ندارد، که به آنجا برگردد. او دل به تماشای بازی‌های فوتبال بسته است تا سکوت خانه را بشکند. شکست آرژانتین در مسابقه‌ی فوتبال او را متأثر نمی‌کند. معتقد است هلند بازی قوی‌تری داشته است. منطق قوی برای یک بی‌وطن! یا در داستان «میهمانی» با مونیک فرانسوی، تفاهم می‌جوید که هدیه‌ی تولد ۵۰ سالگی‌اش تنهایی تلخ او است و یا با آن دختر جوان، که در آن جشن بزرگ بی یار رقص تنها نشست و با تماشای رقص دیگران دلش را خوش کرده است.

پدر می‌تواند نماینده‌ی فرهنگ عرفانی‌ی باشد که مرگ را پایانی نمی‌بیند بلکه آن را آغاز زندگی دیگری در طبیعت می‌داند. «سرکین حیوانات و برگ‌های زرد افتاده برخاک، که خوراکی مطبوع می‌شوند برای گیاهان و درخت‌ها که بارمی‌دهند، میوه‌های لذیذ برای حیوانات و آدمیان فراهم می‌کنند و هوا را می‌آلایند... اینطور زندگی در گردش است.»

اما برای انسان شهرنشین امروز، که رابطه‌اش با طبیعت گسسته، این نوع نگرش به مرگ قابل لمس نیست تا تسلابخش او باشد. در داستان «عکس قوری» هنگام عبور زن از درهای مترو، کیف زن ریخته می‌شود. عکس دختر نیز در کیف او بوده است، عکسی که در آن آرامش چشم‌های دختر رفته، پناهی برای زن بوده است.

نمی‌بینیم که زن در خانه باشد. مسافری همیشه در راه است. در قطاری به سمت لیموژ. یا وقتی دیگر در فرودگاه لوس آنجلس. اگر هم زمانی در گذشته به خاطر دخترش به پارک می‌رفته، در نبود او دیگر به پارک هم پا نمی‌گذارد. مواظب است که سر و وضعش مرتب باشد، می‌بادا که ترجم کسی را برانگیزد. حتا فریادش باید خاموش باشد تا در سوگش کسی به او دل نسوزاند.

داستان‌ها، حتا اگر حوادث آن از تجربه‌ی نویسنده برآمده باشند، با مهارت گزیده شده و دریافت داستانی پرورده شده‌اند. هر حادثه انتخابی است دقیق برای به تصویر کشیدن زندگی زن، ایجاز در توصیف‌ها و گفتگوها در خدمت ارائه‌ی نقش نمادین حادثه و کلام واقع می‌شود. کتاب، که با پرده برداشتن از شکاف‌ها شروع می‌شود، در ادامه‌ی خود به تصویر چند پرش از زندگی «زن» می‌پردازد: بیان فاصله گرفتن از گذشته‌ها، سنت‌ها و وطن و جنگ برای تسلیم نشدن. و با داستان «ملاقات» خاتمه می‌یابد که در عین حال پایانی است بر یک روند، روند مرگ. زن برای اینکه دختر رفته‌اش را در خواب‌هایش نگه دارد با مشورت پزشک تصمیم به ملاقات مردی می‌گیرد که

قلب دخترش در سینه او می‌طپد. ملاقات در ساحل دریایی آرام و بی‌موج، که کمتر رهگزی را به خود جلب می‌کند، صورت می‌گیرد. ناشناس که قلب دختر جوان، او را به زندگی بازگردانده، جسم زنده‌ی بی‌است که به اعتراف خودش هیچ سودایی ندارد و به آرامش کامل مثل مرگ، دست یافته است. زن در پی باور واقعیت مرگ دخترش، به جستجوی جای بخیه‌ها و شنیدن صدای قلب دخترش کشیده می‌شود و در لحظه‌ی که چون صاعقه غافلگیرکننده است، تصمیم به هم‌آغوشی با ناشناس می‌گیرد.

کتاب با این کابوس دردناک پایان می‌گیرد و پرسشی را در برابر ما می‌گشاید، چه چیزی زن را به چنین رفتار بی‌رحمانه‌ی با جسم و روحش می‌کشاند؟ در سینه‌ی ناشناس قلب جوان دختر می‌طپد اما در او هرگونه سودایی، حتی وسوسه‌ی جنسی مرده است. آیا این تمثیل دختر است و زن با کابوس هم‌آغوشی به مرگ می‌اندیشد؟ بیان میل به مرگ برای پیوستن به دختر؟ یا اینکه زن به چنین خشونت با جسم و روح خود نیازمند است تا واقعیت هولناک مرگ دخترش را ببیند و شاید این چنین آرامش یابد و دختر در خواب‌هایش بماند؟ آئینی دردناک، خشونت با جسم، برای آرامش روح. در آئین‌های سوگ ما، به ویژه در جنوب ایران نظیر این خشونت‌ها را با جسم سراغ داریم: درد آوردن تن با کندن موی سر و زدن خود.

در داستان «ملاقات» در فضایی به ظاهر آرام و در کنار دریایی بی‌موج، حسی ناآرام به تدریج بالا می‌آید و ناگهان با نمایش غیرممکن‌ها و تناقض‌ها به توفانی تبدیل می‌شود. در فضای رازآمیز و رمزگشایی داستان‌ها خواننده در جستجوی ایده‌ی رموز یا نویسنده همراه می‌شود و سرانجام با پرسش‌هایی ناآرام کتاب را می‌بندد.



زیر فشار، جنون و ویرانی زاده می‌شود

قدسی قاضی نور

در آرش شماره ۷۳ مطلبی بود از نسیم خاکسار درباره‌ی «عینک» داستانی که من نوشته‌ام. مقایسه‌ی بی‌است بین دو داستان من «چه کسی به چشم پسرک عینک زد» که در سال ۱۳۵۰

نوشته ام و «عینک» که در سال ۱۳۷۵ نوشته ام. داستان «چه کسی به چشم پسرک عینک زد» فضای سال‌های مبارزات عجول و شتابزده است، «عینک» داستان سال‌های فشار. عینک داستان قربانی‌هاست. آدم‌های معمولی، آدم‌های ساده‌یی که بی‌آنکه نقش‌چندانی در مبارزات داشته باشند تاوانی عظیم می‌دهند، این که فقط گشته شدگان قربانی نیستند، برجاماندگان قربانی‌ترند! قهرمانان خود راه‌شان را انتخاب می‌کنند، اما به این‌ها همه چیز تحمیل شده است.

عینک داستان زنی نیست که پرچم پرخاک افتاده‌ی فرزند را بردارد، او از هرچه پرچم به دست است بیزار است، چون در انتها برایش مرگ و ویرانی آورده.

یکی از آدم‌های ساده‌یی که زندگی ساده‌یی دارند، چیزهای ساده را دوست دارند، فرزندشان را بالاتر از هرچه پرچم و ایدئولوژی است دوست دارند.

معمولاً در داستان‌های ما کلیشه غوغا می‌کند، در داستان‌های ما از دهان آدم‌ها حرف‌هایی در می‌آید که معنی‌اش را نمی‌دانند.

نختر داستان عینک از حرف‌های توخالی خسته است، قبل از آنکه دنبال برداشتن پرچم افتاده‌ی رفیقی باشد دردمند است، پر از سؤال است و پر از شک. دوران او دوران قهرمانی نیست، دوران فشار است، زیر فشار قهرمان زاده نمی‌شود! زیر فشار جنون و ویرانی زاده می‌شود.

اینک نسیم می‌گوید نختر می‌توانست با خریدن یک عینک از یک مغازه‌ی عینک فروشی غال موضوع را بکند. به نظر من برخوردی ساده! و غیر ادبی! است. با این برخورد می‌توان با تمام ادبیات سنبلک جهان برخوردی ساده کرد و جواب‌های کلیشه‌یی داد!

اما توضیحات من:

وقتی مثل «آلیس در سرزمین عجایب» در «بند» بودم من این دختران را دیدم. زنان و دخترانی که از دیدن واقعیت چشمان‌شان در حدقه نبود، نو گری بیرون افتاده بود!

داستان شعار نمی‌دهد، داستان کلی گویی نمی‌کند، داستان ثبت لحظه‌هاست.

نختر داستان من نماینده‌ی خودش است. فردی در تماشای این نمایش وحشت. اما آدم‌ها از مرحله‌ها می‌گذرند، دختر داستان عینک هم، بدون شک او فردا نیازی به این عینک نخواهد داشت، آن را دور خواهد انداخت، با دست خود به دور خواهد انداخت، او نیازی به این نخواهد داشت که دستی این عینک را بردارد، اما این داستان ثبت یک لحظه است.

نسیم می‌گوید با خواندن این داستان خواننده نمی‌داند چه جوابی برای «چه کسی به چشم پسرک عینک زد؟» بیابد. این حرف در من این احساس را بر می‌انگیزد که «حرف مرد! یکی است» انگار مغز انسان درگذشت سال‌ها توی یک فریزر نگهداری می‌شود، با این نگاه هیچ کرم ابریشمی هرگز پروانه نخواهد شد!

در انتها نسیم حکم صادر می‌کند که خواننده و نه نسیم، با نتیجه‌گیری داستان موافق نیست! این حق نسیم است که با چیزی موافق یا مخالف باشد، اما حق او نیست که برای دیگران حکم صادر کند!

۲۰۰۰ ه
اوترخت

خیابان میگل

ما، حتا اگر نویسنده‌ی این کتاب را نشناسیم و از شهرت و اعتبار او بی‌خبر باشیم، در همان صفحه‌های نخستین پی می‌بریم که با داستان‌پردازی چیره دست و پخته روپرو هستیم که قدر و قیمت واژه‌ها را می‌شناسد، و مقتصد است و از زیاده‌گویی بیزار. گمانم این سخن از

چخوف است که در جایی گفته است، بین ایجاز و هنر، یک قدم بیشتر فاصله نیست و هنر ناپیل در ایجاز اوست. ایجاز، لاجرم، ثمره‌ی عمری تجربه است که در نهایت به اعتماد به نفس نویسنده می‌انجامد و او را از گرداب اطناب می‌رهاند. نویسنده‌ی ما با نگاهی همه‌جانبه، عمیق و

مهربان، طنزی دلنشین و زبانی شیوا و سالم، در نهایت سادگی، روانی و پیچیدگی دنیای برونی و بیرونی آدمی را بیان می‌کند و از آدم‌های به ظاهر معمولی و زندگی عادی و به ظاهر پیش‌پا افتاده، قصه‌هایی در خور اعتنا و تأمل می‌آفریند. او با مهارت تمام، فضایی را خلق می‌کند که گویی ما، خود، در فضا و در آن هوا نفس کشیده‌ایم و با قهرمان‌های او زندگی کرده‌ایم. در این باز آفرینی واقعیت، ناپیل، نویسنده‌ی کم نظیر است. این شیوه‌ی سهل و ممتنع در قصه نویسی است. ظاهر ساده‌ی آن، ممکن است بسیاری از

دست‌اندرکاران را به غلط اندازد و بر این باور و خیال داستان‌های پیش‌پا افتاده و متوسط بنویسند، ولی آنچه که در قصه‌های ناپیل برجسته و قابل تأمل و تفکر است، شناخت عمیق و دقیق و همه‌جانبه‌ی او از موضوع است، یعنی انسان اجتماعی! در این عرصه در میان نویسندگان معاصر ما، صادق هدایت شاخص‌ترین است. اگر قصه‌های هدایت هنوز زنده‌اند و خواننده دارند و اگر قصه‌های و. س. ناپیل چنین دلچسب، شیرین و خواندنی هستند، به خاطر احاطه‌ی نویسندگان آنان به موضوع و تریک درست و دقیق آن‌ها از

انسان اجتماعی بر بستری مشخص و در جایگاهی مشخص است. این آدم‌ها، مانند نگین انگشتر، هر کدام، با پرافت سر جای خود قرار دارند و به همین دلیل زیبا و دلچسبند و خواننده، سرگذشت منفورترین آن‌ها را حتا با رغبت و دلسوزی دنبال می‌کند و اگر نفرتی را سبب می‌شود، این نفرت متوجه‌ی آدمی نیست، بلکه متوجه‌ی شرایط و مناسباتی می‌شود که آدمی در آن گرفتار آمده است. گفتیم که نگاه نویسنده‌ی ما به مردم، نگاهی مهربان و پر عطوفت است، گیرم هرگز به حال قهرمان‌هایش دل نمی‌سوزاند و این جانبداری، مانند عطری در فضای کتاب پراکنده است و هیچ کسی را آزار نمی‌دهد. گرچه وضعیت زندگی مردم خیابان میگل دراماتیک است، ولی شوخ طبعی نویسنده و طنز ظریف او مانع دراماتیزه کردن اوضاع و احوال می‌شود و او با همین زبان شوخ و شنگ و با لبخندی ملایم، ما را تا ژرفاها می‌برد و بی آن که دچار نفس‌تنگی بشویم، همه‌ی زوایای تاریک و روشن و همه‌ی پیچیدگی‌ها را نشانمان می‌دهد.

باری، با وام گرفتن جمله‌یی از خرماشاهی، این مختصر را تمام می‌کنم: خیابان میگل، «سرشار از زندگی است!»*

آقای غبرایی با ترجمه‌ی این اثر و سایر آثار «و. س. ناپیل»، فارسی‌زبانان را با یکی از بزرگترین نویسندگان معاصر آشنا کرده است و این کار انصافاً دست‌میزاد دارد.

ژوئیه ۲۰۰۰، پاریس

حسین نولت آبادی

نویسنده: و. س. ناپیل
برگردان: مهدی غبرایی
نشر: شادگان، تهران، ۱۳۷۸

و. س. ناپیل، نویسنده‌ی بریتانیایی هندی تبار، در سال ۱۹۳۲ میلادی در تورینداد به دنیا آمده و آثار فراوانی به زبان انگلیسی نوشته است. از آن میان خیابان میگل و رمان‌های مشهور او به نام‌های «مشت مالچی عارف»، «انتخابات الیورا» و «خانه‌ای برای آقای بسیواس»، توسط مهدی غبرایی به زبان فارسی برگردانده شده است.

خیابان میگل، گرچه به صورت داستان‌های کوتاه و مستقل نوشته شده و هر کدام به تنهایی، به شخص و موضوع خاصی می‌پردازد و تمامی ویژگی‌های داستان کوتاه را دارد، ولی، این اشخاص در جاهایی با هم تلاقی می‌کنند و مانند تخته پاره‌ها و الوارهایی بر بستر یک روخانه شناورند و هم این اشتراک بستر اجتماعی، همجواری و همسایگی سبب پیوندهایی شده است و در نهایت از این مجموعه‌ی قصه، رمان کم حجم و زیبایی به وجود آمده است. و یا به زبان دیگر، خیابان میگل رمان مختصری است که هر فصل آن، خود به خود، قصه‌ی کوتاه و مستقلی است. زمینه‌ی این رمان و بستر آن خیابان میگل است و زمان، زمان جنگ جهانی دوم و آدم‌ها، مردم کوچک و بازار یک محله‌ی فقیرنشین که اکثر آن‌ها مهاجر و بیگانه‌اند. روای داستان‌ها پسرکی است که با مادرش در این محله زندگی می‌کرده و قصه‌ها محصول مشاهدات، خاطرات و تجربیات شخصی اوست که یک دوره‌ی ده، نوازده ساله را در بر می‌گیرد. یعنی کتاب در جایی که روای از خیابان میگل کوچ می‌کند به پایان می‌رسد.



Photo Ulf Andersen

José Saramago

Né en 1922, il est l'un des écrivains majeurs de la littérature portugaise. Son œuvre est aujourd'hui traduite dans le monde entier. En 1995, il a reçu le prix Camões, la plus haute distinction des lettres portugaises, et en 1998 le prix Nobel de littérature.

نابینایان و « کوری » آقای ساراماگو

مجید نفیسی

جامعه‌ی نابینایان است وگرنه چگونه می‌توانند از چهارراه عبور کنند؟ (ص ۱۹۹)

تصویری که نویسنده از نابینایان به دست داده چنان آشنم‌تر از انگیز است که از عهده‌ی هیچ یوجینیستی (خواستار انقلاط نسل معلولین) بر نمی‌آید، و خواننده بی اختیار از خود می‌پرسد که آیا آقای نویسنده پیش از نوشتن این کتاب با هیچ فرد نابینایی به عنوان یک فرد روبرو شده است و آیا پس از چاپ این کتاب از جانب هیچ فرد نابینایی اظهار نظری درباره‌ی اثر خود شنیده است؟ جالب این جاست که آقای ساراماگو می‌خواهد تا با نوشتن این کتاب به انتقاد از یک تعصب ایدئولوژیک - روحی بنشیند که جامعه‌ی انسانی را به «ما» و «دیگران» تقسیم می‌کند. ولی در این راه خود به بدترین نوع تعصب درغلطیده و نسبت به یک اقلیت چند میلیونی از انسان‌ها فقط به دلیل اینکه فاقد یکی از حواس هستند چنین بی رحمانه سخن گفته است. و از آنها چنین برداشت نفرت انگیزی به دست داده است.

او حتی برخی از داوری‌های مثبتی را که در میان مردم نسبت به نابینایان وجود دارد - چون برخورداری از حافظه‌ی قوی یا شنوایی و لامسه‌ی حساس - بگلی از قلم می‌اندازد. البته این کار تصادفی نیست زیرا اگر قرار است «نابینایی» به مثابه‌ی یک بیماری مرگبار و کشنده‌ی انسان و انسانیت تصویر شود طبیعتاً نمی‌توان انتظار داشت که نویسنده در نابینایی هیچ گونه ویژگی مثبتی مشاهده نماید.

نابینایی یک ناتوانی حسی است که پیامدهای مشخصی را در بردارد:

فرد نابینا باید به وسیله‌ی چوبدستی یا سگ راهنما حرکت کند، یا برای خواندن و نوشتن به حواس دیگر خود به خصوص لامسه و شنوایی و مانند آن تکیه کند. اگر نویسنده‌ی این ویژگی‌های زندگی شخص نابینا را در آثار خود منعکس کند یا حتی برای تشریح بهتر برخی از رویدادها و احساسات افراد بینا از حالات نابینایان سود جوید، نه تنها کار او پسندیده است بلکه نسبت به کسانی که اساساً بود و نبود نابینایان را نادیده می‌گیرند، بسی ارجمیت دارد. مشکل وقتی به وجود می‌آید که نویسنده از یک واقعیت حسی، استماره‌ی منفی برای توصیف یک حالت ذهنی و رفتاری یا وضعیت اجتماعی استفاده نماید. اگر

«سوسیالیسم» و «دنیای آزاد» در دوران جنگ سرد باشد.

هنگامی که ما لفظی را برای کنایه برمی‌گزینیم، میان آن واژه و معنایی که بدان نسبت می‌دهیم باید نوعی پیوند وجود داشته باشد، در غیر این صورت برای دیگران قابل درک نخواهد بود. مثلاً در مورد «کوری»، مکتبی عهه آن در عرف عوام «چهل»، «بی‌نظمی»، «ناپاکی» و «وابستگی» است. عبارات زیر که به طور روزمره در مورد نابینایی می‌شنویم، رابطه‌ی این واژه را با معنای مجازی آن نشان می‌دهند:

«کورذهن است»، «کوری عصاکش کور دگر شود»، «مگر کوری»، «اطاعت کورکوران»، «گره کور»، «کوردل»، «ده کوره».

ژوزه ساراماگو در کتاب خود از همین معنا شناسی استفاده کرده و چنان تصویری از افراد نابینا به دست داده که در هیچ نوشته‌ی نمی‌توان یافت. بشریت بدون چشم دیگر بشریت نیست (ص ۲۲۹)، «متشکل شدن» یعنی چشم داشتن» و «بی چشمی» یعنی «بی نظمی مرگ‌آور» یعنی «مرگ» (ص ۲۶۵) از این جهت است که وقتی یک سپهبد کور می‌شود و گلوله‌ی در مغز خود خالی می‌کند، عمل او «با حیثیت‌ترین کار ممکن» خوانده می‌شود (ص ۹۸) زن اولین کسی که نابینا می‌شود می‌گوید که اگر این طور باشد ترجیح می‌دهد که بمیرد (ص ۹) وقتی که در میان نابینایان قرنطینه شده بود دستگی به وجود می‌آید و گروهی از اوپاش جیره‌ی غذایی را تحت اختیار خود درمی‌آورند و در قبال آن از دیگران طلب پول، اشیاء قیمتی و هم‌خوابگی می‌کنند، گروه‌بان محافظ می‌گوید که بگذار آنها یک دیگر را بکشند تا نسل‌شان برافند (ص ۱۲۴). نویسنده از اینکه زن بینا به یک مرد نابینا می‌گوید «صبح بخیر» در شگفت می‌شود. زیرا حال «یک موجود بدبخت و بیچاره» نمی‌تواند «خیر» باشد (ص ۱۹۹). نابینایان در کثافت خود غلت می‌زنند و مانند خوک هستند (ص ۸۵). نابینا شدن یکی از راه‌های تبدیل شدن به حیوان است (همان جا). در آنها شرم و اخلاق از میان می‌رود و چون قادر به دیدن نیستند در ملاء عام عشق‌بازی می‌کنند (همان جا). در آنها حس عدالت خواهی از میان می‌رود، برخی بی جیره و گرسنه می‌مانند و برخی دوبرابر جیره‌ی خود غذا به دست می‌آورند (ص ۸۴). جامعه‌ی نابینایان انگلی و وابسته به

«کوری» اثر ژوزه ساراماگو نویسنده‌ی پرتغالی یک اثر «کنایی» Allegory است، همان طور که «حکایت» های ایزوپ و کلیله و دمنه و «تحلیل» های انجیل و مثنوی در گذشته یا «طنزهای اجتماعی» چون «سفرهای گالیور» ماناتان سویفت، «مزرعه‌ی حیوانات» جرج اورول و «طاعون» آلبر کامو در دوران معاصر. در این نوع ادبی، شخصیت‌ها و وقایع معنایی پوشیده دارند و نویسنده از طریق آن به آموزش، تشریح و نقد واقعیت می‌نشیند.

در این داستان، مردمی که نام ندارند در شهری بی‌نام از دنیای معاصر به ناگهان دچار نابینایی می‌شوند. از آنجا که این بیماری مسری‌ست مقامات در حدود سیصد نفر از بیماران را در یک بیمارستان روانی خالی جا می‌دهند و به حال قرنطینه نگاه می‌دارند، و بالاخره هنگامی که بازماندگان از این دوره‌ی اسارت در اثر یک آتش سوزی به بیرون می‌ریزند و تحت رهبری یک فرد بینا به داخل شهر قدم می‌گذارند بر آنها روشن می‌شود که تمام مردم شهر و کشور نابینا شده‌اند. آنگاه نخستین فردی که نابینا شده بود به طور ناگهانی بینا می‌شود و سپس افراد دیگر نیز یکی پس از دیگری شفا می‌یابند و داستان پایان می‌پذیرد.

معنای کنایی نابینایی

اگر «نابینایی» را مکتبی بخوانیم، مکتبی عهه آن را چه می‌دانیم؟ وجه مشخصه‌ی این کوری، سفید بودن آنست. (ص ۲)

هم چنین جنبه‌ی ایدئولوژیک دارد زیرا نویسنده در صفحه‌ی ۲۴ آن را «ایدئولوژی اهریمن سفید» می‌خواند. یک «ناخوشی روحی» ست که می‌تواند پس از مرگ از تن مبتلایان به آن خارج شده و وارد بدن دیگران گردد (ص ۷۷)، و سرانجام یک نوع عدم کاربرد حس بینایی‌ست از جانب «کورانی که می‌توانند ببینند اما نمی‌بینند». (ص ۲۹۲) «کوری سفید» - این بیماری ایدئولوژیک - روحی موجب قطب بندی درون مردم می‌شود. آنها که هنوز «سالم» هستند «بیماران» را در قرنطینه می‌گذارند و بین «ما» و «دیگران» سدی عبورناپذیر می‌کشند. این رخدادی است که در دوران معاصر نمونه‌های فراوانی برای آن می‌توان یافت و شاید مهم‌ترین آن تقسیم جهان به دو اردوگاه

بگویم که «یک فرد بینا در تاریکی راه خود را کورمال کورمال پیدا کرد» کلام ما خالی از پیش داوری نسبت به یک فرد نابیناست زیرا تنها به یک واقعیت حسی اشاره دارد که در نتیجه آن هنگامی که یک فرد بینا به دلیل تاریکی نمی‌تواند راه خود را تشخیص دهد بدان دچار می‌گردد. با این وجود اگر همین واقعیت حسی را به یک وضع ذهنی یا رفتاری نسبت دهیم، و به طور مجازی بگوییم «کورلی» یا «اطاعت کورکورانه» در واقع خصوصیتی را به حالت ناپیوستگی نسبت داده‌ایم که به هیچ عنوان لازمی آن نیست. ناپیوستگی نه تنها موجب خشک مغزی نمی‌شود بلکه می‌تواند به تقویت هوش کمک کند و شاهد آن بسیاری از نام‌های آشنای ادبی است: هومر یونانی، رودکی سمرقندی، ابوالعلاء معری، طه حسین مصری، میلتون انگلیسی، چویس ایرلندی، بورخس آرژانتینی، و ویرجینیا آدر آمریکایی.

یک نمونه‌ی مشهور برخورد به مسئله‌ی ناپیوستگی در ادبیات گذشته‌ی خودمان داستان «فیل» است. سنایی در «حدیقه»ی خود از کورانی سخن می‌گوید که هریک با لمس پاره‌یی از بدن جانور، کل وجود او را به صورت آن جزء لمس شده می‌بیند. در دفتر سوم «مثنوی» برعکس فیل در یک خانه‌ی تاریک قرار دارد و چون لمس کنندگان بینای او شمعی ندارند به این خطای ذهنی دچار می‌شوند. در تمثیل اول افسراد ناپینا به خاطر ناتوانی حسی‌شان محکوم به آن هستند که از فهم حقیقت کلی محروم بمانند، حال اینکه در تمثیل مولوی عجز در دیدن ناشی از یک شرط خارجی است و ناپیانیان و بینایان هر دو باید حقیقت کلی را به «چشم دل» ببینند. متأسفانه در فرهنگ ما روایت سنایی بیشتر مشهور است.

ریموند کارور نویسنده‌ی آمریکایی در داستان کوتاه خود «کلیسای جامع»، تصویری را که معمولاً در فیلم‌های سینمایی از ناپیانیان به عنوان موجوداتی که به کندی راه می‌روند و هرگز نمی‌فهمند در برابر یک تجربه‌ی شخصی پرمفهوم و موثر قرار می‌دهد، هنگامی که راوی داستان به خواهش یک مرد نابینا طرحی از یک کلیسای جامع بر روی کاغذ می‌کشد تا او تصور بهتری از این محل به دست آورد در هنگام این کار مرد نابینا دستش را بر روی قلمی می‌گذارد که راوی بر روی کاغذ می‌کشد. در طی این هم نفسی چیزی را در زندگی حس می‌کند که هرگز حس نکرده بود: دوستی.

نقش رهبری

یکی دیگر از گرفتاری‌های کتاب «کوری» شیوه‌یی است که مبتلایان به این بیماری ایدئولوژیک - روحی از شر آن خلاصی می‌یابند. از ابتدای داستان همسر یک مرد چشم‌پزشک به دلایلی ناروشن بینا باقی می‌ماند و با جازدن خود به عنوان یک فرد نابینا به درون بیمارستان روانی راه می‌یابد. و در برابر اصرار شوهرش به بازگشت می‌گوید که من برای کمک به تو و دیگران آمده‌ام (ص ۲۷). او چون بیناست «یک رهبر طبیعی» خوانده می‌شود زیرا «آدم بینا در سرزمین کوران شاه است» (ص ۱۹۹) دختری با عینک سیاه، یکی از شخصیت‌های داستان با اشاره می‌گوید: «تا هنگامی که آخرین جفت چشم جهان باقی‌ست ما امید خود را از دست نمی‌دهیم» (ص ۲۷۱) این زن بینا نه تنها نزدانه به شوهر خود

کمک می‌کند بلکه با یک عدد قچی که از همان ابتدا در گوشه‌ی دیوار آویخته است به رئیس قلدرها حمله می‌کند و در همان وقتی که زن دیگری بالاچار آن مرد خبیث را به اوج لذت جسمی رسانیده تیغی برنده را در گلویش می‌چرخاند، و با کشتن او زمینه را برای شورش بیماران دیگر آماده می‌نماید. هنگامی که زن دیگری بند قلدرها را به آتش می‌کشد و آتش به همه‌ی ساختمان سرایت می‌کند، قرار می‌شود که به جای سوختن در آتش به بیرون بریزند، حتی اگر در اثر تیراندازی سربازان محافظ کشته شوند. در این حال باز همان «رهبر طبیعی» است که در جلوی همه راه می‌رود و با کمال شگفتی در می‌یابد که محافظی در کار نیست زیرا همه کور شده‌اند. سپس او گروه خود را به سمت شهر رهبری می‌کند و آنها را به سامان می‌رساند و بالاخره هنگامی که برای‌شان کتاب می‌خواند نور دیده به چشمان اولین شخص مبتلا شده به ناپیانی باز می‌گردد. آنچه که در این به اصطلاح رهبری و رهایی برجسته می‌شود همان تصویر قدیمی از ظهور «ناجی موعود» و «قهرمان افسانه‌یی» است.

افراد در سرنوشت خود نخالته ندارند و فقط تحت رهبری یک قائد است که می‌توانند از این زندگی نکبت بار و حیوانی رهایی یابند. جانب این جاست که این شیوه «نجات» از جانب نویسنده‌یی مطرح می‌شود که می‌خواهد علیه اسارت «ایدئولوژی اهریمن سفید» که انسان‌ها را به «ما» و «دیگران» تقسیم می‌کند، مبارزه نماید. نه آقای ساراماگو! اگر می‌خواهیم قطب بندی گروهی فروریزد باید نقش فرد را برجسته کنیم و این به نوبه‌ی خود در حکم نفی رابطه‌ی چوپان - رمگی است.

نتیجه‌ی این نوع «رهبری» برای افراد ناپیانی اجتماع نیز روشن است: یک شخص بینا فقط به صرف بینایی خود باید «رهبر طبیعی» ناپیانیان شود و مبارزه برای پذیرش افراد معلول به صحنه‌ی فعالیت اجتماعی بیهوده است. در هنگام کاریابی و استخدام، اگر شخص متقاضی نابیناست باید احتمال موفقیت او از همه کمتر باشد و در هنگام بحران و اتخاذ سیاست حذف کارکنان، امکان اخراج او از همه بیشتر.

برای عبور از چهارراه به جای این که «مرکز آژیر» نصب شود فرد نابینا باید به عابر بینایی تکیه کند و هنگام خواندن و نوشتن به جای این که به کامپیوتر سخنگو، کتاب نواری و خط بریل مجهز شود باید به کمک این و آن دل خوش کند. دنیایی که آقای ساراماگو برای آینده پیش بینی می‌کند نه برای «ناپیانیان ایدئولوژیک» کتاب «کوری» و نه برای ناپیانیان واقعی بیرون از کتاب نمی‌تواند ناخوشایند باشد و به جز وابستگی بیمارگونه و بی‌اعتمادی به قدرت شخصی، نتیجه‌ی دیگری ندارد. در یک کلام این همان سیاست کهنه‌یی است که نویسنده‌ی «کوری» به دلیل عدم نقد تئوری «حزب پیشتاز» قادر به گسست از آن نیست.

سنجش با «طاعون» کامو

مقایسه‌ی «طاعون» کامو با «کوری» ساراماگو بسیار آموزنده است. داستان کامو در شهر فرانسیسوی نشین «اران» در الجزایر در دهه‌ی ۱۹۴۰ می‌گذرد. یک روز برنارد ریو هنگام ترک اتاق جراحی خود با موش مرده‌یی در پاکرد روپرو می‌شود و بدین ترتیب ما با گسترش یک بیماری

همه‌گیر آشنا می‌شویم. در مدت کوتاهی نه تنها در داخل شهر آسایشگاه‌های ویژه‌یی برای بیماران به وجود می‌آید بلکه خود شهر نیز تحت قرنطینه قرار می‌گیرد و دروازه‌های آن به روی دنیای بیرون بسته می‌شود. ما از طریق گزارش روزانه‌ی ریو به اثرات طاعون بر زندگی مردم، مبارزه برای محدود کردن دامنه‌ی گسترش آن، تلاش برای ساختن سرم تازه و بالاخره فروکش بیماری و باز شدن دروازه‌های شهر آگاه می‌گردیم.

از آنجا که این رمان نیز مانند کتاب «کوری» یک اثر کنایی است، اولین پرسشی که پیش می‌آید این است که مگنی عنه بیماری «طاعون» چیست؟ برای این پرسش می‌توان دو پاسخ داشت: نخست، رمان کامو مانند هراث نیرومند ادبی دیگر قابل تقلیل به یک استعاره نیست و نویسنده نمی‌خواهد از طریق یک سمبولیسم سیاسی ساده سر اداری ممیزی کلاه بگذارد و با بهانه قرار دادن یک «نشانه» پیام خود را به خواننده منتقل نماید. داستان او به راستی ماجرای شیوع یک بیماری همه‌گیر می‌باشد و برخورد افراد مختلف با این پدیده، و می‌توان آن را به همین صورت دریافت و از آن لذت برد. ثانیاً، طاعون می‌تواند برای ما حاوی معانی پنهانی دیگری باشد که هر خواننده از آن تعبیری خاص خود داشته باشد. به عنوان مثال شاید خوانندگان فارسی زبان اشاره‌ی جلال آل احمد در کتاب «غریزگی» را به یاد آورند که گفته بود منظور کامو از طاعون همان ماشینیسم است. اما آنچه از طریق خود کتاب و به خصوص دستیار دکتر ریو یعنی تارو مشخص می‌گردد، این است که طاعون همان تمایل به آدم‌کشی در انسان یا سکوت در مقابل آن است. (ص ۲۵۲) تارو در ضمن یک گفتگوی طولانی با ریو فاش می‌سازد که چگونه در نوجوانی از خانه‌ی پدری بیرون زده زیرا دریافت که پدرش به عنوان یک دانستان نه تنها حکم مرگ محکومین را اعلام می‌کند بلکه در هنگام اعدام آنها نیز حضور دارد. تارو حتی نسبت به کسانی «که می‌خواهند تاریخ را بسازند» و در این راه مرتکب آدم‌کشی می‌شود معترض است. (ص ۲۵۲) سرانجام وقتی که داستان رو به پایان می‌رود ما در می‌یابیم که طاعون در اثاثیه و فضای اتاق‌ها به صورت «نهفته» کمین کرده است تا در شرایط مساعد از نو به صورت یک بیماری همه‌گیر ظاهر شود (ص ۳۰۸) نکته‌ی مهم این است که میان این مفهوم کنایی از طاعون و خود بیماری طاعون یک پیوند نزدیک وجود دارد: یک بیماری مرگ‌بار و دیگری انگیزه‌ی مرگ آفرینی در انسان است. به عبارت دیگر نویسنده میان مگنی و مگنی عنه «طاعون» یک رابطه‌ی طبیعی به وجود آورده است، نه مانند «کوری» ساراماگو باسه‌یی است و نه این که نسبت به یک گروه اجتماعی (ناپیانیان) برخورد کرده است.

تفاوت مهم دیگر کتاب کامو با اثر ساراماگو در این است که در اولی شخصیت‌ها، نام و هویت فردی دارند و هریک در برابر جامعه‌ی طاعون، راه‌های فردی خود را دنبال می‌کند، حال این که در کتاب دوم افراد نه نام دارند و نه هویت فردی و چون یک توده‌ی بی‌شکل از این رو به آن ور کش می‌آیند. در کتاب «طاعون» ما شخصیتی چون تارو را داریم که می‌خواهد یک «قدیس بی‌خدا» باشد: کسی که خود را در مقابل هر حکم اعدام در سراسر جهان مسئول می‌بیند و از خاموشی در برابر هرگونه خشونت و قتل می‌پرهیزد. «شهادت» برانزده‌ی چنین قدیسی است و عاقبت او را می‌بینیم



غزال

خسرو نوامی

حالا من مانده‌ام و گرگی و خانه‌یی در انتهای جهان. این حرف‌ها را برای تو می‌نویسم مهبد. این یازدهمین نامی امسال است. هفت سال از آزادی تو گذشته است. به تقریب، هرامه یک نام، و تو هیچ گاه پاسخم را ننوشتی. دل به شک شده بودم، مفروضم این بود که شاید نشانیت اشتباه بوده، یا که نمی‌گذاردند نامه‌ها به دستت برسد. منیر که برگشت، گفت نامه‌ها را باز نشده روی تاقچه‌ی اتاقت دیده است. مهبد، دیگر رنگ جایز نیست. این بار می‌خواهم همه چیز را برای تو بنویسم. همه‌ی آنچه را که در گذر سال‌ها کوشیدم از خاطرم محو کنم و نتوانستم.

دیروز خاکستر منیر را به دریا ریختم. مدت‌ها بود از نردی که گاه زیر قلبش را نشانه می‌گرفت و گاه پهلوش را درهم می‌فشرد بی تاب شده بود. علاجی برایش پیدا نشد. پیش تو هم که آمد بروز نداده بود. من هم برایت ننوشتم، مبادا که خاطرت مکرر شود. خردش می‌خواست. وصیت هردوی مان بوده، این طور بهتر است، لااقل جسم به خاک نمی‌ماند. اینجا در این گوشه‌ی نور، از کوری تک افتاده و تنها که هیچگاه گذار کسی به آن نمی‌افتد وحشت داشتیم.

خاکستر منیر را در مجمری سربی به دستم دادند. خانه‌ی ما نور از دریاست. نیمه شب گرگی را برداشتم و در تاریکی راندم. سحر به کناره‌ی دریا رسیدیم. قایقرانی پیر با موی نقره‌یی و بارانی سپید بلند، چشم به راهمان بود. سوار قایق شدیم و تا وسط دریا رفتیم. پیرمرد جلوی قایق بی‌وقفه حرف می‌زد و می‌خواند. هر روز، آدم‌ها را رویار برای ریختن خاکستر نزدیکان‌شان به دریا می‌برد. از ما کسی را ندیده بود که جسد را بسوزاند. می‌خندید و می‌گفت: «شما ترجیح می‌دهید جسم در خاک بماند تا پپوسد و طعمه‌ی کرم‌ها و موربانه‌ها شود. بعد هم سنگی باشد و مزاری، تا دیگران بیابند و پای آن به حال تنهایی خود بگیرند. دیگران این طور نیستند. خاکستر تن را به باد می‌دهند و به آب، به جایی که از آن خاطره‌یی دلبخیر دارند.»

وسط آب ایستادیم - جایی که از چهار جهت در چشم اندازمان ساحلی پیدا نبود. آن نوازی را که هفته‌های آخر به منیر آرامشی خاص می‌داد در ضبط کهنه‌ی پیرمرد گذاشتم، همخوانی راهبان

که پس از این که طاعون فروکش کرده است به آن دچار می‌گردد و می‌میرد. شخصیت دیگر دکتر روی است که می‌خواهد یک انسان مسئول باشد بی آنکه از مرز «یک نجات ساده» فراتر رود (ص ۱۶۲) فراتر رود و چون تارو قدیس گردد. هموست که بیش‌ترین تلاش را برای مهارکردن بیماری همه‌گیر به کار می‌برد و به خود اجازه نمی‌دهد برای ملاقات همسر رو به مرگش که قبل از شیوع بیماری به شهر دیگری رفته است، «اران» را ترک کند در برابر شخصیت دیگری را داریم که می‌خواهد از طریق قاچاقچیان به طور غیر قانونی از شهر بیرون رود تا بتواند به عشق خود در پاریس برسد. هم چنین فردی را داریم که در ابتدا خودکشی می‌کند و چون از مرگ نجات می‌یابد از طریق اختکار و بازارسیاه سود شخصی برد. شاعر داستان را نیز نباید از قلم انداخت که در تمام مدت در صدد آن است که یک تکه شعر چند سطر را به بهترین وجه ممکن ویرایش کند و عاقبت وقتی که در اثر ابتلا به طاعون در حال مرگ است در نتیجه‌ی تزییق اولین سرم تازه رو به بهبودی می‌رود.

کامو برخلاف ساراماگو افراد را منتظر یک رهبر و ناجی باقی نمی‌گذارد بلکه از آنها می‌خواهد که هر یک در «موقعیت‌های مشخص» دست به انتخاب بزنند و مسئولیت اعمال خود را خود به عهده بگیرند. در نتیجه وقتی که داستان تمام می‌شود با وجود این که یکی از شخصیت‌های اصلی داستان یعنی تارو مرده و روی نیز سوکار مرگ همسر خویش است، خواننده با یک امید واقع بینانه کتاب را زمین می‌گذارد. حال این که در کتاب ساراماگو، ما با یک ناجی روبرو هستیم که ما را با یک خوشبختی همگانی (بیناشدن همه‌ی نابینایان) مواجه می‌سازد، ولی معلوم نیست چرا این اتفاق میمون صورت می‌گیرد و ریشه‌ی این خوش بینی از کجا آب می‌خورد، و چرا ما نباید با یک پدیدینی مفرط - از آن دست که در رومان «۱۹۸۴» جرج اورول می‌بینیم - آشنا شویم؟

شاید یکی از دلایل تفاوت رمان کامو با اثر ساراماگو، برنامگونی دو عصری باشد که این دو کتاب در آنها نوشته شده‌اند. کامو «طاعون» را وقتی نوشت که هنوز شور مبارزه‌ی زیرزمینی جنبش مقاومت مردم فرانسه علیه اشغالگران نازی فروکش نکرده بود و فلسفه‌ی اکزیستانسیالیسم سارتر، کامو و سیمون نوپوار با اصل «مسئولیت فردی» اش در میان روشنفکران فرانسوی محبوبیت داشت. حال این که ساراماگو کتاب «کوری» را در سال‌های فروپاشی نظام شوروی می‌نویسد، هنگامی که مدینه‌ی فاضله‌ی او فرو ریخته، آرمانی بی اعتبار شده و به جای آن خرد گریزی پست مدرنیستی رواج یافته است. در چنین اغتشاش و بحران فکری‌ست که او دل خوشانه خود را به دست قضا و قدر می‌سپارد و به امید رهایی، چشم به کرامت و معجزه می‌دوزد. (۱)

آلبر کامو در سال ۱۹۵۲ جایزه‌ی ادبی نوبل را برد و خود ساراماگو چهل سال بعد. آیا این دو نویسنده نماینده‌ی ارزش‌های متفاوت دو عصر هستند و این اختلاف ارزش، انعکاسی است از تنزل معیارهای این جایزه.

ژوئیه ۲۰۰۰

* نقل قول‌های کتاب «کوری» و «طاعون» از متن انگلیسی این آثار برگرفته شده. مترجم پرتقالی، جیووانی پانتیرو و مترجم فرانسوی استوارت گیلبرت است.

*

دیر اسپانیایی. مراسم هیچ مهر و نشانی از آداب آن مرز پرگهر نداشت. همان جا که حال برای من، و شاید برای تو، غریب‌ترین و دورترین نقطه‌ی جهان است. پیرمرد مجمر را جلوی رویم گرفت. دست‌ها را از خاکستر منیر پرکردم و مشت - مشت در بریا ریختم. گرگی سرش را به پایین روی دست‌ها گذاشته بود و به من نگاه می‌کرد.

مهبد، کاش می‌توانستیم با ریختن خاکستر رفتگان به دریا، یاد و یادبودهای مشترکمان را هم به آب و باد بسپاریم. بعد از نه سال، روز آزادی‌مان منیر لبخند بر لب، با شاخه‌ی گلی در دست، به پیشوا زمان آمده بود. موهایش به سپیدی می‌زد. چند باد پیغام فرستادم، زن، به امید من نمان، برو پی زندگی، شادابی و جوانیت را به پای من هدر نده، اما در انتظار ماند تا روزی خسته‌تر پیش او باز گردم تا باز، در بی‌قراری‌ها و آوارگی‌های من شریک شود.

پیرمرد ما را در سکوت به ساحل بازگرداند. در راه بازگشت، راه خانه را گم کردم. منیر که بود، کنارم می‌نشست و راه‌ها و نشانه‌ها را نشانم می‌داد. جوان‌تر که بودم، حافظه‌ام مثل تیک تاک ساعت‌های قدی شماطه‌دار کار می‌کرد. همه‌ی نام‌ها و نشانی‌ها را در خاطر داشتم. نقل قول‌ها را با ذکر دقیق ماخذشان، در خطابه‌ها می‌آوردم. حالا گاه از یادآوری ساده‌ترین چیزها عاجز می‌مانم. با این همه، مهبد، نمی‌دانم برای تو هم اتفاق می‌افتد یا نه؟ خاطرات دور مثل قدح زرنگار هزارنقش خاک گرفته‌یی که روی رف اتاقت گذاشته‌یی، ناگاه به پایین می‌غلند و می‌شکند، و بعد تو خود را می‌بینی که نشسته‌یی و می‌خواهی تکه تکه‌های شکسته را کنار هم بگذاری و به هم بندشان بزنی.

امشب، مثل شب‌های پنجم هرامه کنار این تپه‌ی سنگی نشستیم و برای تو توپسم. گرگی سرش را روی زانویم گذاشته. عادت دارد دستش را پیش بکشد و قلم را از دستم کنار بزند. از سکوت من کلافه می‌شود. می‌بیند این کاغذ و این قلم بین من و او فاصله انداخته است. جوانتر که بود، گریه‌ها و مارمولک‌ها که سهل است، حتی خرگوش‌ها و پروانه‌ها هم از او در امان نبودند. شب‌ها با شنیدن هر صدایی بلند می‌شدم و می‌گریدم. حالا ساعت‌ها، در سکوت، روی همین نیمکت یله می‌شود و چرت می‌زند.

با این خانه نمی‌دانم چه کنم. بزرگ است و نور، و پراز یادگارهای قدیم. اطرافمان، تا چشم کار می‌کند بیابان است. اینجا جز گون و بوته‌های کاکتوس چیزی نمی‌روید. پرندیه‌ی هم نیست، جز پرندۀ‌های کوچک سیاهی که پروازی کوتاه دارند، و صدایی که به ضجه‌ی زنی غریب می‌ماند. بین خانه‌ی من و خانه‌ی همسایه‌ها که به کوبه‌های رسی از دل خاک بیرون زده می‌ماند، فاصله‌ی زیادی است. آن قدر که شب‌ها جز رویت کورسوی چراغی و شنیدن گاه به گاه عرصوی سگی هیچ حضور دیگری در خلوت من ندارند. اما اینجا مهتابی بی همتا دارد. زیر نور ماه کویری، نویدن خرگوش را کنار بوته‌ی و خزیدن مارمولک را روی تخته سنگی به وضوح می‌بینی. مهتاب اینجا روح انسان را عریان می‌کند.

اتاقم پر یادگارهای آن سال‌هاست. عکس همه‌ی آنها را به دیوار زده‌ام. بسیاری‌شان سال‌هاست که رفته‌اند. جاوید، منصوره، آبتین، بهرام، مریم، ابراهیم، یونس، پولاد، و عکسی از تو که پارسال منیر با خود آورده بود. منیر احوالت

را برآیم شرح داد. قبلاً هم دیگران نوشته بودند. سال‌های اول نوسه نفر را فرستادم سراغت، بلکه راضیت کنند به اینجا بیایی. نپذیرفته بودی. مهید، باید از آن زیرزمین خارج شوی. از خانه بیرون بزن. نگذار کنج آن دیوار نمور دلت پیوسد. تو که تجربه‌ی آن سال‌ها را داری، سلول که آدم را ذلیل نمی‌کند. آخر این ریش آنبوه و موهای ژولیده و لباس‌های ژنده به چه کار تو می‌آید؟ برای خودت مشغولیتی دست و پا کن، حالا هرچه می‌خواهد باشد. پی بچه‌هایی که در کرچه دنبالت می‌کنند بگذار و چوپیشان را بشکن. آخر تو را با طیور و دام چه کار؟ لااقل برای خودت سگی بگیر. سگ همدم خوبی است. وفا دارد؛ حالا گیرم مرغایی‌ها روی تخم مرغ‌هایت بخوابند. آخر تو که این طور نبودی. می‌گفتند، مهید، کلاش را با چشم بسته باز می‌کنی و دوباره می‌بندی. آبراهیم با خنده می‌گفت: «برای مهید، کشیدن گنگدن و فشار انگشت‌ها روی ماشه از لس لب‌ها و سینه‌ی زنی برهنه دلپذیرتر است.» دست گرفته بودیم برایت، می‌گفتیم، شنیدن صدای رگبار مسلسل برایش از چه‌چیزی بلبلی آشنا تر است. حالا تو را چه می‌شود مهید؟

دیروز از صندوقچه‌ی قدیمی که یادگارهایم را در آن گذاشته‌ام عکسی مشترک از خودم و تو و غزال بیرون کشیدیم. این تنها یادگار از ما سه نفر است که باقی مانده. گمانم صاحبخانه‌ات آن را در حیاط خانه گرفته بود. شاید حالا از خاطر تو هم رفته باشد. غزال بین من و تو، و هرکدام با فاصله‌ی از هم روی ایوان خانه نشسته‌ایم. طی این سال‌ها نگاه‌اشتم منیر عکس را ببینند. زن هستند دیگر، فکری می‌شوند و آزرده. مرد با خاطره‌های زندگی می‌کند، تا روزی که خاطره‌ی دور سرپزنگاه گریبانش را بگیرد، شکارش کنند و اشیای خاموش و فراموش شده دوباره در نظرش جان گیرند.

«مدت‌ها بود که در انتظار دیدارتان بودم. درپاره‌ی شما زیاد شنیده‌ام. فکر می‌کردم سنتان از این بیشتر باشد.» زنگ صدایش در اولین دیدار هنوز در گوشم مانده. با او جلوی باجه‌ی تلفن قرار گذاشته بودم. گفته بودم روزنامه‌ی را در یک دست و دستمالی صورتی رنگ در دست دیگر بگیرد. همان نزدیکی‌ها داخل کافه‌ی رفتیم. در راه با شور و حرارت حرف می‌زد. گفت، از دیگران درپاره‌ی تو هم زیاد شنیده‌ام. است. گفتم: «به حرف‌های دیگران زیاد هم دل ندهید. اسطوره سازی می‌کنند اینها.» با چشمانی باز نگاه می‌کرد. ناخن‌هایش را لاک زده بود. ماتیک کم رنگی هم روی لب‌هایش مالیده بود.

پرسیدم، «تصمیم خودتان را گرفته‌اید؟ می‌دانید در چه راهی قدم می‌گذارید؟»

گفت: «می‌دانم.» نقشه‌ی خانه را نشانم دادم. گفتم: «این هم شناسنامه‌تان. نام شما معصومه است. لطفاً روسری‌تان را جلوتر بیابورید و موها را ببوشانید. سر و وضعتان باید مناسب محله باشد. با همسایه‌ها زیاد حرف نزنید. کنج‌ها هستند. پنج سال پیش با مهید از نواج کرده‌اید. بچه‌ی هم ندارید. ایراد از مهید است. من دایی شما هستم. شما به جز من آشنای دیگری ندارید. مهید روزها در کارگاه جوشکاری من کار می‌کند. من شب‌های هفته را اغلب پیش شما می‌آیم و گاه تا صبح می‌مانم.»

خندید و گفت، «دایی، به شما نمی‌آید دایی من

باشید.»

پرسیدم: «تابحال ترک موتور سوار شده‌اید؟»
مهید، اغلب، این کاره نبودند اینها، شور و شری داشتند و می‌خواستند نامشان بر سر زبان‌ها بیفتد. مصاف را جدی نمی‌گرفتند. من از تو یاد گرفته بودم. با نگاهی به چشم‌ها و دست‌ها می‌توانستی دریایی طرف آمادگی زندگی این چینی را دارد یا نه، و تا کجای کار دوام می‌آورد. می‌گفتی، اغلب، اینها سیلی اول را که بخورند دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. دو انگشت نیمه شده‌ی خودت را نشان می‌دادی و می‌گفتی: «چهار شب، قرار بود سه روز بایستم، تا شب چهارم صبر کردم. زیر ناخن‌ها چرک کرده بود. صبح روز پنجم سوخته‌ها را گفتم. خانه را خالی کرده بودند. دستشان به هیچ کس نرسید.»

می‌گفتم: «مهید، حالا زمانه طور دیگری ست، خیلی‌ها را شکسته‌اند اینها.»
باز می‌خندیدی، انگشت‌هایت را نشان می‌دادی و می‌گفتی: «چهارشب...»

چمدان کوچک غزال را پشت موتور جای دادم. سوار شد. دست‌هایش را دور کمرم حلقه کرد. گفتم: «سرتان را پایین بیابورید و چشم‌هایتان را ببندید.»

غروب روز بعد که جلوی خانه آمدم با لیخند در را پرورم باز کرد. گفت: «سلام دایی. هردوایتان می‌خندیدید. از تو پرسیدم: مهید با کار آشنایش کرده‌ی؟ پس فردا باید کارهای این هفته را تحویل بدهیم.» نوشته‌ها را جلویش گذاشتم. ابزار کار مهیا بود. به زیر میز بزرگ بلندی که چهارطرف آن را با دیوارهای متحرک صداگیر پوشانده بودیم اشاره کردم. گفتم: «اینجا اتاق کارمن و شماست. مهید بیرون می‌ماند و صفحات را دسته بندی می‌کند. حفظ امنیت خانه هم با اوست.»

این گونه بود که شب‌های ما، من و تو و غزال در آن خانه‌ی کوچک آغاز شد. حالا اینجا، در این سکوت کویری، طنین صدای ماشین تاپی و دستگاه چاپ حافظه‌ام را نقطه گذاری می‌کند. بوی سرب را در مشام احساس می‌کنم که با عطر غزال درهم آمیخته. بعد صدای گرفته‌اش را می‌شنوم. دست‌های سیاه و صورت رنگ پریده‌اش را می‌بینم که قطرات عرق بر آن نشسته، و اشاره‌ی چشم‌ها را که «خسته شدید، بریم بیرون سیگاری بگیریم.» بیرون، تو را می‌بینم که نشسته‌ی از پنجره به حیاط خانه چشم دوخته‌ی. بعد، خنده‌ها و شیطنت‌های غزال است و اشاره‌های من و سکوت تو...

«دیروز صبح زود قابلمه را برداشتم و بیرون رفتم. مخصوصاً کاری کردم همسایه‌ها مرا ببینند که با قابلمه‌ی پر، از طبایخی محل برمی‌گردم.» می‌خندید. «به شاطر گفتم به من نان برشته بدهید. خمیر نان برای زخم معده‌ی شوهرم ضرر دارد.» می‌گفتم: «مواظب باشید، زیار در محل خود را آفتابی نکنید. نتیجه‌ی خوبی ندارد، فوراً انگشت نما می‌شوید.»

مهید، زنگ بادنمای خانه‌های اینجا، یا آشوب باد را در پی دارد یا بارش بی‌امان باران را، هردوی اینها دلم را می‌آشوبد و لحظه‌های ناخوش را در ذهنم تداعی می‌کند. این هم، یکی از راه‌های آموزشی من است. ساعتی پیش باران شروع به باریدن کرد. حالا من به اتاق کوچک پناه برده‌ام و دنباله‌ی حرف‌هایم را برایت می‌نویسم. باران، چشم انداز جلوی پنجره را کدر کرده است. کرگی روی تخت خوابیده، او هم از صدای باران

می‌ترسد. بعد از منیر شب‌ها کنار خودم می‌خوابانمش.

در هرگوشه‌ی به کمین‌مان نشسته بودند. ما هم هرروز پراکنده‌تر می‌شدیم. من حال و روز خوشی نداشتم. شب‌ها تا نزدیکی‌های سحر در چاردیواری تنگی که گاه هوای دم کرده‌ی آن از هوای انفرادی هم سخت‌تر می‌شد کار می‌کردیم. نیمه‌های شب یا صبح که به خانه می‌رفتم منیر را می‌دیدم که در تاریکی و سکوت به انتظار من نشسته. کم کم بوی سرب حالم را ناخوش‌تر می‌کرد. زیر میز دایم سرفه می‌کردم. یک‌بار خون بالا آوردم. غزال ترسیده بود. پیشنهاد کرد جای خود را با تو عوض کنم. قبول نکردم. شبی که تو خانه نبودی از حال رفتم. به هوش که آمدم، غزال را دیدم. سرم را روی پاهایش گذاشته بود و دستمالی را به پیشانی من می‌کشید. دیوارهای دور میز را کنار گذاشته بود. گمانم تو برای توزیع به خارج از خانه رفته بودی. دست‌ها و چشم‌هایش، از همیشه به من نزدیک‌تر بودند. خواست مرا به بیمارستان ببرد. قبول نکردم. خندیدم. بلند شدم. دهانم را باز کردم. دندان‌هایم را نشانم دادم. گفتم: «ببینید، دندان‌هایم کرم خورده را ببینید، فکر می‌کردم سه سال بیشتر زنده نخواهم ماند پنج سال است آزاد شده‌ام. به دردش اهمیت نداده‌ام و هنوز زنده‌ام.»

مهید، آن وقت‌ها برای ما، ساده‌ترین حس‌های بشری، بغض، کینه، حسد و عشق جلوه‌ی دیگری می‌یافت. حالا از بین این همه سال، روزها وقتی با گرگی در کوره راهی قدم می‌زنم، آنگاه که از پشت پرچین خانه‌ی دست دراز می‌کنم و سگی را که برایم دم می‌جنباند نوازش می‌کنم، گرگی را می‌بینم که می‌خواهد خود را برد. به دست‌هایم چنگ می‌زند، ناله می‌کند و خود را به خاک می‌کشد. می‌بیند چیزی را که از آن خود می‌پندارد دارد از دست می‌دهد.

نمی‌خواستم به خانه‌تان بیایم. دستور آمده بود رفت و آمدها را محدود کنیم. کمتر هم کاری پیش می‌آمد. بعضی روزها تماس می‌گرفتم و وضعیت را جویا می‌شدم. یک روز به بهانه‌ی آمدن طرف خانه‌تان. بعد از ظهر یکی از روزهای تیرماه بود. ماشینت را جلوی خانه ندیدم. موتور را گوشه‌ی بی گذاشتم. رفتم تو و غزال را صدا زدم. جوابی نداد. اتاق‌ها و حمام را جستجو کردم. نبود. به حیاط که آمدم دیدمش در ایوان، روی زبلوی خوابیده. کتابی در دست داشت. نزدیک شدم. آرام کتاب را از دستش بیرون کشیدم. مهید، هنوز بعد از این سال‌ها مصرع این غزل حافظ که غزال با خطی خوش روی صفحه‌ی اول کتاب نوشته بود در خاطره‌ام مانده: «آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند، تو صدایم زدی، از پشت سر با نوپاکت در دست. غزال بیدار شد. سخت آشفته حال می‌نمود. گفتم: خسته بودم، بی اختیار خوابم برد.» کتاب را نشان تو دادم. گفتم: «مهید، بگو، تأثیرکار تو اینست؟» تو سکوت کرده بودی. به غزال گفتم: «مگر نکفتید حاضرید از همه چیز و همه‌کس در راه عشقی بزرگ‌تر چشم ببوشید؟» کتاب را جلو رویش انداختم، پرسیدم: «آخر در روزگاری که نکت و ماتم از سر و رویمان می‌بارد ما را با دیوان خواجه و غزل عاشقانه چه کار؟» در سکوت به گل‌های حیاط چشم دوخته بود.

از خانه‌تان که بیرون زدم، مثل مسخ شده‌ها بودم. تقاضا کردم کس دیگری را به خانه‌تان نفرستند. کسی پیدا نشد. بچه‌ها از پس هم

می رفتند. به کمتر کسی می توانستیم اطمینان کنیم. واداده‌ها را در خیابان‌ها می گردانند. نو سه هفته به آنجا نیامدم. یک شب گفتند مطلبی را بیابم آنجا که برای روز بعد آماده‌اش کنیم. خواستم کار را از سر بزنم، نشد. شب، به خیر موتور را برداشتم و به سوی خانه راندم.

مهید، نمی دانم این چیزها برای تو هم اتفاق افتاده یا نه. گاه به جایی می روی که می دانی در آنجا اتفاقی خواهد افتاد و با این همه تو را از رفتن گریزی نیست. آن شب چنین احساسی در من می جوشید. چراغ جلوی خانه خاموش بود. موتور را گوشه‌ی در تاریکی پارک کردم. جلوی در آمد. صدایی نمی آمد. کنار تر رفتم. از دیوار خانه خودم را بالا کشیدم. چراغ ایوان روشن بود. از ضبط صوت صدای کمانچه می آمد. حدس زدم باید کار تو باشد. روی دیوار دراز کشیدم. تو، روی ایوان نشسته بودی و سبزی‌ها را پاک می کردی. غزال با نان و بطری شراب خانگی روی ایوان آمد. دست خودم نبود. آتش گرفته بودم. روی دیوار نشستم. مهید، تو چطور سایه‌ی مرا که مثل پرنده‌ی گشوده بال کنار ایوان و روی حوض افتاده بود ندیدی؟ به خودم می پیچیدم. می خواستم فریاد بزنم. طنین خنده‌ی غزال با صدای کمانچه و صدای محزون خواننده‌ی که آهنگی قدیمی را می خواند درهم آمیخته بود. از دیوار پایین پریدم. تو حتی سرت را بلند نکردی. لای شمشادها می خیس نشستم. غزال سرش را گذاشته بود روی پاهای تو. سینی پنیر و ریحان در یک طرف بود و بطری شراب در طرفی دیگر. تو، خاطره‌ی قدیمی را تعریف می کردی. دست‌هایتان درهم پیچیده بود. برخاستم. نزدیکتر رفتم و به تنه‌ی نمودر بید مجنون تکیه دادم. حالا، سایه‌ی بلندم روی هر دویتان افتاده بود. آمدم کنار ایوان. غزال مرا دید. سرش را از روی پاهای تو برداشت. تو هیچ نگفتی. بطری شراب را برداشتم، گفتم: «شرمتان نمی آید؟ فکر نمی کنید فردا اگر داخل خانه بریزند دربارہ‌ی ما چه داستان‌ها که نخواهند گفت؟» تو، همچنان سکوت کرده بودی. دستت را بلند کردم. انگشت‌هایت را نشان غزال دادم. گفتم: «ببینید، با چه چیزها بازی می کنید، به شما نگفته کجا این انگشت‌ها را از دست داده؟» با صدای بلند گفتم: «بس است.» غزال دستت را در دست گرفت. دست‌هایت را بیرون کشیدی.

به خانه که برگشتم. تصمیم خودم را گرفته بودم. به تشکیلات نامه‌ی نوشتنم. خواستم مرا به شهر دیگری منتقل کنند. درخواستم را نپذیرفتند. یک ماه به خانه‌تان نیامدم. سخت کلافه بودم. روزها بی هدف در خیابان‌ها پرسه می زدم و شب‌ها مثل مرغ پرکنده به خانه برمی گشتم. چند روز بعد پیغامی از غزال دریافت کردم. گفته بود می خواهد مرا ببیند. دلم گواهی می داد که اتفاق بدی افتاده است. منیر می خواست همراهم بیاید. نگذاشتم. مدتی خانه را تحت نظر گرفتم. خبری نبود. وارد شدم. غزال سر را روی زانوهای جمع شده‌اش گذاشته و جلوی پنجره نشسته بود. صدایش زدم. سرش را بلند کرد. چشم‌هایش پراز اشک بود. لاغرتر و رنگ‌پریده‌تر از همیشه به نظر می رسید. از تو پرسیدم گفت از شب قبل به خانه برگشته‌ی بی تابمی می کرد. به او نهیب زدم خوب‌تر داری کند. گفتم: «مهید در این راه تجربه‌ها دارد. می داند چه کند.» گریه‌اش بلندتر شد. دست‌هایش را گرفتم و سرش را روی شانه‌هایم گذاشتم. وقت را نمی شد تلف کرد.

صبح روز نهم بود. ماشین منیر را داخل حیاط آوردم. کتاب‌ها، یادداشت‌ها و گزارش‌ها را بیرون کشیدیم و سوزانیدیم. تا عصر، یک نفس بقیه‌ی وسایل را جمع کردیم و پشت ماشین جای دادیم. غروب از خانه بیرون زدیم. خارج از شهر وسایل را در جوی پهن و پر از لجن خالی کردیم. غزال یک نفس سیگار می کشید و بی تابمی می کرد. اوایل شب داخل ماشین از حال رفت. بیدارش کردم. خواست او را به خانه‌ی پدریش ببرم. ماه‌ها بود آنجا نرفته بود. به طرف خانه رانیدیم. جلوی خانه توقف کردم. قرار شد ساعتی منتظرش بمانم، اگر نیامد برگردم. دستی به سر و رویش کشید. روسرویش را بازتر کرد و داخل خانه رفت. تارک شده بود. ساعتی بعد، وقتی آماده می شدم برگردم دیدمش در تاریکی، خاموش از خانه خارج شد. به طرف ماشین آمد. گفت: «برویم.» خانه‌شان ناامن شده بود.

نیمه شب، او را نزد زن و شوهری گنگ که سرایدار خانه‌ی در حومه‌ی شهر بودند، بردم. بسیاری از خانه‌ها شناسایی شده بود. خیلی‌ها شب‌ها جایی برای خوابیدن نداشتند. از اتاق کوچک آنها برای انبار و استتار استفاده می کردیم. سخت ترسیده بودند. راضی‌شان کردم یک شب غزال را جای دهند تا فردا که او را به جای دیگر منتقل کنم. غزال گوشه‌ی اتاق نشسته بود و با دستی چمدانش بازی می کرد.

مهید، اینجا، شب‌های بارانی خوف‌برم می دارد. پشت پنجره‌ی باران خورده کاکتوس‌ها به آدم‌های مصلوب می مانند. بعد سایه‌ها را می بینم که از پشت تنه‌ی کاکتوس‌ها بیرون می زنند. باران سایه‌ها را هاشور می زند. سایه‌ها پشت پنجره جان می گیرند و بعد دست‌هایی را می بینم که مرا به سوی خود می خوانند.

به خانه که برگشتم، با چند نفر تماس گرفتم، شاید در شهرستان برایش جایی پیدا کنم. نتوانستم. منیر پیشنهاد کرد او را به خانه‌ی خودمان ببریم. روز سوم رفتم سراغش. گوشه‌ی اتاق، چاله شده، چادر خاکستری رنگی را رویش کشیده بود. همراهم آمد. چشم بسته به خانه بردیمش. به منیر معرفی‌اش کردم. گفتم قدری دلداریش بدهد. شب، روی ایوان برایش پشه‌بند زدیم. ما داخل اتاق خوابیدیم. گرمای تابستان آن سال بیداد می کرد. نیمه‌های شب از کوچه صدایی شنیدم. کمری‌ام را برداشتم و از خانه خارج شدم. بیرون خبری نبود. سگ‌های ولگرد کیسه‌های زباله را به هم می زدند. در را بستم. به حیاط که برگشتم داخل پشه بند سایه‌ی نشسته‌ی غزال را دیدم که سیگار می کشید. جلوتر رفتم و صدایش کردم. در پشه بند را کناری زد و بیرون آمد.

مهید، هنوز طرح اندام غزال را در آن پیژامه‌ی سفید بلندی که منیر به او داده بود در خاطرم مانده. پهلویم روی ایوان نشست. چشم‌هایش گود افتاده بود. خواب ترا دیده بود، که با پاهای سرخ و تاول زده روی کف سیمانی حیاط می نوبی. ترس برش داشته بود. گفتم: «مهید تجربه دارد. می داند چه کند، به این سادگی تسلیم نمی شود.» آن شب تا صبح حرف زدیم. برایش از خاطره‌های مشترکمان گفتم. قدری آرام گرفت. صبح او را جلوی ایستگاه اتوبوس گذاشتم.

شب چهارم نمی توانستم پیش خودمان ببرمش. از شهرستان، چندان از بچه‌ها به خانه‌مان آمده بودند. صلاح نبود در آنجا بماند. غروب به دنبالش رفتم. تمام روز با اتوبوس شهر را دور زده بود. به طرف خارج شهر رانیدیم. از جاده خارج شدم.

ماشین را لای درخت‌ها، کنار رودخانه‌ی که به موازات جاده بالا می رفت پارک کردم. ماشین را با شاخه‌های درخت پوشاندم. غزال تا دیروقت کنار رودخانه نشسته بود و سنگ ریزه‌ها را در آب می انداخت. نیمه شب داخل ماشین آمد. صدای کنار راننده را عقب کشید و چشم‌هایش را بست. به جز صدای رودخانه و صدای ماشین‌هایی که به سختی از پیچ جاده بالا می رفتند هیچ صدایی شنیده نمی شد. تمام شب خوابم نبود. نور کامیون‌هایی که از جاده پایین می آمدند از لای شاخه‌های درخت‌ها می گذشت و صورت غزال را روشن می کرد. لحظه‌ی چهاره‌اش را در پرتو کورسوی چراغ‌ها حالتی اسرارآمیز و لحظه‌ی دیگر آرامشی عجیب می یافت. نزدیکی‌های صبح، لب‌هایش تکانی خورد. با چشم‌های بسته زیر لب کلمه‌ی را زمزمه کرد. دستم را روی شانه‌اش گذاشتم. چشم‌هایش را باز کرد و گفت باید به خانه‌تان سر بزنم. فکر کردم دچار کابوس شده. فراموش کرده بود گزارش‌هایی را که لای زهوار در اتاق جاسازی کرده بودی بسوزاند. مانده بودم چه بگویم. با رفتنش مخالفت کردم. چاره‌ی دیگری نبود.

صبح زود منیر را برداشتیم و به سوی خانه راه افتادیم. در راه هیچ کدام چیزی نگفتم. ماشین را دورتر از خانه پارک کردم. منیر خواست جای او برود. قبول نکرد. خواستم من بروم، نگذاشت. وقتی از ماشین پیاده شد دستش را گرفتم، کیسول‌ها را از جیب شلوارم بیرون کشیدم. تا آن روز کیسول‌ها را ندیده بود. گفتم زیر زیانت بگذار. برای احتیاط ضرر ندارد. سرش را آرام جلو آورد و دهانش را باز کرد. کیسول را زیر زیانش انداختم. پیشانی‌اش را بویدیم. به طرف خانه رفت. منیر را با فاصله‌ی دنبالش فرستادم. چند دقیقه‌ی خبری نشد. دلم آشوب می شد. بعد منیر با عجله به طرف ماشین برگشت. گفت: «برو...»

نزدیک خانه رفتم. سر چهارراه ایستادم. جلوی دکه‌ی روزنامه‌فروشی مردی با بی سیم حرف می زد. آن طرف‌تر کسی جلوی درسته‌ی خانه ایستاده بود. وقت را نمی شد تلف کرد. به سرعت از آنجا دور شدم.

جسد تا تا مدت‌ها نشان پدرش نداده بودند. منیر را می فرستادم خبر بگیرد. بعد هم اجازه ندادند پیرمرد غزال را در گورستانی که خود می خواست دفن کند. هیچ وقت به ما نگفت کجا به خاک سپرده‌اندش. منیر از کسی شنیده بود که او را در باغ عمویش زیر درخت زردآلویی که در بچی از آن خاطره‌ها داشت دفن کرده‌اند. به زحمت نشانی باغ را پیدا کردم. قبل از آمدنم در یک روز برفی، پنهانی به باغ رفتم. کسی نبود. برف سراسر باغ را پوشانده بود. از روی نشانی‌هایی که داشتم، درخت زردآلوی را ته باغ پیدا کردم. برف‌ها را کنار زدم. هرچه گشتم هیچ سنگی یا علامتی که نشانی از گوری باشد نیافتم.

صبح شده است. دیگر از یاد وپاران دیشب به جز صدای شرشر آبی که از ناودان‌های نور خانه به زمین می ریزد هیچ اثری نمانده. حالا کم کم گرگی بیدار می شود. نوپاره جلوی پنجره می نشیند و باز من می مانم و او و این خانه‌ی نور. مهید، تو را به همه‌ی پاک‌ها با من حرف بزن. من دیگر تمام شده‌ام.

مارچ ۲۰۰۰

نوار گمشده



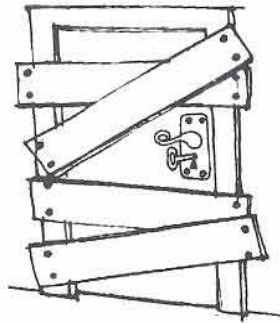
ناصر زراعتی

همه چیز را تو آن نوار گفته ام؛ همه‌ی آن چه را که بر من گذشت، در این سی و هفت سال، چیزهایی که الان هر کار می‌کنم یادم نمی‌آید و تو سرم صدایی می‌پسند که مثل صدای سینج است، می‌تکرار می‌شود و تا می‌آید طنینش محو شود، دوباره سنج‌ها برهم می‌خورند و صدا ادامه پیدا می‌کند، کشدار... و من هیچ چیز یادم نیست و حالا که سی و هفت سالم است و انگار همیشه ماه محرم است و دسته‌های سینه زنی و زنجیر زنی راه افتاده اند و صدای سینج می‌آید و هیچ صدای دیگری نیست و صدای دهل هم نیست و من لابلای سینه زنها و زنجیر زنها گم شده‌ام، می‌بوم، می‌آفتم، یا می‌شوم، باز می‌بوم و بعد یکهو با سر می‌خورم به دیوار کاهلگی یا به سیمان سخت یا آجر... و آسفالت خیابان داغ است و نرم و پاهای لُختم می‌سوزد... کفش پام نیست، جوراب پام نیست و پاهام فرو می‌روند تو قیر گرم و داغ و گیر می‌کنند و می‌آفتم، نمی‌توانم پاشم و می‌آیند، آن‌ها می‌آیند و از کنارم، از دور و بزم رد می‌شوند و سکوت است و صدایی نیست تا باز سنج‌ها برهم کوبیده شوند و صدای دهل نباشد و من این‌جا نشسته‌ام، حالا، روبروی شما که نگاه می‌کنید و می‌دانم که دارید فکر می‌کنید زده به سرم و این چیزهایی که می‌گویم همه‌اش توهم است و می‌پرسید از کی این طور شده‌ام؟ و من هر چه به‌گویم یادم نیست، باور نمی‌کنید... دستم درد می‌کند، جای سوزن‌ها و سرم که قطره قطره می‌چکد تو رگم که شاید مرفین هم قاطعش کرده‌اند تا آرام بگیرم... آرام می‌گیرم، آرام می‌شوم، خوابم می‌آید... من آرام همیشه، آرام بوده‌ام، مثل همین حالا که می‌بینید نشسته‌ام این‌جا، چقدر آرام، رو صندلی، مقابل شما و چای می‌نوشم، بدون قند. اگر شیرینی بود، تکه‌ای بر می‌داشتم. مدت‌هاست قند نمی‌خورم، پوست ندارم، خیلی وقت است... آن وقت‌ها، اگر بود، گاهی غسل با چای، گاهی هم توت خشک و سالام سالم، اما شماها هیچ‌کدام باور نمی‌کنید و می‌خواهید تا از بچگی‌هام بگویم یا از اتفاق‌هایی که برام افتاده و من چقدر باید تکرار کنم که گفته‌ام، باور کنید گفته‌ام، یک بار مفصل گفته‌ام، با جزئیات و تو همان نوار که حالا نیست، نمی‌دانم کجاست، دست کیست، ضبط شده و شما بهتر است به جای نوشتن این نسخه‌ها و تجویز این همه دارو، این قرص‌های رنگ به رنگ و این آمپول‌ها که دست‌ها را کبود کرده، بروید دنبال آن نوار بگردید تا من هم با شما به حرف‌هایی که زده‌ام گوش بدهم تا یادم بیفتد و شما هم بفهمید که قضیه چی بوده و چه شده و چرا این طور شده و دست از سرم بردارید، ولم کنید، این قدر بهم دارو ندهید و خیالتان راحت شود تا من بتوانم بروم کوه، چون

حالا بهار است و هوا خوش و برف‌ها دارند آب می‌شوند و آسمان آبی و پاکیزه است و خورشید گرمای دلنشینی دارد و نفسم پس می‌رود از بس این‌جا، وسط شهر، هوا آلوده است و سرفه می‌کنم، چشم‌هام می‌سوزد و تنم مورمور می‌شود، چون سردم است و یکهو عرق می‌کنم و داغ می‌شوم و سردم می‌شود و می‌کنار خیابان منتظر تاکسی می‌ایستم و می‌داد می‌زنم: «دانشگاه، دانشگاه...» و تاکسی‌ها رد می‌شوند با سرعت و پاهام خواب می‌رود و خسته می‌شوم و راه می‌افتم پیاده، از کنار چوبی خشک می‌گذرم و عابرها تنه می‌زنند و بچه‌های ژنده‌پوش گدا می‌آیند، دختر و پسر و صدایی می‌شنوم، از دور، شبیه مهمه و یادم می‌افتد که تنهام و زمستان است و پاییز بود انگار که سرم گیج رفت، افتادم و پیشانیم خورد به جدول چوبی پر از لجن، خون آمد، نگاه کنید، هنوز جاش هست... تو اتوبوس بود که حس کردم یکی دارد نگاه می‌کند، همیشه نگاه می‌کنند، حتی خیره می‌شوند، یا پیرویی؛ نگاهشان نمی‌کنم، نمی‌گذارم نگاه به نگاهشان بیفتد که آن طور وقیع نیششان را باز کنند، اما این بار آن طور نبود، یعنی نمی‌دانستم که نیست، حس می‌کردم، حس بود فقط که سربلند کردم و دیدم خودش است؛ همان دکتری که آن سال رفتم پیشش. لبخند مهربانی داشت، مثل همان وقت‌ها سر تکان داد و انگار گفت: «زیاد نگران نباش.» و تا خواستم بروم طرفش و بگیرم سالم، اتوبوس تکان خورد و باز سرم گیج رفت، چشم‌هام را بستم و تا چشم باز کنم دوباره، هزار سال طول کشید و میدان انقلاب غلغله بود و تابستان آتش می‌سوزاند، تنم زیر ریهوش از عرق خیس بود و بوی توشیده عرق بدن‌ها قاطی شده بود و ریسری داشت خفه‌ام می‌کرد، انگار گره ریسری زیر گلویم خفت افتاده بود و خرخره‌ام را فشار میداد، ولی من فقط دستکش‌هام را درآوردم تا ناخن‌های چسبیده شده‌ام کمی خشک شوند... گفتم که، یادم نیست، شاید تتکابن باشد، اسم خیابان و کوچه یادم نیست، شماره خانه ۱۹ بود، این را یادم است، رو یک تکه فلز به رنگ آبی بود، ۱۹... یک خانه بو طبقه بود، آجر قرمز پوشیده و شیشه‌های بزرگ و در چوبی کهنه و آن جوان قد بلند بود که آمده بود دم در خانه و گفته بود: «بگویند سمانه خانم بیاید.» و من رفتم نوار را دادم بهش که گرفت و تشکر کرد و رفت. من بعدش ناراحت شدم که چرا تعارفش نکردم بیاید تو، کمی بنشیند، خسته شده بود حتماً و چای بخورد یا یک لیوان آب... اما مطمئنم نوار را نگه داشته، چون بی‌آنکه بهش بگویم، انگار می‌دانست آن نوار چقدر برایم اهمیت دارد. دو هفته در اتاق را بستم و تنها نشستم و کلمه به کلمه، جمله به جمله، روشن و شمرده گفتم و ضبط کردم و نوار را برگرداندم و صدای خودم را شنیدم... صدام گرفته بود، انگار مدت‌ها داد زده باشم، و باز گفتم و شنیدم، گوش دادم و می‌برگشتم و می‌گفتم و روشن می‌گفتم، جزء به جزء و دقیق، چون آن موقع یادم بود، نه مثل حالا... و در آن چهارده روز، صدای سنج نبود و همه چیز و همه‌جا ساکت بود، خانه ساکت بود، اتاق ساکت بود و بیرون برف می‌بارید، آرام، و گنجشک‌ها زیر بارش برف می‌لرزیدند و می‌پریدند رو شاخه‌های خشک درخت‌ها و گریه‌ها خوشحال بودند انگار، و سکوت خوب بود و من می‌دانستم که باید بگویم فقط باید آب بنوشم، آب خنک و گاهی هم یک حبه قند را بزنم تو لیوان آب و بگذارم رو زبانم تا دهنم شیرین شود

مرد: هم اسم خود شما، بامداد، قریان.
شاملو جمله‌یی در صفحه‌ی اول کتاب می‌نویسد. در همین حال پسرک - بامداد - به طرف آنها می‌آید. شاملو زیر نوشته‌اش را امضاء می‌کند و کتاب را می‌بندد. وقتی دارد کتاب را به دست پسرک می‌دهد، می‌پرسد:
شاملو: می‌تونی اسم کتاب رو بخونی؟
پسرک: البته آقا!
و بعد با صدای بلند اما بسیار با تردید پشت جلد را می‌خواند:

پسرک: آی... ددا در آیی... نه.
شاملو: می‌تونی آیدا کیه؟
پسرک: نه، آقا!
شاملو: [با اشاره به آیدا] ایشونن.
پدر و پسر به گرمی به آیدا سلام می‌کنند.
شاملو: [به پسرک] و می‌تونی آینه کیه؟
بامداد با تعجب به شاملو نگاه می‌کند و با شرمی که گونه‌اش را سرخی زده است پاسخ می‌دهد:
پسرک: نه، آقا!
شاملو دستش را مهربان بر شانه‌ی پسرک می‌گذارد و می‌گوید:
شاملو: خود تویی، بامداد!



فیلمنامه‌ی « طعم گس و خوش دارو! »

(بخشی از فیلمنامه‌ی بلند « پارس - تهران ») (۱۱)

نوشته‌ی رضا علیپور . م

« ماشینی رفسنجانی »، را در قابهای فلزی و طلائی رنگ، بردیوار مقابل می‌بینیم؛ اولی در وسط و دوتای دیگر در اطراف و صد البته پائین‌تر از آن! قاب فلزی و طلائی رنگ دیگری است که « بیانات! »ی از « خمینی » را به خط خوش در آن جای داده‌اند. چکیده و خلاصه آنکه مانند همه بیاناتش، فارسی مفشوش و غلطی است؛ تشکر و تقدیر اوست از خدمات شایان توجه مسئولان و کارکنان بنیاد امداد خودش!

نمای متوسط از فرهاد و مسئول پذیرش نسخه که جوانی است قد بلند و تکیده، نسخه را از فرهاد گرفته و نگاهی به آن می‌اندازد.

جوان: اولی و سومی و چهارمی و پنجمی رو نداریم. نومی را بدم؟

فرهاد (با طعنه و کنایه): نخیر، قبلاً صرف شده! ببخشید، سوزن مبارک شما گیر نکرده؟! جوان (گیج و گنگ): سوزن کدومه؟! چی داری می‌گی؟!؟

فرهاد (همچنان با طعنه و کنایه): معلوم شد « دوزاری تون دیر می‌افتد! ببین جناب، از وقتی من اینجام، شما به همه می‌گی « نداریم، نداریم » اینته که گفتم شاید سوزنتون گیر کرده؟!؟

جوان: وقتی نداریم، یعنی نداریم دیگه، الکی بگم داریم؟! اصلاً داریم، به تو یکی نمی‌خوام بدم، چون تو همین می‌کنی و حرف دهنت رو نمی‌فهمی! به هرکی هم دلت می‌خواد برو شکایت کن!

فرهاد: پرخاشگر و عصبی، دست می‌برد که از لای دریچه و روزن نه‌چندان بزرگ « شیشه‌ای » که بین او و جوان حایل است، یقه‌اش را بگیرد که

مکان: تهران

زمان: روزی از روزهای سالیان اخیر که « طعم کیلاس » و « ثروت به کام مان تلخ است، چون زهر ».

فصل یک - چهارراه مصدق (ولیعصر فعلی) + داروخانه - صبح - خارجی، داخلی:

نوربین، نمای متوسط فرهاد را قاب گرفته است که از عرض خیابان عبور کرده، وارد داروخانه شده و به طرف مسئول پذیرش نسخه می‌رود که مرد میانسالی است و نسخه را از فرهاد گرفته و نگاهی به آن می‌اندازد.

مرد میانسال: اولی و سومی و چهارمی و پنجمی رو نداریم. نومی رو بدم خدمتتون؟

فرهاد: بله، خیلی ممنون، ببخشید، اون چهارقم دیگه کجا گیر می‌آد؟

مرد میانسال: فکر می‌کنم داروخانه‌های بنیاد امداد خمینی، بنیاد شهید، هلال احمر، و این جور جاها داشته باشن، اگر بخوان بدن البته!

تصویر قطع می‌شود به:

فصل دو - خیابان تخت جمشید (طالقانی فعلی) + داروخانه بنیاد امداد خمینی - قبل از ظهر - خارجی - داخلی:

نوربین، نمای متوسط فرهاد را قاب گرفته است که به سرعت از عرض خیابان عبور کرده، وارد داروخانه بنیاد امداد خمینی شده و در آخر صف خریدارانی که برای تحویل نسخه‌هایشان به مسئول پذیرش نسخه منتظر هستند، می‌ایستد، نفس نفس می‌زند، بی‌قرار است و حوصله صف و انتظارش را ندارد. دور و برش را می‌پاید. از دید او، تصاویر بزرگ و رنگی « خمینی »، « خامنه‌ای »،

۳- روزی، چاده صبحی آفتابی است، ماشینی از کمرکش کوه بالا می‌رود. یک سو دره‌یی است ژرف و دیگر سو صخره‌یی است عظیم که چاده چون تسمه‌یی در حد فاصلشان تاب می‌خورد. چند کامیون و سواری دیگر در پیش و پس ماشینی آیدا از کمرکش‌های پرشیب بالا می‌کشند. زنگ آشنای صدای شاملو در پس زمینه‌یی از موسیقی به گوش می‌رسد که گویی از ضبط صوت یکی از همین ماشین‌ها پخش می‌شود:

صدای شاملو: کوه با نخستین سنگ آغاز می‌شود و انسان با نخستین درد در من زندانی ستمگری بود که به آواز زنجیرش خرنمی‌کرد - من با نخستین نگاه تو آغاز شدم.

ماشینی پس از گذر از یک گردنه‌ی صخره‌یی دیگر به تونل یک طرفه‌یی می‌رسد و پشت صف طول سواری‌ها و کامیون‌های منتظر توقف می‌کند. این تونل کنوان است. انتظار بیش از توقع ادامه می‌یابد. انکار حادثه‌یی در تونل رخ داده است. با شنیدن صدای آژیر یک آمبولانس از درون تونل، راننده‌ها در می‌یابند که تصادف در کار بوده است. برخی ماشین‌ها را خاموش می‌کنند و برای سر و گوش آب دادن به طرف دهانه‌ی تونل می‌روند.

[برش]

آیدا به شاملو کمک می‌کند پیاده شود. صندلی چرخدارش را به فراز صخره‌یی می‌راند که مشرف به دره‌یی عمیق است. شاملو کاغذ و قلمی از جیب در می‌آورد و به دره‌ی مقابل چشم می‌دوزد. نگاهش از عمق دره نیز برگزشته است. انگار شعر تازه‌یی در درونش می‌جوشد. در نمای نیمه دور و از پایین، در بستر سربیی صخره‌ها، شاملو و صندلی چرخدارش به مجسمه‌ای یکپارچه، تراشیده از سنگ، می‌ماند.

[برش]

دو ماشین پلیس که راه را برای یک آمبولانس باز کرده‌اند از تونل خارج می‌شوند و با سرعت در سرازیری جاده می‌رانند. راننده‌ها پس از انتظاری طولانی پشت فرمان ماشینی‌هایشان می‌نشینند و آیدا صندلی چرخدار شاملو را به سوی اتومبیل می‌راند. وقتی دارد به شاملو در سوار شدن به ماشینی کمک می‌کند نگاهش به کاغذی که هنوز در دست شاملوست می‌افتد. با اینکه تنها چند خط از شعر بلندی که زایشش تازه آغاز شده بر کاغذ نیست اما در نمای درشت، بخشی از عنوان شعر بر پیشانی کاغذ دیده می‌شود: وصیتا...

[برش]

* متن کامل این فیلمنامه به زودی در کتابی مستقل انتشار خواهد یافت.

موفق نمی‌شود.

جوان، که انتظار چنین عکس العمل ناگهانی و تند را از طرف فرهاد ندارد، به سرعت عقب می‌کشد.

فرهاد (فریاد می‌کشد): چرا شکایت کنم؟! همین‌جا «دوا» می‌کنم! فکر می‌کنی منم «خر» ند و حالشون نیست که «دوا» ها رو به کی‌ها می‌فروشین؟ بی شرفهای دزد از سگ کمتر!
فرهاد که کنترلش را از دست داده، می‌خواهد با مشت شیشه حایل بین خود و جوان را بشکند، ولی مرد تنومندی که خودش هم مشتری و خریدار داروست) از پشت سر او را گرفته و عقب می‌کشد. مرد تنومند: بابا بیا برو، زده به سرت؟! کار دست خودت می‌دی‌ها ... جوان!

فرهاد (فریاد می‌زند): من تا این مریدیکه رو «دوا» ش نکنم، پامو از اینجا بیرون نمی‌ذارم. خریداران و سایر کارکنان داروخانه، بهت زده و نگران، ناظر صحنه‌اند. از پشت پیشخوان نسبتاً بلندی در قسمت انتهایی داروخانه، سر و کله مدیر مسئول پیدا می‌شود.

مدیر مسئول: چیه؟! چه خبره؟! جوان

جوان که با پا پیش گذاشتن مدیر مسئول داروخانه به پشتگرمی حمایت او و همکارانش، جرأت پیدا کرده، به طرف در انتهایی پیشخوان (که قسمت کارکنان را از خریداران جدا کرده است) می‌دود. یکی دو نفر از کارکنان، او را می‌گیرند.

جوان (رو به مدیر مسئول): تهمت قربان! داره به همه‌مون تهمت دزدی می‌زنه. اونم توی روز روشن و در ملاء عام!

مدیر مسئول (با صدای بلند): نذارین بر پره! یکی به کمیته زنگ بزنه که بیان حقش رو کف دستش بذارن تا آقا بفهمه که یک من ماست چقدر کره داره و شهر، شهر هرت نیست!

مرد تنومند و چند نفر دیگر از خریداران، دور و بر فرهاد را گرفته و سعی می‌کنند که هرچه زودتر او را از داروخانه خارج کنند ولی فرهاد مقاومت می‌کند.

فرهاد (فریاد می‌زند): از سر پریده می‌ترسونی منو؟! کمیته که سهله، به اون اربابت و گله گنده ترهاش بگو بیان تا حالیتون کنم که به من ماست تون چقدر آب داره و همه تون از دم نردین!

مرد تنومند: تو هم تنت می‌خاره‌ها! می‌نونی اگه بگیرن، می‌برن جایی که عرب نی انداخت...

فرهاد: ... و همه‌مون رو به این روز انداخت! جوان و همکارانش و سه چهار نفر دیگر که معلوم نیست از کجا پیداایشان شده و از کدام

سوراخ سنبه داروخانه بیرون خزیده‌اند، به طرف فرهاد هجوم می‌برند، ولی مرد تنومند و چند نفر از خریداران و رهگذرانی که متوجه دعوا شده‌اند، به سرعت او را از معرکه بیرون کرده و سوار «پیکان» مرد تنومند می‌کنند. «پیکان» از جا کنده شده و به خیابان فرعی پیچیده و در یک لحظه از نظر کم می‌شود.

تصویر قطع می‌شود به:

- فصل سه - داروخانه سیزده آبان (خیابان کریم خان زند سابق و فعلی!) - قبل از ظهر - داخلی: فرهاد، پریشان و عصبی داخل صف «نسخه داران» ایستاده است. از دید او، نمای عمومی داروخانه را می‌بینیم که شلوغ است و غوغا و ازدحامی که آن سرش ناپیدا! به کسانی که تمام یا چند فقره از داروهایشان موجود است، تگ کاغذ شماره داری داده‌اند تا بعد از ساعتها معطلی و انتظار، شماره‌شان خوانده شود و داروها را

تحویل گرفته و پی بدبختی و گرفتاری‌های دیگرشان بروند.

مدیر مسئول تحول دارو (با صدای بلند): ۵۶۲... ۵۶۲...
... ۵۶۲

خریداران (دم می‌گیرند): ۵۶۲، ۵۶۲... ۵۶۲، ۵۶۲... نبود آقا برو! پیرزنی که روی نیمکت فلزی سفید چرت می‌زند، با شنیدن صدای بلند خریداران، چرتش پاره شده و هراسان و خواب‌آلود از جا پریده و درحالی که به طرف پیشخوان می‌رود، تا آنجا که در توان دارد، فریاد می‌زند.

پیرزن: پانصد و شصت و دو منم، من پانصد و شصت و دو منم!
مرد: کجایی ننه؟! گلم پاره شد!

حال، نوبت فرهاد رسیده است. مسئول پذیرش نسخه، که جوان است و اتفاقاً بدون ریش و محاسن! نسخه را از او گرفته و نگاهی به آن می‌اندازد.

مرد جوان: اولی و سومی و چهارمی و پنجمی را نداریم. نومی را بدم؟

فرهاد، نسخه را از دست مرد جوان می‌قاود و از داروخانه بیرون می‌زند!
تصویر قطع می‌شود به:

- فصل چهار - داروخانه هلال احمر + نبش خیابانهای تخت جمشید (طالقانی فعلی) و فردوسی - ظهر - داخلی و خارجی:

تصویر درشت از پیرمرد (مسئول پذیرش نسخه): رویه نورین (از دید فرهاد که زردروی اوست).

پیرمرد: اولی و سومی و چهارمی و پنجمی رو نداریم تصویر قطع می‌شود به:

نمای متوسط از چهره‌ی ملتهب و خشمگین فرهاد که از داروخانه بیرون می‌آید. در پس زمینه‌ی تصویر و پشت سر فرهاد، نو تابلوی آویزان از سقف و با فاصله از هم، دیده می‌شود. روی یکی از آنها نوشته شده است: «باچه مخصوص دریافت وجه از خواهان» و روی دیگری: «باچه‌ی مخصوص دریافت وجه از پیراران».

نمای عمومی از داروخانه با تابلوی بزرگ بالای سردر: «داروخانه جمعیت هلال احمر» به خط درشت قرمز، بر زمینه‌ی سفید. پیاده‌روی مقابل داروخانه، مملو از جماعت منتظر و سرگردان است؛ با نسخه‌هایی در دست. فرهاد، با عاقله مردی صحبت می‌کند و از حرکات دست او متوجه می‌شود که نشانی «جا» بی را به فرهاد می‌دهد. صدایشان، در سر و صدای اتومبیل‌ها و موتورسیکلت‌ها محو و گم شده است.

تصویر قطع می‌شود به:

- فصل پنج - خیابان مصدق (وایعصر فعلی) + داروخانه بنیاد شهید - بعد از ظهر - خارجی، داخلی: نورین، نمای متوسط فرهاد را قاب گرفته است که با عجله و سرعت از عرض خیابان عبور کرده و وارد داروخانه (محل سابق سینما رادیوسیتی!) شده و در انتهای صف خریداران می‌ایستد، از دید او، تصاویر قاب شده خمینی، خامنه‌ای و رفسنجانی را می‌بینیم و قاب دیگری که جمله‌ای از خمینی را که تشکر و تقدیر اوست از خدمات شایان توجه «مهدی کروبی»: رئیس بنیاد شهید! تصویر دیزالو می‌شود به:

نمای متوسط از چهره مسئول پذیرش نسخه که جوان است و عبوس و بد عتق. داروخانه خلوت شده و غیر از فرهاد، خریدار دیگری نیست. از کارکنان داروخانه هم غیر از یکی دو نفر، بقیه برای انجام

فریضه خواب قیلوله بعد از ظهر، به سالن سینما رفته‌اند که سالهاست به انبار دارو تبدیل شده است!
- نمای متوسط پی در پی از چهره‌ی جوان و فرهاد. جوان: نداریم.
فرهاد: هیچ کومور؟
جوان: هیچ کومور!
فرهاد: می‌شه بفرمایین کجا دارن؟
جوان: چه می‌نوم؟ داروخانه‌ها لابد!
فرهاد: هوم! خوب شد گفتین! محض اطلاع سرکار همه‌جا را گشتم؛ نبود.
جوان: خوب نگشتی.

فرهاد (با لحن عصبی و نیش دار): فقط داروخانه سیار جناب «ناصرخسرو» مونده!
جوان: سریزن، خوب!

فرهاد: منتظر دستور جنابعالی بوم! مطمئنم که مطمئن اونجا دارن، رخصور هم نداره!
جوان: احتمالش زیاده.

فرهاد: چرا احتمال؟ صد در صد! خودتون می‌فروشین و چهارلا پنا هم حساب می‌کنین، خب، اونام یه چیزی می‌کشن روش که اموراتشون بگذره. این وسط، اسمشون بد در می‌ره و انگ

فروشنده‌ی نوای قاچاق روشن می‌خوره و یه کلاه گل و گشاد و درست و حسابی هم می‌ره سر ما خریدار جماعت! همین و نه غیر از این.

جوان (برافروخته): بیشتر از کوپنت حرف می‌زنی و داری تهمت دزدی به من می‌زنی. این دفعه رو نشنیده می‌گیرم و می‌بخشمت، برو و پشت سرت رو هم نگاه نکن!

فرهاد: چی رو می‌بخشی جناب حاتم طایی؟! شما که می‌کم، منظورم تو نیستی که، اون بالایی‌هان: ارباب‌ها که میلیارد میلیارد می‌خورن و یه آب هم روش! حالیه که؟! فکر نکن.

جوان: نیگه داری اون روی سگم رو بالا می‌آری. می‌ری یا کمیته خبر کنیم؟!
فرهاد (درحالی که به طرف در خروجی می‌رود): اسمش رو نیار که زهره ترک می‌شم! تو چه بگی و چه نگی من می‌رم. خواستم روشنت کنم که نشدی. ولی یه روز می‌شی؛ دیر و زود داره ولی سوخت و سوز نه!

فرهاد، از داروخانه بیرون رفته و در را پشت سرش به شدت به هم می‌کوبد.
تصویر دیزالو می‌شود به:

- فصل شش - میدان و خیابان فردوسی - بعد از ظهر - خارجی:

نمای میدان فردوسی؛ از خیلی بالا و از پس موج حرارت گزنده (کروبی از دید آفتاب). خیل آدم‌ها و اتومبیل‌های ایستاده و یا در حال آمد و رفت. تصویر قطع می‌شود به:

نمای متوسط چهره‌ی فرهاد از بالا؛ ملتهب و آشفته و خسته. عرق از سر رویش می‌چکد. با قدمهای تند از لابلای اتومبیل‌ها عبور می‌کند و در همان حال، لحظه‌ای سر بلند کرده و به آفتاب خیره می‌شود.

تصویر قطع می‌شود به:
نمای نور آفتاب: تند و تیز و وقیح!
تصویر بلافاصله قطع می‌شود به:

نمای متوسط چهره‌ی فرهاد از بالا؛ هم‌چنان در حال عبور از لابلای اتومبیل‌ها و رفتن به طرف جنوب شرقی میدان. گاه و بی‌گاه، پا مشت به اتومبیل‌ها می‌کوبد و ناخوابسته به عابران تته می‌زند و عابران هم به او. در همان حال اشعاری از «گل‌سرخی»، «اورکا» و «شاملو» را به طور پراکنده و آکویه می‌کند که نشان از حال و هوای

تصویر قطع می‌شود به:
نمای نور آفتاب: تند و تیز و وقیح!
تصویر بلافاصله قطع می‌شود به:

نمای متوسط چهره‌ی فرهاد از بالا؛ هم‌چنان در حال عبور از لابلای اتومبیل‌ها و رفتن به طرف جنوب شرقی میدان. گاه و بی‌گاه، پا مشت به اتومبیل‌ها می‌کوبد و ناخوابسته به عابران تته می‌زند و عابران هم به او. در همان حال اشعاری از «گل‌سرخی»، «اورکا» و «شاملو» را به طور پراکنده و آکویه می‌کند که نشان از حال و هوای

تصویر قطع می‌شود به:
نمای نور آفتاب: تند و تیز و وقیح!
تصویر بلافاصله قطع می‌شود به:

نمای متوسط چهره‌ی فرهاد از بالا؛ هم‌چنان در حال عبور از لابلای اتومبیل‌ها و رفتن به طرف جنوب شرقی میدان. گاه و بی‌گاه، پا مشت به اتومبیل‌ها می‌کوبد و ناخوابسته به عابران تته می‌زند و عابران هم به او. در همان حال اشعاری از «گل‌سرخی»، «اورکا» و «شاملو» را به طور پراکنده و آکویه می‌کند که نشان از حال و هوای

فرهاد : نقل زمین کجاست ؟
من در کجای جهان ایستاده‌ام ؟

...
می‌خواهم تا به من نشان دهند راه‌هایی کجاست ؟ ...
اینک موج سنگین گذر زمان است که چون دریایی از پولاد و سنگ بر من می‌گذرد
خورشید همچون دشنامی بر من آید ...
و آسمان سرنیاهی تا به خاک بنشیند و بر سرنوشت خویش گریه سازد کنی .

بغض فرهاد می‌ترسد و می‌گرید : تلخ ! سرش را پائین می‌اندازد تا گذرندگان ، گریه آرام و در عین حال تلخ را نبینند .
صدای جوانی (روی تصویر فرهاد) : دلار ، مارک ... دلار داری آقا ؟

فرهاد ، که یک خورده ، بغضش را فرو می‌خورد و دستپاچه ، چشمها و گونه‌هایش را که از اشک تر است ، پاک می‌کند و به طرف صدا برمی‌گردد .
نمای درشت و از روی روی جوانی که در پیاده‌روی خیابان فردوسی ، دلار و مارک و ... می‌خرد و می‌فروشد .

جوان (به فرهاد) : گفستی دلار داری آقا ؟ می‌خرم ، چند ؟
تصویر قطع می‌شود به :

نمای درشت و از روی روی فرهاد که دهانش را باز می‌کند تا بگوید : « نه » ، ولی بغض تازه فروخورده ، مانع از آن می‌شود که صدایی از گلویش خارج شود و فقط سرش را به علامت « نه » تکان می‌دهد .

تصویر قطع می‌شود به :
نمای متوسط و متحرک از فرهاد که از تونل تنگ دلالهای خورده‌پای « دلار » و « مارک » و اوز به اصطلاح قاچاق می‌گذرد .

همه‌هی مردان (پیر ، میانسال و جوان) : دلار ، مارک ... می‌خریم ، دلار ... چند ؟ امروز شل کرده ... چقدر داری ؟ همه‌اش « صد » یه ؟ ... یک مسافرتی می‌دم ... « گرون خرید » دارم ... خیرت برسه دیگه حاجی ... مارک ... دلار ...

دوربین عقب می‌کشد و در همان حال بالا و بالاتر می‌رود ؛ تا جایی که تمام شهر را قاب می‌گیرد .

همه‌هی مردان (پیر ، میانسال و جوان) : دلار ... مارک ... دلار ...

تصویر دیزالو می‌شود به :

– فصل هفت – میدان توپخانه (خمینی فعلی) و خیابان ناصرخسرو – بعد از ظهر – خارجی :
نمای عمومی میدان توپخانه ؛ از خیلی بالا و از پس موج حرارت‌گزنده (گویی از دید آفتاب) ، خیل آدم‌ها و اتومبیل‌های ایستاده و یا در حال رفت و آمد .

تصویر قطع می‌شود به :
نمای متوسط و متحرک از چهره فرهاد ، و از روبرو ؛ همچنان ملتهب و آشفته و خسته و عرق چکان که با قدم‌های تند از لایبلی آدم‌ها عبور می‌کند و در همان حال ، کنجاو و خیره ، نور و برش را می‌پاید .

تصویر قطع می‌شود به :
از دید فرهاد و در نمای متوسط و متحرک ،

فروشگاه‌هایی را در حاشیه پیاده‌روی میدان توپخانه می‌بینیم که رادیو ، ضبط ، تلویزیون ، آنتن ، نوارخام ویدئو و لوازم و وسایلی از این قبیل می‌فروشند و در سالهای اخیر ، اصطلاحاً و خلاصه‌وار به فروشگاه‌های « لوازم صوتی و تصویری » معروف شده‌اند . و هم‌چنین آدم‌ها را می‌بینیم ؛ از گذرندگان گرفته تا روزنامه و سیگار و آب‌میوه و خاکشیرفروش و فروشندگان سیار و سریانی لوازم به اصطلاح ممنوعه و غیر مجاز ؛ که زیر لب و نه چندان آهسته ، در گوش گذرندگان زمزمه می‌کنند .

فروشندگان سیار : نوار و پاسور و پوستر ایرانی و خارجی و هندی و سوپر (۲) همه رقم داریم آقا ، می‌خوای ؟ ... شوی طنین ، جام جم جدید ... نوار جدید شهره و لیلا و فتانه رسید ، بدم خدمتتون ؟ ... پوستر عامرخان و شاهرخ خان و مینا چوری رسید !
صدای « خریدار » (به فروشنده سیار) : اون نوار « سوپر » که دای ، خالی بود که مرد حسابی !
صدای فروشنده سیار (به خریدار) : به جون یه تونه پسرم نباشه به جون خودم امکان نداره ، خالی بندی و این حرف‌ها تو مرام ما نیست . ما که مثل بعضی‌ها پستون ننه مونو گاز نگرقتیم که نون حروم از گومون بره پائین !

صدای فروشنده سیار (آهسته تر) : « تلخکی » و « آب شنگولی » هم داریم ، همه رقم ، چهل و پنج درجه ، کیفیت ، یک ، با ضمانت !

صدا و تصویر دیزالو می‌شود به :
نمای نسبتاً دور از فرهاد که از عرض خیابان عبور کرده و قدم به پیاده‌روی شرقی میدان توپخانه می‌گذارد . در زمینه ؛ خیابان لاله زار دیده می‌شود و سینمایی انتهای خیابان که یک فیلم جنگی نمایش می‌دهد .
تصویر قطع می‌شود به :

نمای متوسط متحرک از پشت سر فرهاد که به طرف خیابان ناصرخسرو می‌رود . گذرندگان ، گدایان ، عکاسان بوره گرد (که عکس‌های رنگی و فوری ؛ از اغلب گذرندگان و بخصوص از سربازان و شهرستانی‌ها می‌گیرند) و سیگار و کوپن فروش‌ها را می‌بینیم .

کوپن فروش‌ها (بومی و شهرستانی) : کوپن ... کوپن ... کوپن ... گپن ... گپن ... گپن ... می‌خریم ... کوپن ... خریداریم - باطل شده و نشده ... اعلام شده و نشده ... گپن روغن و کره و پنیر و قند و شکر می‌خریم ...

فرهاد با دیدن عاقله مردی ، از حرکت باز می‌ایستد ؛ عاقله مردی که کلاه لبه‌دار توری بر سر دارد و کت و شلوار نیم‌دار بر تن ، حلب روغنی را در دست گرفته است . سرش را پایین انداخته و گویی از کار خود شرمنده و خجل است . او منتظر مشتری‌ای است که از راه برسد و حلب روغن را (که شاید تنها سرمایه و انبوخته‌اش هست) بخرد . کمی آن طرف‌تر ، پسری که سیه چرده می‌نماید ، (شاید از چرک زیاد) سرش روی دستگاه « امتحان وزن » افتاده و از خستگی و شب‌بیداری‌های مداوم ، در آن شلغوی و همه‌ه و گرمای طاقت فرسا ، خوابیده است . فرهاد ، به راه خود ادامه می‌دهد ، نوربین ، هم‌چنان نمای متوسط و متحرک او را قاب گرفته است ، که از پله‌های زیرگذر قدیمی (مخصوص گذرندگان پیاده که قسمت فوقانی‌اش خیابان است و مخصوص گذرندگان سواره) پایین رفته و از دالان نسبتاً تاریک و نه چندان عریض و طولیل عبور کرده و از پله‌های آن طرف بالا رفته و وارد ابتدای خیابان ناصرخسرو (راسته داروخانه‌های سیار) می‌شود . نورتند و

تیز و وقیح آفتاب و انعکاس آن در شیشه اتومبیل‌ها و پنجره‌های هتل‌ها و پاساژهای متعدد و یک شکل و نوساز مقابلش (در فاصله‌ای نه چندان دور) ، چشم‌هایش را می‌زند که می‌ماندشان و راه می‌افتد .
تصویر قطع می‌شود به :

از دید فرهاد : نمای عمومی و متحرک گردشگاه (پارک) و هتل‌ها و پاساژهای نوساز را می‌بینم .
صدای فرهاد (روی تصویر) : آقا فرهاد ، خوب سیاحت کن که شهر ، شهر رنگه ! این رو که می‌بینی ، یه پارک خیلی خیلی باصفاست و اون هتل‌ها و پاساژهای خیلی خیلی تماشایی که سبز شدند ، دست‌پخت اعوان و انصار حکومت فخمیه « جمهوری اسلامی » یه ، اونهم عدل و درست جای مسافرخانه‌ها و مغازه‌های قدیمی که یه شب همه با هم رفتند هوا ، چون اعوان و انصار نمی‌خواستند پول خرج بکنن و از صاحبانشون بخرن . آقا فرهاد ، ببین کی دارم بهت می‌گم ، غلط نکنم ، کار ، کار خود حکومت بود که جاش این هتل‌ها و باقی قضایا را علم بکنه و به قیمت خون پدر قمرساقش به خلائق قالب کنه و یه نون بخور و نمیری هم این وسط گیرش بیاد !

صدای فرهاد ، به تدریج آهسته و آهسته تر شده و هم‌زمان تصویر دیزالو می‌شود به :

– فصل هشتم – میدان توپخانه – شب – خارجی – (تصویر ذهنی فرهاد از حادثه‌ای درگذشته نه چندان دور) :

نمای عمومی از میدان توپخانه ؛ ساختمان مرتفع شرکت مخابرات را می‌بینیم با پنجره‌های متعدد که پشت شیشه همه‌ی آنها ، پوستری از چهره خمینی چسبانده‌اند و همچنین مسافرخانه نسبتاً قدیمی نبش خیابان‌های « ناصرخسرو » و « چراغ برق » را با مسافرخانه‌ها و مغازه‌های اطرافش . سکوت کامل ، در یک لحظه ، انفجاری مهیب مسافرخانه و ساختمان‌های اطرافش را ویران می‌کند . تصویر آهسته (اسلو موشن) انفجار و به هوا رفتن ساختمان‌ها ، شدن انفجار به حدی است که موج حاصل از آن بیشتر شیشه‌های ساختمان شرکت مخابرات را خرد و خاکشیر می‌کند و پوسته‌های تکه پاره شده چهره‌ی خمینی را در هوا می‌پراکند .

صدای فرهاد ، به تدریج واضح و واضح‌تر شده و هم‌زمان تصویر دیزالو می‌شود به :
– فصل هفت (ادامه) :

صدای فرهاد (روی نمای عمومی و متحرک از گردشگاه و هتل‌ها و پاساژها) : چه صدایی ؟ یه لحظه کنترل ابوقراضه از دستت بر رفت ، یادت می‌آد که ؟ طرفهای هشت و هشت و نیم بود . اولش فکر کردی مجلس یا نخست‌وزیری و یا یکی از این مقرهای حکومتی است که با محتویات جان‌دار و بی‌جانش رفت هوا ؛ ولی ، بعد کاشف به عمل اومد که حضرات یه جور یه باید شر اون مسافرخانه‌ها و مغازه‌های قدیمی راحت می‌شدن و مثل همیشه انفجار رو می‌انداختند گردن به قول خودشون « گروهمکهای ترورسی » و خلاص ! واسه ایز گم کردن هم که شده ، یه « کارچرخون » تلویزیون فیلمی ساخت به اسم « هشت و نیم » که اگه « فلینی » شنیده بود ، شک ندارم قبل از اینکه فرصت داشته باشه اسم فیلمش رو عوض بکنه ، جابجا سکت می‌کرد !
تصویر قطع می‌شود به :

نمای درشت از چهره جوان بیست ، بیست و پنج ساله .

جوان : دارو ... داروی کمیاب داریم ؛ همه رقم ، می‌خوای ؟

تصویر قطع می‌شود به :

نمای درشت از چهره فرهاد ، که از سبز شدن ناگهانی جوان و بستن راهش ، یکه خورده است .
فرهاد : دارو؟! ... آره ... می‌خوام ، اینم نسخه‌اش .

فرهاد ، از جیب پیراهنش نسخه را در آورده و جوری که کسی متوجه نشود ، در دست جوان می‌تپاند . جوان ، یواشکی نسخه را باز کرده و زیرچشمی نگاهی می‌اندازد .

جوان (که نام داروها را چندان صحیح نمی‌خواند ، ولی سعی می‌کند که خود را وارد و خبره کار نشان دهد) : «پراپرانال ده میلی» ، «لارازپام یک میلی» ، «جام فیربوزایل» و غیره و ذالک! اوه ... ای بابا اینکه وضعش خیلی درامه ، نکته خودت باشی؟!!

فرهاد : چرا اصول دین می‌پرسی؟ داری یا نه؟ جوان : چه بد اخلاق!

ناگهان ، همه‌هم و سروصدای بلندی ، نظر فرهاد و جوان را به خود جلب می‌کند . هردو سر برمی‌گردانند .

تصویر قطع می‌شود به :

از دید فرهاد و جوان ؛ نمای عمومی از خیل گذرندگان و مأمور کمیته (با لباس شخصی) را در پیاده‌رو می‌بینیم . او ، در همان حال که فحاشی می‌کند (صدایش چندان واضح نیست) ، در یک آن ، لگد محکمی به تخت‌سینه مردی می‌کوبد . مرد ، زمین می‌خورد و خون از لایبلی موهایش بیرون می‌زند . مأمور ، بلافاصله خم شده و او را از جا می‌کند و یقه پیراهن او را گرفته و با خود به طرف اتومبیل (پاترول) کمیته کشانده و به سرعت در پشتی را باز کرده و داخل پاترول می‌تپاند . غیر از مرد ، چهار ، پنج مرد (اغلب جوان) دیگر نیز ، آن تو هستند . مردم ؛ ناظر خاموش صحنه اند با خشم فروخورده .

تصویر قطع می‌شود به :

نمای متوسط از فرهاد و جوان دارو فروش .
جوان : مادر قصبه‌های کون‌ده! (نسخه را به فرهاد پس می‌دهد) بگیر ، بذار تو جیبیت که وضعیت قرمز! شکر دوشونه مادر به خطاها! واسه ترسوندن و سرکیسه کردن و تیغ زدن جماعت . اول می‌چپونمون اون تو ، بعد تو راه کمیته ، شروع می‌کنن به موعظه که حواستون جمع باشه داریم می‌بریمتون کمیته که یه راست تشریف می‌برین هلفدونوی و پشت بندش شلاق و جریمه و مصاوبه نواها و باقی قضایا ، می‌ارزه؟! نه خدائیش می‌ارزه؟! نمی‌صرفه که! نفعی ده نوازده تومن بدین به خود ما و خلاص؟! ما هم که گلّه مون کج نیست ، می‌تونیم بو نوتا ، همیشه خدا چهارتاست ، ماشین حسابمون نشون می‌ده که می‌صرفه و درد سرش هم کمتره ، اینه که ده تومنه رو می‌دیم و خلاص ، تا یکی دو هفته دیگه بازم سروگلّه‌اش پیدا بشه و روز از نو روزی از نو . (از ته دل آه می‌کشد) می‌دونی ، اصلاً داتشون کرنی‌یه! حالیه که؟!!

فرهاد : آره حالیمه ، خوب حالیمه ، خوب حالیمه ... داری یا نه؟

جوان : چی گفتی؟! دارم؟ چی دارم؟! فرهاد : به! آقا رو؟! پفرما ، لیلی زن بود یا مرد؟ نواها رو می‌گم ، حواست کجاست؟! جوان : راست می‌گی ، به کل یادم رفته بود . این قوم و قبیله کونی ، حواس واسه آدم نمی‌دارن که! آره دارم ، خویشم دارم . فرهاد : سرجمع ، چند؟ جوان : چون پسر خوبی هستی و ازت خوشم

اومده ، شش و چهارصد ، یک کلام .

فرهاد راه می‌افتد که برود . جوان مانعش می‌شود . جوان : چی شد ، چرا ترش کرد؟! فرهاد : هزار و چهارصدش ؛ زیادیه!

جوان : به جون مادرم ، آگه گرون گفته باشم . هرچی بری پایین تر ، گرون تر می‌شه . خوب کسی به پستت خورده ، قدرش رو بدون!

فرهاد : می‌دونم! ولی چهارصدش دیگه چیه؟ جوان : استفاده‌اش ؛ همون چهارصد واسه ما . به مرگ هرچی آخونده!

فرهاد : همه‌اش چهارصد؟! اینم از اون حرفاست ها ...!

جوان : از کوم حرفها؟ خوبه که به چشم خودت دیدی چه بلایی سر همکارمون آوردن! تا دلت بخواد ، حاجی ات هم مشت و لگد خورده و تیغش زدن . فکر هم نکن همچین کار نون و آب داریه ، نه ... فقط چیزی که هست ما آورده شدیم ، همین . بیارم؟

فرهاد : یه وقت ، تاریخ گذشته و عوضی نباشه ما ... جوان : باز اومدی نسازی‌ها ... تاریخ گذشته کدومه؟! همین دیروز ، کارخونه داده بیرون! نسخه را رد کن بیاد . «پاترول» هم ظرفیتش تکمیل شد و شرش رو کند . با لحن رسمی گویندگان رادیو و تلویزیون وضعیت سبز اعلام می‌شود و می‌توانید نسخه‌هایتان را از جیب‌هایتان در بیارید!

فرهاد ، نسخه را به جوان تحویل می‌دهد . جوان : یه «هزار» ی پشت سبز هم بابت بیمانه بده که گفت کار را آن کرد که تمام نکرده! بدشمن «امت همیشه در صحنه» و مغازه‌ها را دید بزن ، تا حاجیت «جنس» رو بیاره!

تصویر قطع می‌شود به :

نمای درشت از دست‌های فرهاد و جوان ، فرهاد اسکناس هزار تومانی را کف دست جوان می‌گذارد . تصویر درشت «خمینی» را روی اسکناس می‌بینم .

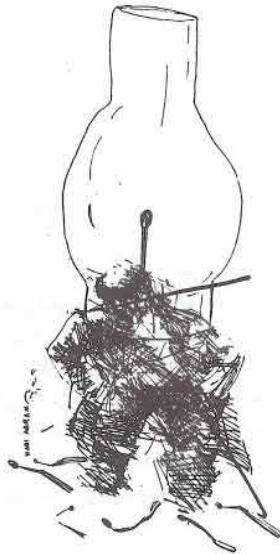
تصویر ، بلافاصله و به سرعت سیاه می‌شود ؛ سیاهی مطلق ؛ نمای متوسط و در ادامه متحرک از فرهاد و جوان .

فرهاد : خیلی که معطلی نداره؟!!

جوان : چشم هم بذاری برگشتم ، چی خیال کردی؟! جوان می‌رود و فرهاد به دنبال او ؛ به قصد پاییدن اش . جوان ، وارد پاساژی می‌شود ؛ فرهاد نیز می‌خواهد از چند و چون کار جوان سر در بیاورد ؛ بی‌حاصل . جوان از راه پله‌ای پاساژ چهارطبقه بالا رفته و در یکی از طبقات کم می‌شود . فرهاد برمی‌گردد و در پیاده‌رو (حوالی پاساژ) پرسه می‌زند . نگاهش به اطراف و دور و برش ، خیره ، جستجوگر و کنجکاو است به مثابه دوربینی که در حد امکان صداها ، مکان‌ها را با آدم‌ها و رفتار و سکنا نشانی ، ثبت و ضبط می‌کند . کمی پایین‌تر از پاساژ ، کوچه باریکی است و سرکوچه ؛ پیرمردی که کنار دکه کوچک و نقلی و شیشه‌ای خود ایستاده و «کاپوت» می‌فروشد (فقط کاپوت و از هر نوع) ، نظر فرهاد را به خود جلب می‌کند . طوری که توجه پیرمرد جلب نشود ، به او نزدیک شده و زیر چشمی می‌پایدش . تصویر قطع می‌شود به :

از دید فرهاد ، نمای متوسط پیرمرد و مشتری‌هایش ؛ مشغول چک و چانه‌زدن با آنهاست . کار و بارش سکه است .

صدای فرهاد (روی تصویر و مشتری‌ها) : آقا فرهاد ، خوب سیاحت کن ؛ پیرمرد کاپوت فروش ؛ کاسبی‌اش هم سکه است ، نه عوارضی ، نه



سرقفلی‌ای ، نه فکری ، نه نکری و نه خیالی ؛ بی‌خیال! بد هم نیست ها ... آقا فرهاد چطوره تو هم آستین‌ها را بالا بزنی و یه فقره «کاپوت فروشی» راه بندازی . بده؟! کجاش بده؟! چه اشکالی داره مگه؟ خدمت به زیر شکم ملت همراه با اهداف عالی از قبیل کنترل جمعیت و کلی خدمات دیگه!

صدای فرهاد (روی تصویر پیرمرد و مشتری‌ها) : آبی ... «شاملو» ؛ کجایی ، کجا ؟ چه دقیق دیدی و چه تیز ؛ و سروبی ؛ «و انسان (که کینه رند خدایی است بی‌گمان)

بی‌شوق و بی‌امید کاپوت می‌فروشد برای تو قرص نان در معبر زمان . (۲)

مشتری‌ها سر به سر پیرمرد می‌گذارند ، مشتری‌یک : این چی بود که به ما انداختی ، عمو؟! انگشتره یا کاپوت؟! بس که نازک بود ، سوراخ شد و یه کاکل زری گذاشت رو دستمون!

مشتری‌نو : فدای اون قد و بالای قناست برم من ، عمو پیری! بزرگترین سایشش رو می‌خوام‌ها ... کلفت و خاردار هم باشه!

پیرمرد : تو رو چه به کاپوت ، بچه؟! فردا که اومدی ، یادم باشه یه شیشه شربت بدم با یه بادکنک قرمز!

تصویر قطع می‌شود به :

نمای متوسط از فرهاد ، که کنار پیاده‌رو ایستاده است ؛ با لبخند محرو و تلخی بر چهره . نگاهی به ساعتش می‌اندازد و به آفتاب ؛ که کم رفق‌تر می‌تابد . به طرف پاساژ می‌رود ، دوربین نیز با او . خبری از جوان نیست . فرهاد خسته‌تر و کلافه‌تر و عصبی‌تر می‌نماید ؛ از سنگوزدن و گرما و انتظار و همه‌ی آنچه که از صبح تا به حال شاهدش بوده است . خبری از جوان نیست . ترسیده به پاساژ ، روپروی داروخانه‌ای ایستاده و به زنده مقابلیش تکیه می‌دهد .

فرهاد (زیر لب می‌غرد) : مرده شور این زندگی را ببران که از صبح تا شب باید سنگو بزنی واسه هر کار ساده و معمولی . این همه «داروخانه ثابت» ترشهره و اونوقت باید توی این گرمای بی‌پیر و زیر این آفتاب تند و قویح و بی‌حیا ، علاف یه «داروخانه سیار» باشی که آیا بیاد آیا نیاد ؛ از



به یاد «چه»

تیرداد نریمان

تا ز میخانه و می تام و نشان خواهد بود
سرما خاک در پیر مغان خواهد بود

پرتولد برشت می گوید: «بینوا مردمانی که به قهرمان نیازمندند»، شاید چندان بی مورد نیست که بگوییم، بینواتر آنانی که به قهرمان نیازمندند اما، فاقد آندند.

در این دوران نفی اوژنی، رد آرمانخواهی، تکفیر مکتب های اجتماعی و تمقیر اندیشه های انساندوستی، در دوره ای که بسیاری از روشنفکران، سرخورده، نومید و منفعل شده، و برخی از جرگه های عقابان بلند پرواز به زمره کرکسان لاشه خوار برآمده در تنقید و نفی اصول و ارزش ها و در کوشش به منظور بی اعتبار ساختن اندیشه ها و جنبش های مترقی، در آستان بومی و عبودیت درگاه نئولیبرالیسم بر یکدیگر سبقت گرفته اند؛ شاید این سطور، نامنگام و ساده لرحانه تلقی شود و شگفتی و پوزخند و یا ریشخند برانگیزد.

از دیدگاه مقطع زمان کنونی، شاید برای برخی از ترهای سیاسی «چه گوارا» جایی باقی نمانده باشد، اما آنچه از پندار و کردار او ارزش و اعتبار خود را از دست نمی دهد، قابلیت دیدن رویا، توانایی داشتن آثوری، آزادی بهر روی و کوشش برای بهر زستی بشر یا هماهنگی با خویش و با طبیعت و تلاش راستین و ریشه ای، پیگیر و پیوسته، برای ایجاد جهانی بهتر است. ما بازماندگان «دوران چه» در لحظه هایی که گرد و غبار زمان را از خود می زداییم، بوی خوش آن دوران را در مشاممان احساس می کنیم، سینه هایمان را با این پاکیزه بوی سحرآمیز پر می کنیم، سبک بال می شویم و شیدای پرواز به افق دور آرزوها؛ بی اختیار چهره ی کسی بر خاطرمان زنده می گردد که بیش از هر کس دیگر مظهر آن دوران و این آرزوهاست؛ چهره ی انسانی که به گفته ی «خورگه کاستانیچا»:

آن مرگی را یافت
که آرزویش را داشت
و آن زندگی را زیست
که رویایش دیده بود.

دست و علاف و سرگردان و پریشان، دوربین، آهسته و آرام به فرهاد که همچنان به نرده رویروی داروخانه تکیه داده است نزدیک و نزدیک تر می شود و قبل از اینکه نمای متوسط او را از رویرو قاب بگیرد، جوان از پاساژ بیرون آمده به فرهاد نزدیک می شود، دوربین نمای متوسط و در ادامه متحرک آن دورا قاب می گیرد. مرد میانسال دوستش رفته اند.

فرهاد: دستخوش بابا!! علف زیر پام سبز شد، دورا قلم دارو که این همه معطلی نداره!

جوان: ما تو کارمون دیر و زود داریم ولی سوخت و سوز، نع! علاف یارو بودم که باید داروها رو تصویل می داد. بریم که دور و برمون تا دلت بخواد آنتن و مأموره!

در حالی که پیاده دورا به طرف بالا کز می کنند، جوان کیسه نایلونی مشکی را یواشکی به فرهاد می دهد. گویی که مواد مخدر رد می کند!

جوان: زود بچپون تو جیبت که اوضاع خطه!
فرهاد: چی چی رو بچپون؟! جیب آخوند نیست که گل و گشاد باشه!

فرهاد، دکمه های وسطی پیراهنش را باز کرده و کیسه داروها را در پیراهنش جا می دهد که بدجوری توی نوق می زند. کیسه را بیرون آورده و دکمه ها را می بندد. در زمینه تصویر، مردان را می بینیم که در حاشیه پیاده رو ایستاده و بسته ی خالی داروهای کمیاب (قاجاق!) را برای نشان دادن نمونه جنس فروشی شان! به خیل مشتری ها، در دست دارند.

جوان: اگه گرفتت، بنده مسئول آن نخواهم بود
ها ... گفته باشم. بقیه پول رو اخ کن، که خیلی کار دارم.

فرهاد: بریم توی یکی از این کوچه موچه ها، دواهارو ببینم، نکته به وقت عوضی و تاریخ گذشته باشن.

جوان: تو دیگه کی هستی، بابا! هنوز حاجیتو نشناختی؟! من داروی عوضی و تاریخ گذشته به کسی نمی اندازم؛ «وچندان کاری» دارم ناسلامتی! اسکن روکن، خیالت تخت تخت باشه.
فرهاد، که باقیمانده پول (قیمت داروها) را از جیبش بیرون می آورد.

تصویر قطع می شود به:

نمای درشت از دست های فرهاد و جوان.
فرهاد، اسکناس های هزارتومانی را در دست جوان می گذارد. تصویر درشت «خمینی» را روی اسکناس ها می بینیم.
تصویر، بلافاصله و به سرعت سیاه می شود؛ سیاهی مطلق!

۱: بخش های دیگر از فیلمنامه بلند «پاریس، تهران»، در شماره های ۵۹ و ۶۶ «آرش» به ترتیب با عنوان های «...نویت خود را انتظار می کشیم» و «چون به خلوت می روند...»، چاپ شده است.

۲: «نوار سوپر» اصطلاحی است که در بازار قاجاق (و مثلاً دور از چشم مأموران حکومت جمهوری از نوع اسلامی در ایران)، به فیلم های «اروتیک» و «پورتوگرافی» اطلاق می شود!

۳: بخشی از شعر «حماسه» - کتاب «لحظه ها و همیشه» - «احمد شاملو»

*

لواتی سر حکومت دزد و دیوث و قرمساق که تاجر و کاسب است و لابد حبیب خدا، ارواح عمه چنده اش!

نگاهی به ساعتش می اندازد (خبری از جوان نیست) و نگاهی به خیابان.
تصویر قطع می شود به:

از دید فرهاد، نمای عمومی مردی را می بینیم که پشت فرمان اتومبیل آخرین مدل «دور = Daewoo» سیاه رنگ (به اصطلاح «نوک مدادی!») نشسته است؛ کت راه راه مشکی و پیراهن سفید یقه حسنی تمیزی بر تن و ریش مرتب و شانه زده بر صورت! سی و پنج تا چهل ساله به نظر می رسد. شیششه را پایین کشیده و پا مرد میانسالی که نزدیک اتومبیل ایستاده است، صحبت می کند؛ مانند اریابی یا نوکرش. صدایشان را نمی شنویم. لحظاتی بعد، به سرعت دور زده و از قاب تصویر خارج می شود.

مرد میانسال، با نگاهی حسرت بار، اتومبیل او را که فقط صدای نوردنش را می شنویم، می باید. عبور و مرور اتومبیل ها در خیابان «ناصرخسرو» قدغن است به استثنا ی اتومبیل های امثال «اریاب!» و اتومبیل های کمیته! مرد میانسال، به طرف دوستش می آید که جوان تر از اوست و کمی آن طرف تر از فرهاد در پیاده رو ایستاده است.

تصویر قطع می شود به:

نمای متوسط از فرهاد (با زاویه رو به بالا). او، سرش را پایین انداخته است و تظاهر می کند به اینکه حواسش به مرد میانسال و دوست جوانش نیست، ولی درست و حسابی حواسش را جمع و گوش هایش را تیز کرده و صحبت های آن دورا می شنود و زیر چشمی می پایدشان.

صدای مرد: چه کرد و خاکی هم راه انداخت؛ سگ پدر! صدای دوست مرد: چند وقت پیش که اومد، به «میتسویوشی سفید یخچالی» زیر پاش بود، نبود؟ صدای مرد: چرا. پدرسگها رنگ ماشینشون رو هم با رنگ کت و شلوارشون جور می کنن!

صدای دوست مرد: چی می گفت حالا؟

صدای مرد: فرمایشات همیشگی! چهارصبح فردا نواها رو می آرن. یادت نره، چهار صبح با بروچه ها بیا! همین جا.

صدای دوست مرد: مگه تا حالا یادم رفته؟! اریاب، فرمایش دیگر نفرمودن؟

صدای مرد: اریاب کدومه؟ این یارو خودش نوکر اریاب های دیگه است. (صدای مرد: آهسته تر) حواست به این یارو باشه. خیلی وقته اینجا و ایستاده، عینهو شاخ شمشاد! ممکنه آنتن باشه؛ حالیه که؟!

صدای دوست مرد (آهسته تر): آنتن؛ با ریش سه تیغه هم از اون حرفهاست ها ...! هرچی بگی دریست قبول دارم، ولی این یکی رونع!

صدای مرد: چون به جونت بکن، ساده ای و دوزاریت دیر می افته! واسه این کم کردن، سه تیغه که سهله، شش تیغه هم می زنی! فقط گفتم که حواست باشه، نه اینکه شلوارت رو زرد کنی!

«نوکر اریابها» سپرده کاری به کارمون نداشته باشن.
فرهاد (زیر لب): نمردیم و آنتن حکومت هم شدیم! (پوزخند می زند)
تصویر قطع می شود به:

نمای عمومی خیابان ناصرخسرو از بالا (نمای سرازیر)؛ با خیل فروشندهگان داروی کمیاب و قاجاق (فروشندهگان؛ مردان هستند و اغلب جوان) و مشتریان دارو (زن و مرد؛ پیر و جوان) نسخه در



سیدنی ۲۰۰۰ اولین المپیاد هزاره‌ی سوم گشایش یافت

بزدان

در خاتمه مراسم، ده هزار ورزشکار حاضر در استادیوم زیر پرچمی قرار گرفتند که بر آن نشان صلح نقش بسته بود.

توجه به چگونگی مراسم گشایش بازی‌ها از این نظر حائز اهمیت است که این قدیمی‌ترین سنت ورزشی جهانی که ۲۵۰۰ سال پیش با نیت دوستی و رقابت سالم بین انسان‌ها پایه‌گذاری شده چه پیامی برای شهروندان این کره خاکی در آغاز هزاره سوم، به همراه دارد. در جهانی که چهره‌اش هر روز بیشتر و بیشتر توسط دانش و تکنولوژی فوق بشری دگرگون می‌شود و انسانش تنها و تنهاتر، در جهانی که تعریف خود انسان و تمامیت زیستی او به خطر افتاده است، جهانی که ورزش به مثابه یک تجارت سودآور توسط گنسرسیوم‌های بزرگ هدایت می‌شود و از مفاهیم اخلاقی المپیک یعنی صلح، دوستی ملل و رقابت سالم دورتر و دورتر می‌شود، سیدنی ۲۰۰۰ در مراسم آغازین خود نشان داد که عرصه ورزش هنوز هم قشنگترین میدان تبادل‌های انسانی است؛ میدانی است که می‌شود در آن علی‌رغم میل دولت‌ها، دوستی را گرمی داشت؛ میدانی است که در آن خیل عظیم انسان‌های ورزشکار می‌توانند اعتراض خویش را علیه جنگ و نابرابری به نمایش بگذارند؛ میدانی است که در آن انسان‌های پنج قاره با رنگ‌های سیاه و سفید و زرد خویش، حقیقت دوستی ملل را واقعیت بخشیدند.

اما در این هم‌آوردگاه باشکوه ورزشی، متأسفانه ورزشکاران کشور ما تنها با حضور یک زن آن‌ها با پوشش اسلامی، شرکت کردند و چهره حقیر سران ولایت فقیه را یکبار دیگر به جهانیان نشان دادند.

بومیان این قاره کرده‌اند. در اواخر ماه مه امسال بیش از یک میلیون نفر از روی پل «ماربر» در شهر سیدنی برای جلب دوستی بومیان و عذرخواهی رسمی از آنان راه پیمایی کردند. نقطه‌ی اوج این اقدام انسانی وقتی بود که آتش المپیاد سیدنی هم توسط یک زن قهرمان بومی استرالیا برافروخته شد. Cathy Freeman (کتی فریمن) قهرمان جهان در دو ۴۰۰ متر بانوان است که به خاطر مبارزاتش علیه تبعیض نژادی و تلاش برای به رسمیت شناختن حقوق شهروندان بومی قاره اقیانوسیه شناخته شده است.

مشعل المپیک را قبل از او پنج زن سفید پوست استرالیایی حمل کردند که از قهرمانان فراموش نشدنی استرالیا در رشته‌های شنا و دو میدانی‌اند و آخرین آنها که همان ملکه بازی‌های المپیک مونیخ «شین گولد» افسانه‌ای بود، مشعل را به دست «کتی فریمن» داد تا آتش را که ۲۷۰۰۰ کیلومتر از یونان تا سیدنی حمل شده بود به نشانه دوستی و صلح بین انسان‌ها بر فراز سیدنی بیفزورد.

از دیگر صحنه‌های بسیار زیبای سیدنی دوهزار، رژه مشترک تیم‌های ورزشی کره شمالی و جنوبی زیر پرچم واحد بود که مورد استقبال پرشور تماشاگران قرار گرفت. این رژه‌ی دوستی نشان داد که در عرصه‌ی ورزش به راحتی می‌شود دست‌ها را بهم پیوند زد، آن‌جا که دیوارهای آهنی سیاست به سختی گشوده می‌شوند.

ایتالیایی‌ها هم تنها ورزشکار سیاه‌پوست سرشناس ملی خود را به عنوان پرچمدار کشور ایتالیا در المپیاد سیدنی پیشاپیش خود به نمایش گذاشتند تا به جهانیان بگویند نژادگرایی در عرصه ورزشی جایی ندارد.

روز جمعه ۱۵ سپتامبر در برابر چشمان بیش از ۲ میلیارد انسان، بیست و هفتمین المپیک، با شرکت بیش از ده هزار ورزشکار به نمایندگی از طرف نوبست کشور کوچک و بزرگ از چهار گوشه‌ی جهان، گشایش یافت. این مراسم را حدود صد هزار تماشاگر در بزرگترین استادیوم ورزشی جهان در شهر سیدنی استرالیا نظاره کردند. رقابت‌ها به مدت دو هفته در سی و یک رشته ورزشی جریان خواهد داشت.

مراسم گشایش، نمایش شکوهمندی بود از خلاقیت و هنر سازماندهی مدیران سیدنی دوهزار. نمایش باشکوهی که قصدش تنها ارائه تجمل و توانمندی کشور میزبان نبود بلکه با به کارگیری هزاران انسان توانست تاریخ زندگی شهروندان اقیانوسیه و روند گسترش این جامعه را به اشکال بسیار لطیف و هنرمندانه در مراسم افتتاحیه نشان بدهد. استفاده از آب و زمین خشک این دو عنصر متضاد قاره‌ی اقیانوسیه در تمام برنامه‌ها مشهود بود.

نکته قابل توجه این مراسم آنجا بود که انسان بومی استرالیایی در مرکز همه برنامه‌ها قرار داشت، انسانی که در مدت نوبست سال آقایی سفید پوستان در این قاره مورد اذیت و آزار و تبعیض قرار گرفته است. دست‌اندر کاران کوشیده بودند که در مراسم گشایش، جایگاه ویژه‌ای به این ساکنان و صاحبان واقعی استرالیا اختصاص بدهند و همین خود بر زیبایی و ارزش المپیاد سیدنی افزود. البته این اقدام را باید در چهارچوب مجموعه اقدامات اخیر دولت و مردم استرالیا دید که تلاش وسیعی برای آشتی و اعاده حیثیت از

دو دادگاه و یک « حکم »

شادی امین

در « آرش » شماره ۷۳، دو مطلب به دلیل اشکالات فنی در موقع صفحه بندی از روی کامپیوتر پاک شده و به خاطر قرار قبلی با چاپخانه، زمان جبران این مشکل وجود نداشت. این دو مطلب مربوط به همکاران عزیز ما شادی امین و ژاله احمدی بود.

با پوشش از این دو همکار عزیز، از آنجا که مطلب خانم احمدی در تیمروز به چاپ رسیده است، در زیر گزارش خانم شادی امین را - طیرقم گذشت زمان - می خوانید.

۱۰ آوریل ۱۹۹۷، حکم دادگاه میکونوس مبنی بر محکومیت سران رژیم به عنوان آمرین قتل و ترور در خارج از کشور صادر شد و در ۲۰ آوریل رژیم در جهت فشار به کشورهای غربی و تأثیرگذاری بر روند تجدید نظر در حکم، سیاست فشار بر اتباع و بازرگانان تبعه ای این کشورها، که در ایران به سر می برند را در دستور کار گذاشت. و در اجرای این سیاست است که هلموت هوفر که به عنوان تاجر در ایران به سر می برد در سپتامبر ۹۷ دستگیر شد.

هلموت هوفر که در سپتامبر ۹۷ به جرم داشتن رابطه ای نامشروع با یک زن مسلمان و سپس به جرم جاسوسی در زندان بود، پس از دریافت حکم اعدام، لغو آن و ... سرانجام در تاریخ ۲۰ ژانویه ۲۰۰۰ آزاد شد.

حمید خرسند جاسوس «واواک» در آلمان که در تاریخ ۱۴ ژوئن ۹۹ دستگیر و محاکمه ای او از ۲۴ نوامبر همان سال آغاز شده بود، سرانجام در تاریخ ۱۹ ژانویه ۲۰۰۰ آزاد شد.

حمید خرسند که بود؟ چرا دستگیر شد و چرا آزاد شد؟

حمید خرسند متولد ۶ دسامبر ۱۹۶۲ در بغداد می باشد، وی در سال ۱۹۸۰ برای اولین بار در مونیخ تقاضای اقامت آلمان را نمود و سپس تا ۱۹۸۱ در شهر دارمشتات نورهی کالج را گذراند. در آوریل ۱۹۸۱ در حمله ای دانشجویان حزب الله به خوابگاه دانشجویان ضد رژیم در شهر ماینز به همراه کاتلم دارابی فعالان شرکت داشت است. (۲)

در آن سال حمید خرسند به همراه ۵۳ دانشجوی دیگر طبق حکم دادگاه بایستی از آلمان اخراج می شدند. وی اواخر ۱۹۸۲ از زندان آزاد شد و مسئله ای اخراج آنها با دخالت سفارت و وزارت امور خارجه آلمان منتفی و بالاخره در اکتبر ۱۹۸۲ رسماً ملغی شد. در سال ۱۹۸۷ به همتی آنها با تقاضای سفارت ایران، اقامت عادی داده شد.

حمید خرسند تا سال ۹۲ در برلین دانشجویی رشته ای الکترونیک بوده ولی آن را به پایان نرسانده است. طبق اظهار داستانی، از سال ۱۹۹۵ با رژیم جمهوری اسلامی ابتدا از طریق «مرادی» معاون کنسولگری در برلین و پس از اخراج وی از آلمان، متعاقباً رای دادگاه میکونوس، با فردی به نام «سید» در ارتباط بوده است. نوار مکالمات وی با «سید» از نوامبر ۹۷ موجودند و برخاسته از جریان بازپرسی پخش گردید و بخش عمده ای آن که از نوار پیاده شده بود فقط قرائت گردید. خواهر حمید خرسند (علیه) از فرماندهان نظامی و عالی رتبه ای مجاهدین در عراق است و در حقیقت یکی از عوامل جلب اعتماد مجاهدین به وی بوده است. وی در تاریخ ۱۴ ژوئیه ۹۹ دستگیر گردید.

روز اول دادگاه، صحنه ای تراجیک به نمایش گذاردن مزدوری بود که از سوی اربابانش رها شده و تنها گذاشته شده بود، چرا که او مهره ای مهمی نبود؟ و یا شاید و گویا آنها پایان کار را می دانستند و قرارها مشخص بود. به همین علت نیز دخالتی نکردند، چرا که روند حوادث روشن بود؟! همان روندی که تجربه شد، آزادی خرسند!

شکل شروع جاسوسی حمید خرسند برای رژیم (تاجایی که ما از آغاز آن مطلعیم) هشدار است به فعالین اپوزیسیون و اثباتی بر صحت افشاکاری های جریانات چپ در رابطه با سیاست بازپس دادن پناهندگی و رفتن به ایران و تبلیغات و منافع رژیم ایران در این رابطه: در تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۹۹۷ خواهر حمید خرسندی از ایران با او تماس می گیرد (۳). در این گفت و شنود تلفنی، پس از احوالپرسی های مرسوم، خواهرش (انتظار) سر صحبت را باز می کند:

انتظار: حمیدجان، یکی از دوست هامون هست اینجا، کار می کنه توی وزارت خارجه.

حمید: بارک الله.

انتظار: بعد در مورد این چیزها صحبت کردند، این سیاسی های خارج از کشور، نمی دونم خبر داری یا نه؟ یک خبر که رهبر دستور داده که اینها که خارج از کشورند، سابقه ای سیاسی دارند و پناهنده هستند، می توئن به ایران برگردند.

حمید: خب،

انتظار:

یعنی بخشش داده، بیان ایران. همین که دست از کارهاشون بردارند و دیگه این کار را نکنند، اشتباهات گذشته را، گوش می کنی؟ بعد یک سری را آوردن، از سیاسی ها، از مجاهدین، و جمهوری اسلامی بهشون پناه داده دیگه.

خرسند: خب،

انتظار: حالا این دوستمون در مورد عاطفه (خواهر آنها که در عراق با مجاهدین همکاری دارد) با ما

صحبت کرد و دیگه از گذشته اش با ما صحبت کرد، گوش می دی؟

خرسند: خب، آره گوش می دم.

انتظار: بعد من هم دیدم که ما از طریق تو کمک بگیریم که اون برگرده به ایران که بهش پناه بدن. خواستم با تو صحبت کنم و ... (۴)

انتظار: اینها گفتند ممکنه حمید هم اینجوری شده باشه، یعنی عاطفه کشورنده باشدش ...

خرسند: نه بابا، بگو حمید سوخته، اگر بچه بودیم، ۱۸ سالمون بود یک چیزی، حال دیگه بزرگ شدیم حداقل.

انتظار: حالا از طرف جمهوری اسلامی کسی نیومده باهات صحبت کنه در این مورد؟ فکر می کنم می خوان بیان اونجا که در این مورد مشخص با اون ها صحبت کنی.

خرسند: آره، من، مسئله ای نیست، می توئم صحبت کنیم، صحبت که مسئله ای نیست، در هر موردی می توئم صحبت کنیم، گوش می دی؟ اما اگر چیز خاصی از آدم بخوان، اون موقع فرق می کنه. اون موقع باید بشینیم صحبت کنیم، ببینیم به ضرر ماست یا به نفع ماست. باید آدم بسنجه. این جور کلی نمی شه گفت ...

انتظار: اینها شماره تلفن تو رو خواستند، من ندادم راستش. گفتم بذار خورم باهات صحبت کنم.

خرسند: نه، مسئله ای نیست. بده، بده، من از کسی ترس ندارم انتظارجان.

...

انتظار: خب اینها یک سیاستی دارند دیگه، می خوان این ها رو بکشن ایران.

خرسند: این سیاست خوبشون است. این یک کشوری است یک سیاست خاصی داره که می خواد پیش ببره، بله، بیان صحبت کنند، اگر به نفع ما تمام شد، باهاشون کار می کنیم و قبول می کنیم. یعنی اگر به نفع خانواده ای ماست. (۵)

و این توافق، آغاز حداقل دو سال جاسوسی خفت بار و به خطر انداختن جان عده ای بسیاری از افراد مجاهدین و پناهندگانی است که در تظاهرات و میتینگ های این سازمان شرکت می کنند را در پی دارد.

حمید خرسند، چون ده ها جاسوس دیگری که رژیم جمهوری اسلامی برای کسب اطلاعات به درون اپوزیسیون کسب می دارد، در تمام دوره ای تماسش با مجاهدین، اطلاعاتی را که در اختیار داشته، از شماره تلفن افراد و مسئولین این سازمان تا شماره ای اتوبوس هایی که حامل افرادی است که برای شرکت در آکسیون هایی نظیر اعتراض به سفر خاتمی در ایتالیا و یا بازی های جام جهانی فوتبال در فرانسه راهی هستند را به مستواش «سید» می داده است.

وی علاوه بر این تماس های تلفنی، طبق مهرهای موجود در پاسپورت ایرانی اش، سفرهای کوتاه مدتی به مازنی و ترکیه داشته است که احتمال می رود برای ملاقات با مأمورین اطلاعاتی رژیم صورت گرفته باشد. خرسند با خفت اطلاعات را منتقل می کند و «سید» ناراضی از میزان اطلاعات، می گوید: باید یاد بگیری که چگونه از آب گره بگیری و در عرض نیم ساعت تماس با آنها بیشترین اطلاعات را بگیری. و سیاست رژیم در رابطه با خبرگیری از اپوزیسیون در این جملات «سید» خلاصه می شود: «هر خبری که تو فکر می کنی مهم نیست، برای ما مهم است»، «چیزهایی که می گوئی، برای ما مهم بود، تو فقط آمار نمی دهی، باید خبر بدی، دقیق، که عصری کجا هستید؟ شب کجا هستید؟ چند نفرید؟ چه می کنید؟ فردا کجا می روید؟ اینها همه مفید و به درخور هستند. دفعه ای بعد یادت نره» (۶). و بالاخره در مکالمه ای در تاریخ ۲۵ اوت ۱۹۹۸ می گوید:

« این موقعی که قضیه شکار است... » و صحبتش قطع می‌شود و شنونده را به یاد صحنه خونین و به جا مانده از وحشی‌گری تروریست‌های رژیم، این شکارچی‌انسان، در رستوران می‌کونوس در برلین می‌اندازد.

اما آیا دولت آلمان که در طی تمام این دوسال، وی را تحت نظر داشته و مکالمات او را ضبط می‌کرده، متوجه حساسیت اطلاعاتی که او انتقال می‌دهد بوده و خطری که متوجه مجاهدین و دیگر پناهندگان ایرانی بوده را می‌دیده‌اند، آیا سازمان مجاهدین را از وجود این جاسوس آگاه نموده و یا سریع‌تر او را دستگیر کردند؟ خیر، ابتدا در ژوئیه ۹۹ حکم دستگیری صادر و در ۱۴ ژوئیه دستگیر می‌گردد. چرا که پای منافع آلمان و یک شهروند آلمانی در بین است و نه حفظ جان نیروهای اپوزیسیون و پناهندگان سیاسی، برای اینکه تنها ادعا نکرده باشم، و احیاناً متهم به زیر سؤال بردن «استقلال» سیستم قضایی آلمان نشوم، مدارک لازم را عنوان می‌نمایم:

طبق حکم موجود در پرونده، دیوان عالی کشور آلمان، به تاریخ ۲ سپتامبر ۱۹۹۹ ضمن «ذکر کوشش‌های مشترک دو دولت برای تبادل جاسوسان» از رابطه بین دستگیری خرسند و مسئله‌ی آزادسازی هوفر که تا این تاریخ علیرغم تلاش‌های دیپلماتیک ناموفق مانده است، صحبت می‌کند. یعنی در تاریخ ۲ سپتامبر ۱۹۹۹، نزدیک به یک ماه پس از دستگیر مجدد «هوفر» در ایران، دولت آلمان هوفر را که تا آن موقع هنوز اتهام جاسوسی به وی زده نشده بود را قصد داشتند طبق قانون A ۱۵۲ یعنی تبادل جاسوسان، با خرسند معارضه نمایند، (امری که بارها از سوی خرسند نیز در دادگاه عنوان شد، و وی از وحشت استرداد به ایران و «واجبی خور» شدنش، خواهان الغاء این ماده در مورد خودش بود.) ابتدا ۲۷ روز بعد در تاریخ ۲۰ سپتامبر ۹۹ جمهوری اسلامی به هوفر اتهام جاسوسی می‌زند، خود بخوان حدیث مفصل...

در عین حال در پرونده‌ی تحقیقاتی شماره‌ی ۱۰ صفحه‌ی ۱۰۳ یادداشتی از دادستان کل آلمان موجود است که در مورد جلسه‌ی در دفتر صدراعظم سوسیال دمکرات آلمان «شروبر» (Schroder) می‌باشد. در این جلسه که پس از بازگشت هیئت آلمانی به سرپرستی هرم باخ از ایران، در تاریخ ۱۵ آوریل ۹۹ صورت گرفته است، مسئله‌ی دستگیری خرسند به عنوان راه حل مسئله هوفر مشروط به توافق وزارت اطلاعات آلمان و ایران می‌شود. گزارش این هیئت حاکی از آن است که طرف ایرانی (یعنی مقامات رژیم) از آنها برای مبارزه علیه مجاهدین کمک خواسته و مسئول هیئت آلمانی پیشنهاد کرده است که در این مورد در آینده نزدیک، در سطح کارشناسانه (بخوان دو وزارت امنیت آلمان و ایران) با هم تبادل نظر (به عنوان اطلاعات) کنند و بدین گونه است که منافع دولت آلمان تعیین خط و مشی می‌کند و توافقات صورت می‌گیرد و پس، بایستی سناریوی محکمه پسندی نیز نوشته شود، مکالمات ضبط شده‌ی خرسند که موجودند، خرسند در بران به سر می‌برد (یعنی محلی که واقعه‌ی می‌کونوس در آن رخ داد)، دادستان پرونو یوست (Bruno Jost) که به عنوان دادستان عالی آلمان در جریان می‌کونوس نیز عهده‌دار همین مقام بوده است، قاضی کنیوش، رییس هیئت قضات یعنی قاضی‌یی که رأی فراموش نشدنی و تاریخی محکومیت سران رژیم را در می‌کونوس صادر کرده

بود، نیز به عنوان قاضی به کار مشغول می‌شوند. حتی برخی تماشاچی‌ان، همان تماشاچی‌ان دادگاه می‌کونوس هستند و البته ذهنیت غالب نیز، اعتماد به این پرسنل، به خاطر نقش‌شان در جریان دادگاه می‌کونوس

بود.

دادگاه می‌کونوس، به دلایل متفاوت از جمله، وجود دلایل و شواهد غیرقابل انکار، پیگیری و حضور شاکیان خصوصی و وکلای آنها، رخداد این «اتفاق خطرناک» در خاک آلمان که منافع و جان شهروندان آلمانی را به خطر انداخته بود و بی‌ابرویی رژیم در افکار عمومی، سابقه‌ی ترورهای دیگر و اثبات رد پای رژیم در آنها (از جمله ترور قاسملو در وین که پرونده‌ی آن در می‌کونوس بررسی شد و همچنین ترورهای دیگر) و عوامل دیگر، باعث محکومیت جمهوری اسلامی به عنوان رژیمی جنایتکار گردید و سران آن به عنوان دست‌اندرکاران اصلی ترور معرفی شدند. اما آنچه این دادگاه را از دادگاه می‌کونوس و مشابه آن تفکیک می‌کند گذشته از سنگینی جرم، ضرر و خسارت ناشی از موارد اتهام برای اپوزیسیون و... در این است که هرچه دادگاه می‌کونوس گاه‌آ از کنترل دولتی خارج شد و موارد اتهام را رسیدگی نمود، این دادگاه اما، اصولاً براین اساس که دولت آلمان چه می‌خواهد شکل گرفت و بدهی بود که نتیجه‌ی جز آنچه پیش رفت، نمی‌توانست باشد.

اما آیا این نکته بدان معناست که حمید خرسند جاسوس نبود؟ مسلماً، همان‌گونه که در دادگاه نیز به اثبات رسید، وی حداقل ۲ سال با اطلاع پلیس جنایی و سازمان امنیت آلمان مشغول جاسوسی برای جمهوری اسلامی بوده و موجب خود را نیز از طریق یک شرکت تجاری میوه در هامبورگ دریافت می‌کرده، چه بسا بسیاری از اطلاعات مربوط به فعالیت‌های جاسوسی او از ما پنهان نگه داشته شد و ما تا جایی که داستانی و دادگاه تشخیص دادند در جریان قرار گرفتیم. پس حمید خرسند «قرآنی» بی‌گناه معامله با هوفر نبود، حمید خرسند ابزار مناسب این داد و ستد بود.

آنچه مهم است شیوه‌ی نگرش ما به چنین روی‌دادهایی است. در این ماجرا ما نیز با انواع متنوع نگاه و عمل‌کرد اپوزیسیون مواجه بودیم. از سویی ساده‌لوحی و در عین حال تلاش برای خوش‌خمتی نسبت به دولت آلمان، از طرف هواداران و مسئولین شورای ملی مقاومت و مجاهدین در دادگاه و در هنگام ادای شهادت به آنجا رسید که ظرف دو روز، دادستان و قاضی، «لیلا» مسئول سابق شمال آلمان را مورد بازجویی قرار داده و سولاتی بی‌ربط به موضوع از گوشه و کنار تشکیلات‌شان، شیوه‌ی ارتباطات با عراق، رفت و آمدها، انتخاب مسئولین، اسامی رابطین، شیوه‌ی کار و فعالیت در خارج و در ایران، رابطه‌ی فعالیت‌های تدارکاتی و تبلیغاتی در خارج با عملیات «تروریستی» این سازمان در ایران و... سؤال کردند و او با حسن نیت! قابل توجهی حتی جلع پاسپورت توسط سازمان‌ش را نیز تأیید کرد تا ثابت کند که «در مقابل سیستم قضایی آلمان سر تعظیم فرود می‌آورد و سازمانی قانونی و علمی هستند و چیزی برای پنهان کردن از کسی ندارند!» (نقل به معنی از جملات «خواهر لیلا» به هنگام شهادت در دادگاه). از سوی دیگر، برخی از افراد اپوزیسیون بودند که از آنجایی که به پرسنل دادگاه اعتماد داشته و به استقلال قوه‌ی قضایی در آلمان اعتقاد دارند! هرگونه رابطه‌ی این محاکمه را با دستگیری و آزادسازی هوفر رد می‌کردند گویا پذیرش این امر، نفی جاسوس بودن حمید خرسند تلقی می‌شد. و در مجموع برخوردشان به داستان و تازه نه کل دادگاه، به عنوان ناجی اپوزیسیون بود و هیچ‌گونه شکلی به پشت پرده طی شدن برخی مذاکرات نداشتند.

و بالاخره چنین بود که دادگاه «خرسند» علی‌رغم تمام شباهت‌های ظاهریش به می‌کونوس، همه چیز بود جز «می‌کونوس» نام، هدف اصلی آن زهرچشم نشان دادن به رژیم بود که اگر بخواهیم می‌توانیم جاسوسان دیگر را نیز علمی کنیم و به محاکمه بکشانیم (کما اینکه

در جریان همین بازپرسی نیز مشخص شد که «سید» بسیاری از خبرها را قبل از اینکه خرسند به او بگوید، از آنها مطلع است و از جاسوسان دیگر شنیده است) اما... و در عین حال مضحکه‌یی بود برای جمع‌آوری اطلاعات وسیع در مورد ساخت و باخت جدید تشکیلات مجاهدین از زبان خود آنان.

تو نیکی می‌کن و در حله انداز، که ایزد در بیابانت دهد باز... و آزادی خرسند «نیکی» دولت آلمان به رژیم بود و پاسخ آن را نیز در «بیابان» پس گرفت، آزادی هوفر!

آخرین روز دادگاه:

در روز ۱۹ ژانویه نگاه دادستان به خرسند متفاوت بود، کیفرخواست قرائت شد و به حدی عادلانه بود که دیگر حتی جایی برای دفاعیات وکیل خرسند نیز باقی نماند:

کیفرخواست داستانی چنین بود: یک سال و نیم حبس تعلیقی و پرداخت جریمه نقدی به مبلغ ۱۰۰۰۰ مارک. وکیل خرسند ضمن تأیید صحبت‌های داستانی تقاضای تخفیف و حذف جریمه‌ی نقدی را نمود و بالاخره قضات این اختلاف نظر را با رأی «پرداخت ۵۰۰۰ مارک ب سازمان عفو بین‌الملل - شعبه‌ی آلمان» حل کردند. چهارشنبه ۱۹ ژانویه ۲۰۰۰، ساعت ۱ بعدازظهر استراحت اعلام شد تا قضات حکم را تدوین کنند، ۲ نفر هیئت قضات و ۱ نفر قاضی جایگزین به شور نشستند و ظرف مدت ۲ ساعت (تا ساعت ۲) متنی را تدوین کردند که قرائت آن ۲ ساعت و ۲۰ دقیقه (تا ساعت ۱۷/۲۰) طول کشید. یعنی قرائت آن بیش از زمان تدوین حکم! طول کشید. و برای هر بیننده‌ی عاقلی، عجله‌ی دادگاه برای اعلام حکم از پیش صادر شده در این روز، جای شک باقی نمی‌گذاشت که طرف آلمانی قرارداد می‌خواهد در «زمان بندی مشخص» قوایش را اجرا کند. حمید خرسند آزاد شد و قرار شد وسایلیش را از زندان برداشته و به خانه برود!

روز بعد، پنجشنبه ۲۰ ژانویه ۲۰۰۰، در این روز نوبت داستانی ایران بود، پس آزادی هوفر اعلام شد. به نمایندگی آلمان در تهران رفت و قرار شد در اولین فرصت ایران را ترک و به کشورش برود!

حمید رضا آصفی سخنگوی وزارت امورخارجه جمهوری اسلامی روز شنبه ۲۲ ژانویه، تأکید کرد که آزادی هوفر هیچ ارتباطی با سرنوشت حمید خرسند در آلمان نداشته است و قوه‌ی قضاییه جمهوری اسلامی کاملاً مستقل عمل کرده و مراحل قضایی این پرونده در زمان بندی مشخص طی شده است.

این دادگاه علیرغم کم‌اهمیت بودنش نسبت به دادگاه «می‌کونوس» اما ادامه‌ی فعالیت‌های دستگاه جاسوسی و ترور رژیم را بار دیگر نشان داد و تأییدی بر این امر بود که دول امپریالیستی زمانی به انشای این‌گونه فعالیت‌های جاسوسی دست می‌زنند که یا فشار افکار عمومی در مقابل‌شان آنها را وادار به این کار کند و یا هرزمان که منافعشان اقتضا کند. کما اینکه در پروسه‌ی دادگاه در هنگام ادای شهادت مسئولین سازمان امنیت آلمان، در چند مورد از نشست‌ها و دیدارهای مخفیانه بین مسئولین سفارتخانه و کتسلگری‌های ایران با مسئولین سازمان امنیت آلمان و تبادل اطلاعاتی در مورد اپوزیسیون ایرانی، علیرغم پنهان‌کاری‌شان، پرده برداشته شد.

تنها هشیاری و رعایت نکات امنیتی دقیق، حفظ اسرار فعالیت‌ها و... هرچند که بی‌اهمیت جلوه کنند، می‌توانند اپوزیسیون فعال علیه رژیم جمهوری اسلامی را که در مقابل و انشای جاسوسان ذی‌نفع‌ترین نیرو می‌باشد را از خطرات احتمالی برهاند و اجازه ندهد نجایب ترورهای تکنونی تکرار گردد.

برنامه نعمت آردم، نسیم خاکسار، میرزا آقاعسگری، فرج سرکوهی و عباس سماکار طی سخنانی به بررسی گوشه‌هایی از کار زندگی شاملو پرداختند.

به یاد گلشیری - کلن

به یاد هوشنگ گلشیری و تجلیل از مقام ادبی او، روز یکشنبه ۱۸ ژوئن مراسمی از سوی کانون نویسندگان ایران «در تبعید» در شهر کلن برگزار شد. در این مراسم مهدی استعدادی شاد، عباس میلانی، بهنام باوندپور، عباس معروفی و اسد سیف سخنرانان جلسه بودند که هر کدام به جنبه‌ای از کار و زندگی گلشیری پرداختند.

رؤیاهای

آبی زنان خاکستری

محصول مشترک گروه‌های تئاتر «نار» و «دریچه



نمایش‌نامه‌ی «رؤیاهای آبی زنان خاکستری» نوشته و کارگردانی نیلوفر بیضایی به روی صحنه رفت. دستیار کارگردان ژاله‌ی شماری است و طراح لباس و صحنه، خود کارگردان است. پروانه حمیدی و ژاله شماری و میترا زاهدی بازیگران این نمایش‌نامه هستند.

این نمایش، حکایت انسان‌هایی است که «زندگی بی عشق را بر زندگی بدون غرور» ترجیح داده‌اند، هر چند اندک، اما هنوز وجود دارند.

سودابه و مینا دو بازیگر پر توان که در اوج درخشش کاری، ممنوع‌الشفل شده‌اند و سال‌هاست که روی صحنه نبوده‌اند. سودابه در ایران مانده و مینا ناچار به ترک ایران شده است. اینک در سنین میان‌سال و در سال‌هایی که هر روز به پیری نزدیک‌تر می‌شوند، گفت‌وگوهای آن‌ها با یکدیگر، بازی‌های مشترکشان و اکنون زندگی‌شان در فضایی خیالی و در عین حال واقعی انجام می‌شود. در این مسیر فاصله میان رؤیا و واقعیت به تدریج از میان می‌رود.

به یاد گلشیری

کانون نویسندگان ایران «در تبعید»، مراسمی در دانشگاه برگزار کرد که سخنرانان آن عبارت بودند از: مجید نفیسی، پرتو نوری، علا، بیژن بیجاری، خسرو نوامی و منصور خاکسار. در این مراسم پیام فرزانه طاهری، همسر گلشیری و پیام شهرنوش پارس‌پور خوانده شد و فیلمی از سخنرانی گلشیری در آلمان پخش شد. دو برنامه دیگر در همین رابطه در لس‌آنجلس برگزار شد یکی در کتاب‌فروشی دهخدا با سخنرانی مجید روشنگر و نمایش فیلم، دیگری در دانشگاه یوسی‌ال‌ای در باره‌ی فیلم تازه‌ی «شازده احتجاب» با سخنرانی: رفیق پویا، پرتو نوری‌علا و آزاده فرمند و منصور خاکسار.

به یاد نصرت رحمانی

در کتاب‌فروشی دهخدا، برنامه‌ای از سوی «دفترهای شبیه» برگزار شد. در این مراسم: محمود عنایت، عباس پهلوان، منصور خاکسار، عباس صفاری، کارو و مجید نفیسی سخنرانی کردند.

به یاد شاملو

اولین برنامه به دعوت مسلم منصوروی کارگردان فیلم زندگی شاملو در دانشگاه یوسی‌ال‌ای برگزار شد که در آن بخش‌هایی از این فیلم و نوار شعرخوانی شاملو پخش شد. سپس، مسلم منصور، ناصر شاهین‌پر و پرویز صیاد به سخنرانی و شعرخوانی پرداختند و در انتها، هانه شماری را از شاملو به آواز اجرا کرد. برنامه‌ی دوم در «کانون سخن» بود. این مراسم با شعر خوانی و سخنرانی عباس صفاری، ناصر شاهین‌پر و فرامرز سلیمانی با موسیقی اسفندیار منفرد زاده به پایان رسید.

آخرین برنامه در لس‌آنجلس، برنامه‌ی کانون نویسندگان ایران «در تبعید» در روز یکشنبه ۲۲ اوت بود که در سالن دامهال دانشگاه یوسی‌ال‌ای با همکاری دانشکده‌ی زبان و ادبیات انگلیسی و با شرکت ۴۰۰ نفر برگزار شد. در این برنامه محمود عنایت، ملیحه تیره‌گل، مجید نفیسی، پرتو نوری، علا، حمید رضا رحیمی و منصور خاکسار سخن گفتند و شهروز سپانلو دو قطعه از آثار شاملو را به آواز خواند. دو فیلم با تدوین نیلوفر اسفندیاری از شعرخوانی و سخنرانی شاملو در آمریکا و هم چنین فیلم تشییع جنازه‌ی او در تهران به نمایش درآمد. در آغاز برنامه پیام آیدا سرکیسیان همسر شاملو از روی نوار پخش شد. هم چنین پیام نویسندگان داخل به نویسندگان خارج و هم چنین پیام خود کانون به اطلاع عموم رسید. سودابه خواهر شاملو نیز پیام کوتاه خود را خواند. این مراسم از موفق‌ترین برنامه‌های کانون در این چند سال بوده است.

به یاد شاملو - کلن

در گرامی داشت یاد احمد شاملو، در سلسله برنامه‌هایی که کانون نویسندگان ایران «در تبعید» در شهرهای مختلف برگزار کرد، روز شنبه پنجم آگوست، مراسمی در شهر کلن برگزار شد. در این

جایزه

ادبی ABF سوئد

«ABF»، بنیاد و اتحادیه آموزشی، فرهنگی و ادبی کارگران سوئد وابسته به حزب سوسیال دموکرات سوئد است. این بنیاد ادبی، بسیار فعال و با اعتبار است. در تمام نقاط سوئد شعبه‌هایی دارد که در آن مباحث ادبی، شعر خوانی، و بحث‌های فلسفی و... برگزار می‌شود. هر سال به یک نویسنده‌ی سوئدی که اثرش تأثیر گذار بر بطن جامعه و بیانگر مشکلات بشریست، جایزه‌ای تعلق می‌گیرد. با مبلغ این جایزه که حدود ۲۰ هزار کرون است بر کار آن نویسنده ارج و صحنه می‌گذارند.



امسال این جایزه نصیب ژیلای مساعد شد، به خاطر آخرین کتاب شعرش به زبان سوئدی. یکی از نشریات معتبر سوئد در باره‌ی ژیلای نوشته است:

«نوشته‌های ژیلای مساعد هوای تنفسی خود را از جس و درک عظیم او از زبان و اشتیاق و حسیت‌اش نسبت به کتاب و زبان سوئدی می‌گیرد که بسیار اعجاب‌انگیز است. به شعرش فضای بسیار خصوصی و منحصر بفردی می‌دهد که از زبان و تصاویر خلاقانه برخوردار است. او نویسنده‌ایست که قدرت آن را دارد که تجربه‌های فردی خود را چنان مطرح کند که از آن مسایل جهانی مطرح شود.»

ژیلای مساعد اکنون به طور رسمی، ولی آزاد مطالب فرهنگی-ادبی و اجتماعی برای روزنامه‌های سوئدی می‌نویسد. رمانی نیز به زبان سوئدی آماده کرده است که به زودی توسط ناشر سوئدی منتشر خواهد شد. دومین کتاب شعرش به زبان سوئدی با نام (هشت اقیانوس وحشی) هژدهم آگوست از زیر چاپ در خواهد آمد.

به یاد

یاران اهل قلم - آمریکا

پس از درگذشت هوشنگ گلشیری، نصرت رحمانی و احمد شاملو، برنامه‌هایی در بزرگداشت این بزرگان قلم، در شهر لس‌آنجلس برگزار شد.

جشنواره تئاتر پاریس

قابل توجه هنرمندان

تئاتر و دیگر هنرهای نمایشی

بدین وسیله به اطلاع هنرمندان و

گروه‌های تئاتر می‌رسانیم که

در بهار سال ۲۰۰۱

دومین جشنواره تئاتر

و دیگر هنرهای نمایشی در تبعید

در پاریس (گوهر مراد) برگزار خواهد شد.

به همین مناسبت از همه ی علاقمندان به شرکت

و همکاری با این جشنواره تقاضا می‌کنیم که

در این رابطه با شماره تلفن‌های:

۰۶۰۹۱۲۶۸۰۷ و ۰۱۴۳۲۲۶۱۴۶

و فاکس: ۰۱۴۵۸۹۱۲۹۷

با آقای جواد دادستان مدیر جشنواره تماس

بگیرید.

فراخوان

به سمینار سالیانه ی زنان ایرانی در آلمان

۱۷ تا ۱۹ نوامبر ۲۰۰۰ در شهر کلن

بوستان گرمی،

موضوع این سمینار «فمینیسم: کدام اشکال سازماندهی؟» می‌باشد که به سه بخش زیر تقسیم می‌شود.

— بررسی مشکلات و مطالبات زنان ایرانی

خارج از کشور: شغل، آموزش، مشکلات روحی، روانی، مطالبات حقوقی و اعتیاد

— بررسی مطالبات زنان داخل کشور و رابطه ی آن با تشکیلات خارج از کشور

— بررسی اشکال مختلف سازماندهی زنان از محفل‌یسم تا ایجاد یک تشکل مستقل و سراسری زنان در خارج از کشور

مزیته ی دو شب سمینار به اضافه ی صبحانه، ناهار و شام، یک‌صنوی بیست مارک می‌باشد (بدون استفاده از امکان خواب هشتاد مارک). برای اطلاعات بیشتر می‌توانید با آنرس و تلفن زیر تماس بگیرید.

Gellert Str. 45

50733 Koln - GERMANY

tel + fax : 221 2941343

تاریخ شفاهی زندان‌های جمهوری اسلامی ایران

مهدی اصلانی، یکی از زندانیان سابق سیاسی رژیم جمهوری اسلامی ایران در سند تهیه تاریخ شفاهی زندان‌های جمهوری اسلامی - ثبت‌ناگفته‌های زندان‌ها به روایت شاهدان عینی - است. او به کمک همبندان سابق خود، پروژه‌ای را که در زیر می‌خوانید شروع کرده است. امیدواریم که همه ی علاقمندان به این پروژه، همیاری خود را از آنان دریغ نکنند. تلفن‌های تماس در آلمان: 00 49 69 24248001 و 00 49 1738800976

ارزش

طرح:

روایت‌های ناگفته ی قربانیان و تاریخ شفاهی زندان‌های جمهوری اسلامی ایران ثبت‌ناگفته‌های زندان‌های جمهوری اسلامی به روایت شاهدان عینی

۱ - موضوع: گردآوری و ثبت تاریخی ۱۰ سالی زندان‌های ایران به روایت زندانیان با تاکید بر دوره‌های بحرانی مانند کشتار دست‌جمعی زندانیان در تابستان ۶۷

۲ - هدف: گردآوری و ثبت روایت‌های ناگفته و کمتر شنیده شده ی زندان، مانند انواع مکانیزم‌های نو و کهنه ی شکنجه - اهم از فیزیکی، روانی و وضعیت زندان و زندانی و زندان‌های اینفوژیک و مذهبی در دوران مدرن، شیوه‌های بازجویی و بررسی فشارها و هجوم ایمانی، تیپولوژی بازجویان و شیوه‌های رفتاری آنها و چهره‌کنشایی برخی از معروفترین آنها و ...

طبقه‌بندی اطلاعات گردآوری شده بر مبنای انواع شکنجه، زندان‌ها، و دوره‌های گوناگون زندان شیوه‌های نگه‌داری زندانی در زندان، روش‌ها و مراحل گوناگون کشتن هویت و بازآفرینی هویت‌های نو، شیوه‌ها و مراحل واکنش زندانیان اعم از مقاومت یا تسلیم، تجاوز جنسی به زندانیان توسط زندانبانان بریده و زندانبان‌ها با توجهات ایمانی و اعتقادی و ...

با گردآوری و طبقه‌بندی این اطلاعات منبع غنی برای مطالعات تحقیقی روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، سیاسی اجتماعی و ... فراهم می‌گردد. و بخش‌هایی از تاریخ ناگفته و نازنه‌ت ثبت شده و انبوهی از اطلاعات طبقه‌بندی شده بیست می‌آید.

۳ - روش: مصاحبه شفاهی و رو در رو عمدتاً با ضبط که در موارد مورد توافق با مصاحبه‌شونده می‌توان کار را با ضبط دیدنی به انجام رساند. گفتگو و مصاحبه با دست کم ۱۰۰ زندانی سیاسی عقیدتی و در صورت دسترسی توأم که بتوانند نماینده ی گروه‌های سنی، جنسی، عقیدتی سیاسی و تشکیلاتی طبقه‌هایی باشند که در دوره‌ی موضوع بررسی زندانی بوده‌اند به عمل می‌آید.

۴ - دوره‌بندی: این بررسی دوره ی ۱۰ ساله ی شروع انقلاب تا پایان ۱۳۶۷ را در بر می‌گیرد و خود به سه دوره ی صده تقسیم می‌گردد.

دوره اول انقلاب اسلامی تا اوایل سال ۶۰ سالهای قوام ناپاافتگی و تجربیات اولیه و سیستماتیک نبودن پدیده زندان.

دوره دوم اوایل سال ۶۰ - ماجراجویی مجاهدین، خلق پنی صدر و ... تا اواسط سال ۶۲ که بعد از کشتارها و اعدام‌های دست‌جمعی این سالها منجر به برکناری لاجوردی و حاج داوود رحمانی و تغییر سیاست‌های اداره زندان می‌شود.

دوره سوم اواسط سال ۶۲ - آمدن میثم، ایجاد فضای باز و نوین و تغییر واکنش‌های زندانیان در مقابل سیاست‌های جدید زندانبانان تا اواخر سال ۶۷ که منجر به کشتار بزرگ زندانیان در تابستان ۶۷ و آزادی اکثریت زندانیان زنده مانده در اواخر سال ۶۷ قابل ذکر است که دوره‌بندی‌های فرعی دیگری نیز در میان این ۳ دوره طرح و مورد بحث قرار خواهد گرفت.

این بررسی زندان‌های تهران (کمیته مرکز، کمیته مشترک، اورین، قزل‌حصار، گوربخت و مقرهای مخفی) و زندان‌های شهرهای مهم مانند تبریز، ارومیه، شیراز، اصفهان، کرمانشاه، اهواز، مشهد و ... را در بر می‌گیرد.

۵ - سازماندهی و تدارکات: مصاحبه گر زندانی سابق و آشنا به کارهای مطهرانه و تحقیقاتی که سابقه دوستی با زندانیان سیاسی را نیز دارا می‌باشد کار پرسشگری را بر عهده دارد. قابل ذکر است که تقریباً مجموعه زندانیان سیاسی به دلایل متعدد حاضر به بازگویی، فاش‌گویی و ترجمان ناگفته‌های سالهای اسارت خود به غیر نمی‌باشند لذا در سازماندهی و تدارکات این پروژه ایجاد فضای عاطفی و اطمینان بخشیدن از استفاده بهینه از اطلاعات جمع‌آوری شده و انتقال آن به پرسش‌شوندگان سزاوار اهمیت می‌باشد.

۶ - انحصار اطلاعات جمع‌آوری شده با مجری طرح نبوده و بر اساس موضوعات و تم‌های متنوع طرح استفاده از آن برای کارهای تحقیقی و ... یلذمان می‌باشد.

۷ - سئوالات شاخص: سئوالات شاخص از زندانیان سیاسی عقیدتی بر اساس دوره زندان آنها و همگی آن دوران با توجه به سطح کیفی و عاطفی گفتار و ایجاد اتسفر اطمینان بخش به فضای مصاحبه به عمل خواهد آمد. پرهیز از کلیشه‌های رایج گفتارهایی در این سطح. عدم طرح مسایل تکراری، ایجاد فضای مناسب برای طرح ناگفته‌های منت زندان و ارتباط آن با مسایل روز ایران و ...

بخشهایی از اهداف گفتار را در بر می‌گیرد.

یغوان مثال: در دوره ی اول ۶۰-۵۷ بحث سیستماتیک نبودن و شکل‌گیری پدیده ی زندان در دوره ی دوم ۶۲-۶۰ پروژه‌های توأم سازی، اعدام‌های وسیع، بازآفرینی هویت‌های نو، واکنش‌های زندانیان در مقابل پدیده هجوم ایمانی و فشارهای جسمی تیپولوژی امثال حاج داوود در تهران و همکران وی در شهرستانها و ...

در دوره سوم، فضای باز دوره ی میثم و نورکراسی تزرفی در زندان‌ها، بوجود آمدن جو فضای زندان در زندان توسط خود زندانی‌ها و کشتار بزرگ تابستان ۶۷ بعنوان یک الگوی کشتار بی‌سابقه مورد بحث قرار می‌گیرد.

پیش‌بینی می‌شود با جمع‌آوری اطلاعات طبقه‌بندی شده - حداقل ۲۰۰ کاست - با موضوعات متنوع در یک فایل اطلاعاتی متمرکز بیست خواهد آمد و با کمک همه ی پندیان عقیدتی سیاسی زمینه‌ای مناسب برای مطالعات پروژه‌های تحقیقاتی بیست آمده و از آنچه بر حداقل ۲ نسل از زندانیان عقیدتی سیاسی میهن‌مان رفته است پرده‌کنشایی کنیم اینکار میسر نیست مگر با کوشش و فاش‌گویی جمعی.

مستکان را به گرمی می‌فشارم

مستان گرم و سرتان سبز

مهدی اصلانی

هشت مارس

شماره‌ی اول فصلنامه‌ی زنان به نام «هشت مارس» به مدیریت: آذر درخشان و مدیر فنی: نسیم بهروز در آلمان منتشر شده است.

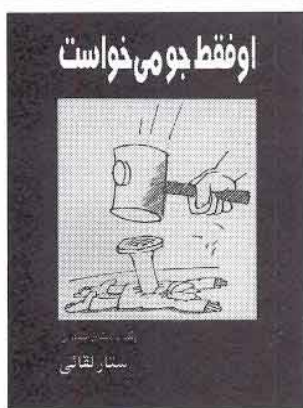
خون و خاکستر

و

آوازه‌های دشت ققنوسان

در مجموعه شعر از مجید میرزایی توسط نشر بیدار در هانور آلمان به بازار کتاب روانه شد.
Bidar - Ober Str 10
D - 30167 Hannover GERMANY
Tel & fax : 0049 511 1690511

او فقط جو می خواست يك داستان بلند از: ستار لقانی



ناشر: نشر کتاب سهراب: لس آنجلس
واژه نگاری: مینا
روی جلد: س. سحر
چاپ و صحافی: پکا
NASHR - KETAB Corp
1413 Westwood blvd . LA . CA 90024
USA

بخارا

یازدهمین شماره‌ی مجله‌ی فرهنگی و هنری «بخارا»، به مدیریت و سردبیری علی دهباشی در تهران منتشر شده است.
در این شماره که بیش از ۴۰۰ صفحه است آثار محققین و هنرمندان ایرانی و خارجی به چاپ رسیده است.

آدرس بخارا:

تهران - صنوبر پستی

۱۶۶ - ۱۵۶۵۵ تلفن و فاکس: ۸۷۰۷۱۲۲

نقد فمینیستی مذهب

نویسندگان این کتاب، کارول کریست و جودیت پلامسکو می‌باشند و مینا ارشد آن را به فارسی برگردانده است. گردآورنده این مجموعه، پیمان نعمتی دانشجوی رشته مطالعات زنان در دانشگاه یورک در شهر تورنتوی کانادا است.

سجود ستاره

مجموعه شعر کتایون آذری با نام «سجود ستاره»، توسط انتشارات ترانه در مشهد، منتشر شده است.

مهرگان

شماره‌ی ۱ و ۲ سال نهم نشریه «فرهنگی - سیاسی» مهرگان به مدیریت: ستاره‌ی درخشش، زیر نظر شورای نویسندگان، در شهر واشنگتن آمریکا منتشر شده است.

در دفاع از مارکسیزم

نومین شماره‌ی «در دفاع از مارکسیزم» در پاریس منتشر شده است. در این شماره مقالاتی از: ارنست مندل، ژ-الباراسین، جابر کلیسی، م. آگاه و ترجمه‌هایی از: ا. نسیم، شایان، هندی و ج. وتر، به چاپ رسیده است.

آزادی

شماره‌ی ۲۱ از دوره‌ی نهم گمانه‌ی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی «آزادی» وابسته به جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران، زیر نظر هیأت تحریریه منتشر شد.

کارنامه

نشریه‌ی انجمن پژوهشی شعر و ادب پارسی به نام «کارنامه» به سردبیری علی شریعت کاشانی و گروه مشاوران: شال هانری، نووشه کور، جلال خالقی مطلق، شاهرخ مسکوب، یاقوت پرهام و محمد علی امیر معزی در فرانسه منتشر شده است.

خاوران

ششمین شماره‌ی فصلنامه‌ی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی سازمان دفاع از زندانیان سیاسی ایران، به نام «خاوران» در شهر تورنتوی کانادا به کوشش: خسرو خرم‌دین و مدیر اجرایی: بابک یزدی، منتشر شده است.

یادواره

اولین شماره‌ی «یادواره» به مدیریت و سردبیری جواد دادستان، به مسئولیت هنری: اکبر زرین مهر، در پاریس منتشر شد.

بازتاب

شماره‌ی ۲۱ هفته‌نامه‌ی «بازتاب»، ویژه هوشنگ گلشیری منتشر شد.

آفتاب

شماره‌ی ۴۲ مجله‌ی فرهنگی، ادبی و اجتماعی «آفتاب» به مدیریت عباس شکر، زیر نظر هیأت تحریریه در شهر اسلو نروژ منتشر شد.

نگاه

دفتر پنجم نشریه کانون پژوهشی نگاه، به مدیریت و سردبیری بیژن هدایت و مشاورین سردبیر: فرهاد بشارت و جمفر رسا، در سوئد منتشر شده است.

هومان

شماره‌ی ۱۶ هومان نشریه (گروه دفاع از حقوق همجنس‌گرایان ایران)، به سردبیری نسیم منتشر شد.

هشتاد و دو نامه

به همت و کوشش ناصر پاکدامن، هشتاد و دو نامه‌ی صادق هدایت به حسن شهید نورانی، با پیشگفتاری از بهزاد نوبل شهید نورانی و مقدمه و توضیحاتی از خود ناصر پاکدامن چشم‌انداز به بازار کتاب عرضه شده است.

پنج اقلیت و نوشته‌های دیگر

مهدی فلاحی (م. بیوند)، ۶ مقاله‌ی خود را که قبلاً در نشریات مختلف به چاپ رسیده بود و در مقاله‌ی «شعر و داستان فارسی در تبعید» و «پنج اقلیت» را که به سفارش ماهنامه‌ی عربی الموجز در انگلستان نوشته بود، تحت عنوان «پنج اقلیت و نوشته‌های دیگر» توسط نشر باران در سوئد، به بازار کتاب روانه کرده است.

تنها ماهی‌های مرده

با توفان همراهی می‌کنند

این کتاب برگردان یک رمان سوئدی است که توسط «ز» به فارسی برگردانده شده است و انتشارات آرش در سوئد آن را منتشر کرده است.

دهانم پنجره‌ی دنیاست

مجموعه شعر کوروش همه‌خانی به نام «دهانم پنجره‌ی دنیاست» با طرح جلدی از خسرو شیرچی، در یوتیوبی سوئد وارد بازار کتاب شد.

جهان بینی محزون صدف

مجموعه شعر شیرین رضویان با نام «جهان بینی محزون صدف» توسط نشر کتاب در لس آنجلس آمریکا، روانه‌ی بازار کتاب شده است.

دولت و جامعه‌ی مدنی

نویسنده، آنتونیو گرامشی، برگردان عباس میلانی، چاپ سوم: چاپخانه‌ی مرتضوی - شهر کلن، آلمان
هشت نامه

هشت نامه‌ی کوئترگراس و کنزآپرواونه، توسط علی شفیع‌ی به فارسی برگردانده شده است. این مجموعه توسط نشر چشمه در تهران، خیابان کریمخان زند، نیش میرزای شیرازی شماره‌ی ۱۶۷، تلفن ۸۹۰۷۷۶۶ به بازار کتاب ایران عرضه شده است.

جزیره‌های کوچک خوشبختی

دفتر شعری از حمید پژوهش، به نام «جزیره‌های کوچک خوشبختی»، توسط انتشارات محقق در مشهد، خیابان دانشگاه - خیابان اسرار - مقابل دانشکده علوم - پلاک ۵۲، تلفن ۸۲۰۶۸۱ وارد بازار کتاب ایران شد.

قصیده‌ی «شیخ و فاحشه»

دفتر یک ادبیات ممنوعه منتشر شد. سرآینده‌ی قصیده‌ی شیخ و فاحشه، در چند دهه‌ای که از سروین آن می‌گذرد، به دلایلی که بر خوانندگان اظهر من الشمس است، از ذکر نام خویش خودداری ورزیده است.

تازه‌های کتاب در نشر نیما

- «آیه‌های شیطانی» جلد ۱ و ۲، سلمان رشدی، روشنگ ایرانی، ۷۰۸، ص، ۵۰، مارک
- «فرهنگ بیست هزار مثل، حکمت، اصطلاح» صادق عظیمی، آرش سوئد، ۸۵۰، ص، ۶۰، مارک
- «هزار پیشه» مجموعه مقالات، سخنرانی‌های مهشید امیر شاهی، رامین کامران، باران سوئد، ۴۶۴، ص، ۲۸، مارک
- «قصه‌های کتاب کرچه» جلد دوم، احمد شاملو، آرش سوئد، ۱۷۴، ص، ۱۵، مارک
- «شاه، مصدق، سپهبد زاهدی»، نور محمد عسگری، آرش سوئد، زرکوب، ۴۶، مارک
- «از شهرداری آریایی به حکومت الهی سامی ۲۰۰۰ - ۱۸۰۰» محمد رضا فشاهی، باران سوئد، ۲۵۴، ص، ۲۲، مارک
- «هنوز در برلن قاضی هست» (ترور و دادگاه میکونوس)، پروژه‌ای از آرشیو اسناد و پژوهش‌های ایران - برلن، نیما آلمان، چاپ دوم، ۳۰۲، ص، ۲۵، مارک
- «باز شناسی قرآن»، دکتر مسعود انصاری، نیما - آلمان، ۴۲۰، ص، ۲۵، مارک
- «اسلام و مسلمانی»، ابن وراق، دکتر مسعود انصاری، آمریکا، ۷۲۴، ص، ۶۵، مارک
- «شیعی‌گری و ترقی خواهی» مهدی قاسمی، آمریکا، ۳۹۰، ص، ۵۶، مارک
- «رگ تاک» جلد اول و دوم، دلارام مشهوری، خاوران - فرانسه، ۵۸۶، ص، ۵۶، مارک
- «تراژدی دمکراسی در ایران»، بازخوانی قتل‌های زنجیره‌ای، عماد الدین باقی، نی، جلد اول ۱۲، مارک، جلد دوم ۱۶، مارک
- «گروگان خمینی»، رابرت دریفوس، آمریکا، ۳۱۱، ص، ۱۴، مارک
- «زرتشت که بود و چه گفت»، دکتر هوشنگ مخم پایان «مشکین» ۱۷۶، ص، ۱۹، مارک
- «کارل مارکس که بود؟»، شرح زندگی خصوصی مارکس، دکتر عبدالعلی مقبل، شرکت کتاب آمریکا، ۷۰۵، ص، ۳۶، مارک
- «پول خون»، دکتر روشنگر آمریکا، ۴۱۶، ص، ۴۵، مارک
- «با سعدی در بازارچه‌ی زندگی»، صدرالدین الهی، آمریکا، ۱۹۸، ص، ۲۸، مارک
- «آتش نهفته»، دکتر منوچهر گنجی، آمریکا، ۶۰۲، ص، ۴۸، مارک
- «درخت انجیر معابد»، احمد محمود، معین، ۲، جلدی، ۴۰، مارک
- «مجموعه‌ی قرآنین و مقررات جزایی»، جهانگیر منصور، دیدار، ۲، جلدی، ۲۲۸۶، ص، ۵۰، مارک
- «گردها»، مصطفی نازدار، ابراهیم یونسی، روزبهان، ۳۱۲، ص، ۱۱، مارک
- «مدرنیته و اندیشه‌ی انتقادی»، بابک احمدی، مرکز، ۳۱۴، ص، ۱۰، مارک
- «کتاب مستطاب آشپزی از سیر تا پیاز»، نجف دریا بندری، کارنامه، ۲، جلدی، ۱۷۰، مارک
- «منطق ارسطو» (ارکانون)، ارسطو، ادیب سلطانی، نگاه، ۱۱۵۵، ص، ۶۰، مارک
- «شعر زنان افغانستان»، به کوشش میر شاهی، پاریس، ۳۴۵، ص، ۲۹، مارک
- «تاریخ ده هزار ساله‌ی ایران» از پیدایش تا انقراض پارت‌ها، عبدالعظیم رضایی، اقبال، ۴، جلدی، ۶۰، مارک
- «هنر داستان نویسی»، ابراهیم یونسی، نگاه، ۵۶۰، ص، ۲۰، مارک
- «باغ در باغ»، مجموعه مقالات هوشنگ گلشیری، نیلوفر، ۲، جلدی، ۸۷۶، ص، ۳۰، مارک
- «دایی جان ناپلئون»، ایرج پزشک‌زاد، ۴۶۰، ص، ۳۰، مارک
- «کلیات عبید زاکانی»، محمد جعفر محبوب، زیر نظر احسان یاشاطر، آمریکا، ۳۰، مارک
- «باغ بی برگی»، یادنامه‌ی مهدی اخوان ثالث، به اهتمام مرتضی کاخی، کتابخانه‌ی ملی ایران، ۷۸۱، ص، ۳۰، مارک
- «جدال نقش با نقاش»، در آثار سیمین دانشور (از شووشون تا آتش خاموش)، هوشنگ گلشیری، نیلوفر، ۲۸۰، ص، ۹، مارک
- «سمفونی صامت» (رمان) محمد حسین مدرسی تهران، علمی، ۸۷۲، ص، ۳۰، مارک
- «سایه‌ی سال‌ها»، ژاله اصفهانی، نیما - آلمان، ۴۲۴، ص، ۲۵، مارک

غرفه‌ی نشر نیما در پنجاه و دومین نمایشگاه جهانی کتاب - فرانکفورت

۱۸ تا ۲۳ اکتبر ۲۰۰۰ سالن شماره‌ی ۹، قسمت F1 غرفه‌ی ۹۰۷

NIMA VERLAG
Linden allee 75
45127 Essen
GERMANY

نشر نیما
آلمان - شهر آسن

tel : + 49 0201 20 868
fax : + 49 0201 20869
nima book@gmx.de

On the 6 election of the Islamic Majles in Iran:

ARTICLE

- The Reformists in Deadlock. A . Izadi
A Reactionary Power Is Afraid of Light . A . H . Bani - Sadr
Khatami's Iran: Failing or Succeeding ? N . Pakdaman
The Truth Can not Be Hidden. T . Haghshenas
The Most Monarchical Monarchy . M . R . Shalgooni
Supportting the Reformists against Hezb - ol - lah D . Homayun
In Memory of the Massacre of Summer 88. H . Hesam
Dehkoda in Exil . B . Amin
The Historical - Critical Dictionary of Marxism. T . Haghshenas
An Endless Dialogue : The Tedious Re - reading of Tragedy. L . Pedram
A Report on the Special Convention of UN. E . Amani
An Interview with Mehrangiz Kar & Shahla Lahiji H . Zalzadeh

IN MEMORY OF A . SHAMLU, H. GOLSHIRI & N . RAHMANI

- A Back - Stage Report on a film which No Longer Can Be Made R . Alameh - zadeh
In Memory of Friend & Homeland : Nosrat Rahmani . K . Goharin
Hooshang Golshiri's Death Is not an Ordinary Death. R . Baraheni
Golshiri Cherished Life. N . Khaksar
A Non - Elegical Elegy for Golshiri. M . Khaksar
A Garment Fitting Golshiri A . Sardoozami

CRITIC

- How Shoud we Criticize Each Other's Works ? M . Mohit
The Rasistance Continued. A . A . Shalgooni
"Sexuality & Homosexuality " : A Review. H . Makaremi
Democratic Revolution & the Sovereignty of the Parasite . Azita
"Grief " : The Rapid Odyssey of Today`s Man. M . Baradaran
Madness Leads to Destruction. Gh . Ghazinoor
"Miguel St" H . Dolatabadi
The Blind & Mr, Saramago`s "Blindness". M . Naficy

POETRY

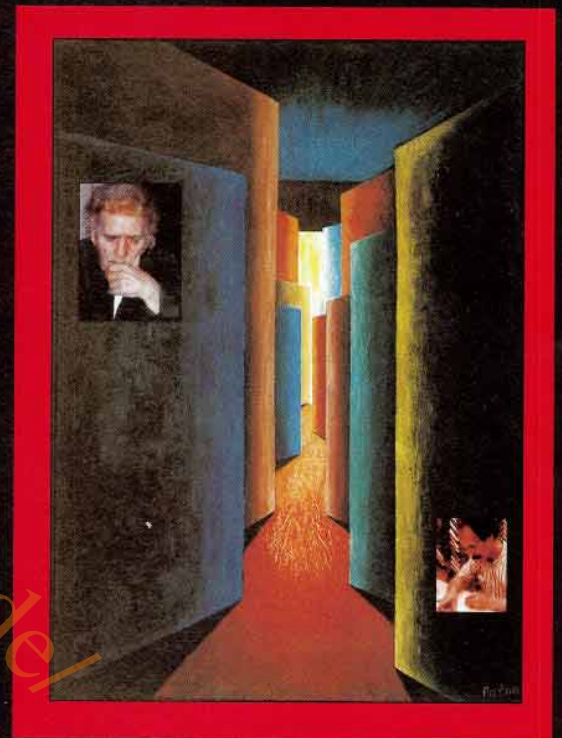
Ismail Khoi , Parto Nuri - Ala , Mirwa - Aga Asgari , Jila Mosaed , Khazar Amini , Behrooz Simai and Mehrangiz Rasapour .

SHORT STORIES

KH . Davami, N . Zcraati, R . Alameh - zadeh, R . Alipoor

REPORT

Director, Editor - in - Chief
Parviz GHLICHKHANI



Address :

Maison des Associations
7 Place du petit Martroy
95300 pontoise FRANCE
Tel & Fax : 331 42 25 28 78